

دوره علوم و معارف اسلام  
۲

بہوایلم

جلد ہشتم

از قسمت

# امام شناسی

(غدير: ۳- تفسیر آية اكمال دين - غضب خلافت)

تأليف

حضرت علامہ آية اللہ حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی

قدس الله نفسه الزكية

حسینی طهرانی ، سید محمد حسین ، ۱۳۴۵ - ۱۴۱۶ ق .

امام شناسی / تألیف سید محمد حسین حسینی طهرانی . - مشهد :

علامة طباطبائی ، ۱۴۱۹ ق .

۱۸ ج . - (دوره علوم و معارف اسلام : ۲)

کتابنامه بصورت زیر نویس .

۱. امامت . الف . عنوان . ب . فروست .

۲۹۷/۴۵

BP۲۲۳

ISBN SET 964 - 6533 - 02 - 7

شابک دوره معمولی ۷ - ۰۲ - ۶۵۳۳ - ۹۶۴

ISBN SET 964 - 6533 - 07 - 8

شابک دوره زرکوب ۸ - ۰۷ - ۶۵۳۳ - ۹۶۴

ISBN 964 - 6533 - 48 - 5

شابک معمولی ۵ - ۴۸ - ۶۵۳۳ - ۹۶۴

ISBN 964 - 6533 - 58 - 2

شابک زرکوب ۲ - ۵۸ - ۶۵۳۳ - ۹۶۴

دوره علوم و معارف اسلام (۲)

امام شناسی

جلد هشتم

تألیف : حضرت علامه آية الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی

طبع سوم : ربيع الأول ۱۴۱۹ هجری قمری

تعداد : ۱۵۰۰ نسخه

چاپ و صحافی : چاپخانه دانشگاه مشهد

ناشر : انتشارات علامه طباطبائی ، مشهد مقدس ، خیابان خسروی نو ، بازار سرشور

مقابل حسینیة اصفهانیا ، تلفن : ۲۴۷۶۵ ، صندوق پستی ۶۱۴۹ - ۹۱۳۷۵

قیمت : با جلد معمولی تومان ، با جلد زرکوب تومان

این کتاب تحت إشراف «مؤسسه ترجمه و نشر دوره علوم و معارف اسلام»

از تألیفات حضرت علامه آية الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی

بطبع رسیده و کلیتہ حقوق آن محفوظ و مخصوص این مؤسسه می باشد .

هُوَ الْعَزِيزُ

امام شناسی

بمحت های تفسیری فلسفی روانی تاریخی اجتماعی

دربارهٔ امامت و ولایت <sup>بطریق کلی</sup>

و دربارهٔ امامت و ولایت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب

و ائمهٔ معصومین سلام الله علیهم اجمعین بالخصوص

درس های استدلالی علمی تمیّز از فرق کفر

و روایات وارده از خاصه و عامه و ابحاث جدی نقدی

پیرامون ولایت

لمؤلفه الحقیر:

سید محمد حسین حسینی طهرانی

عفی عنه

هُوَ الْعَلِيمُ

دوره علوم و معارف اسلام

جلد هشتم

از قسمت

إمام شناسی

شامل مطالب:

- ۱ - در تفسیر آیه : الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتِمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا .
- ۲ - پیشی گرفتن بر حکم خدا ، عقب افتادن از حکم خداست .
- ۳ - علی بن ابیطالب؛ امیرالمؤمنین . علی السلام ، میزان و محاب سنجش نیکی ها و زشتی ها است .
- ۴ - در مدینه ناضله ، همه باید برای ریاست امیرالمؤمنین علی السلام تلاش کنند .

درس صد و ششم تا

درس صد و بیستم

فہرست

## أهم مطالب و عناوين برگزیده

جلد هشتم امام شناسی (غدیر: ۳- تفسیر آیهٔ إكمال دین - غصب خلافت)

۱- بحث مبسوط تفسیری، روایی و تاریخی پیرامون آیه: أَلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ ...

۲- روایات اعلام شیعه و بزرگانی از عامّه دربارهٔ نزول آیهٔ إكمال دین

۳- اثبات بطلان نزول آیه در روز عرفه و تقریر نزول آن در غدیر

۴- مصائب حضرت فاطمه زهراء و حضرت سید الشهداء علیهما السلام، در روز سقیفه به آنان رسید

۵- پیشی گرفتن از حکم خدا و رسول خدا، عین عقب افتادگی است

۶- تفسیر آیاتی از قرآن کریم دربارهٔ أميرالمؤمنین علیه السلام

۷- مورّخین، مفسّرین و محدّثینی از عامّه که تهنیت شخین (أبو بکر و عمر) و إقرار آنها به ولایت علیّ علیه السلام را ذکر نموده‌اند

۸- پاسخ به إشکالاتی که غاصبین خلافت، بر خلافت أميرالمؤمنین علیه السلام مطرح کردند

۹- «امیرالمؤمنین» لقب خاصّ علیّ علیه السلام است

۱۰- أميرالمؤمنین علیه السلام همچون رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم عاشق هدایت مردم بود

۱۱- اعتراف عمر به أحقّ بودن أميرالمؤمنین علیه السلام برای خلافت

۱۲- خلفای انتخابی بعد از رسول خدا، در دادگاه تاریخ محکومند

۱۳- خطب أميرالمؤمنین علیه السلام در لزوم خلافت در وجود مبارک خود

۱۴ - تفکیک دین از سیاست ، بزرگترین حربۀ دست استعمار غارتگر برای منزوی کردن اُدیانِ إلهیّه و حقّ و عدل و قسط ، و عیناً همان منطق عمر در جدائی نبوّت از خلافت و اِمارت است

۱۵ - علیّ بن اُبی طالب اُمیرالمؤمنین علیه السّلام ، میزانِ سنجشِ نیکی ها و زشتی هاست

۱۶ - روایات وارده از خاصّه و عامّه در امتحان مردم به ولایت

۱۷ - احتجاج اُصحاب گرامی رسول الله در مسجد النَّبیّ با اُبو بکر

۱۸ - در مدینه فاضله ، همه باید برای ریاست اُمیرالمؤمنین علیه السّلام تلاش کنند

۱۹ - واگذاری امور را به شخص عالم تر و بصیرتر و بی هواتر ، از لوازم است

۲۰ - عمر بدعت های خود را رنگ و صبغه دینی داد

۲۱ - عمر نقشه شوری را طوری تنظیم کرد که خلافت به عثمان برسد

۲۲ - عمر اسلام راستین را فدای عزّت عرب کرد

۲۳ - معاویه نبوّت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلّم ربه سلطنت تبدیل کرد

۲۴ - قیام عملی سیّد الشهداء و قیام علمی حضرت صادق علیهما السّلام به

فریاد اسلام رسید

## فهرست امام شناسی جلد ۸

- درس صد و ششم تا صد ونهم: ۶۹-۹
- در تفسیر آیه **الْیَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا**
- شامل مطالب
- ۹ روایات ابن شهر آشوب درباره آیه: **الْیَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ**
- ۱۲ اشعار طاهر و حمیری درباره آیه: **الْیَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ**
- ۱۴ روایات شواهد التنزیل درباره آیه: **الْیَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ**
- ۱۶ روایات خطیب بغدادی و ابن عساکر و ابن مردویه درباره آیه **إِكمال دین**
- ۱۸ روایات ابن مغازلی و حتموی درباره آیه **إكمال دین و اتمام نعمت**
- ۲۱ روایات سبط ابن جوزی و سید رضی درباره آیه **إكمال دین و اتمام نعمت**
- ۲۳ مردم به چهار چیز عمل کرده اند، و ولایت را ترک گفته اند
- ۲۴ عامه غالباً میگویند: آیه **إكمال دین** در روز عرفه نازل شده است
- ۲۸ عدم نزول آیه **أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ** در روز عرفه
- ۳۰ بیان تفصیلی در آیه: **الْیَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ**
- ۳۲ مراد از **الْیَوْمَ** در آیه مبارکه؛ چه روزی بوده است؟
- ۳۸ استفاده معنای یوم از خود آیه: **الْیَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ**
- ۴۴ مراد از **خَشِيت** از خدا، ترس در مقام ولایت است
- ۴۶ فرق معنای **كمال و تمام**، در **كمال دین و تمام نعمت**
- ۴۸ مراد از **نعمت**، ولایت است
- ۵۱ آیه **إكمال دین** از مصادیق آیه **وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ** است
- ۵۲ مراد از یوم در آیه: **الْیَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ** روز غدیر است
- ۵۴ ممکن است نزول آیه **إكمال دین** در روز عرفه، و تبلیغش در روز غدیر باشد
- ۵۵ گفتاریهود که: اگر آیه **إكمال دین** بر ما نازل می شد، آن روز را عید می گرفتیم
- ۵۸ **كمال دین و تمام نعمت**، زوال پذیرفتنی نیست
- ۵۸ ردّ بر شیخان که گفته اند: **كمال دین**، مستلزم نقصان دین است
- ۶۲ وقوع آیه **إكمال دین**، در بین آیات **محرمات طعام** عجیب است
- ۶۳ آیه **إكمال دین و اتمام نعمت**، دارای مفاد و محتوای مستقل است
- ۶۴ قصیده ملا علی خونی در وصف امیرالمؤمنین علیه السلام
- ۶۷ آیات ابوبکر ابن قریحه در اینکه مصائب حضرت سیدالشهداء علیه السلام به آنحضرت در روز سقیفه رسید



درس صد و دهم تا صد و پانزدهم  
پیشی گرفتن از حکم خدا و رسول خدا، عین عقب افتادگی است  
شامل مطالب:

- ۷۴ ابیات ابن حمّاد عبّدی، در عدم جواز انتخاب امام  
۷۶ گفتگوی شیعی با سنی در لزوم خلافت  
۷۸ مطالب وارده در مناقب ابن شهر آشوب، راجع به تهنیت شیخین  
۸۰ ابیات سیّد حمیری، در تهنیت شیخین  
۸۴ روایات وارده در عدم تمکین شیوخ قریش به ولایت  
۸۸ سخن مخالفان ولایت در زمان رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم  
۸۹ تفسیر آیاتی از قرآن، دربارهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام  
۹۲ ابیات بشنوی در گفتار مخالفان که امامت را به علیّ نمیدهیم  
۹۳ در قیامت، سوسمار امام کسانست که از علیّ بن ابیطالب منحرف شده‌اند  
۹۶ تهنیت عمر و ابوبکر و اقرار به ولایت علیّ بن ابیطالب علیه السلام  
۹۸ اعیان از علماء عامّه که تهنیت شیخین را ذکر کرده‌اند  
۱۰۰ گفتار صاحب تفسیر المنار که عامّه ولایت را دارند  
۱۰۴ رأی گیری مخفیانه در سقیفه با خدعه همراه بوده؛ و از نظر ظاهر هم باطل است  
۱۰۶ امیرالمؤمنین علیه السلام را به جرم جوانی کنار زدند  
۱۰۷ ردّ اشکال جوان بودن علی علیه السلام  
۱۰۸ نصّ رسول الله بر امیر مؤمنان بودن علیّ بن ابیطالب علیه السلام  
۱۱۲ امیرالمؤمنین لقب خاصّ علیّ بن ابیطالب است  
۱۱۳ ایراد بریدهٔ اُسلمیّ دربارهٔ خلافت بر ابوبکر  
۱۱۴ هر اُمّتی، اُمور خود را به غیر اعلم بسپارد، رو به پستی میرود  
۱۱۸ امیرالمؤمنین علیه السلام، همچون رسول خدا عاشق هدایت مردم بود  
۱۲۰ پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم، حریص بر هدایت مردم بود  
۱۲۲ خطبهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام پس از رحلت رسول خدا در پاسخ عباس و ابوسفیان  
۱۲۶ خطبهٔ ششقیفهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام در زمان خلافت خویش  
۱۳۲ گفتار عمر در سقیفهٔ بنی ساعده، در لزوم جمع بین نبوت و خلافت در بیت واحد  
۱۳۴ گفتار ابوبکر که: نبوت و خلافت، در یک خاندان جمع نمی شوند  
۱۳۹ پاسخ قاطع ابن عباس به عمر، در عدم جمع بین نبوت و خلافت  
۱۴۸ مقصود عمر از نسبت هدیان به رسول خدا، هیاهو و جنجال بود  
۱۵۰ اعتراف نمودن عمر به اُحقّ بودن امیرالمؤمنین علیه السلام برای خلافت  
۱۵۱ خلفای انتخابی بعد از رسول خدا در دادگاه تاریخ محکومند  
۱۵۴ خطب امیرالمؤمنین علیه السلام، در لزوم خلافت در وجود مبارک خود

- ۱۵۶ حکم عقل به بطلان لزوم عدم جمع بین نبوت و خلافت در یک خاندان
- ۱۵۸ قیام إجماع بر عدم تنافی بین نبوت و خلافت در خاندان واحد
- ۱۶۰ انفکاک نبوت از خلافت و امارت، انفکاک دین از سیاست است
- ۱۶۲ تفکیک دین از سیاست، خلاف ضرورت اسلام است
- ۱۶۴ لفظ روحانی و روحانیت در اسلام نیست، و از اصطلاحات نصاری است
- ۱۶۶ داستان ابوبکر و کیفیت بیعت گرفتن، و کنار زدن امیرالمؤمنین علیه السلام
- ۱۶۷ دیدار ابوبکر و عمر از عباس، و وعده او را به نصیبی از خلافت
- ۱۷۶ خارج کردن متحصنین را از بیت فاطمه سلام الله علیها

۱۸۱-۲۱۵

### درس یک صد و شانزدهم و صد هفدهم

علی بن ابیطالب امیرالمؤمنین علیه السلام میزان سنجش نیکی ها و زشتی هاست

#### شامل مطالب:

- ۱۸۲ روایات وارده از خاصه و عامه در امتحان مردم به ولایت
- ۱۸۴ در تفسیر آلم أحسب الناس أن یترکوا أن یقولوا آمنا وهم لا یفتنون به امتحان درباره امیرالمؤمنین علیه السلام
- ۱۸۸ قیام اصحاب گرامی رسول خدا در مسجد رسول الله و احتجاج با ابوبکر
- ۱۹۰ احتجاج خالد بن سعید بن عاص بر ابوبکر، به سوابق امیرالمؤمنین علیه السلام
- ۱۹۱ احتجاج ابوذر غفاری در مسجد رسول الله، با ابوبکر و همکارانش
- ۱۹۲ احتجاج سلمان فارسی و مقداد بن أسود در مسجد با ابوبکر
- ۱۹۴ احتجاج عمار یاسر و قیس بن سعد بن عباده در مسجد با ابوبکر
- ۱۹۵ احتجاج خزیمه و ابی بن کعب و سهل بن حنیف در مسجد با ابوبکر
- ۱۹۸ احتجاج ابن تیهان و ابویوب انصاری در مسجد با ابوبکر
- ۲۰۰ عدم إذن قیام به شمشیر بعد از رحلت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم
- ۲۰۲ دوازده نفر از اعظم مهاجرین و انصار که در مسجد بر ابوبکر انکار کردند
- ۲۰۳ از روز اول خلافت ابوبکر، حزب علی او را غاصب خواندند
- ۲۰۶ گفتار ابن خلدون در مبدأ دولت شیعه به مجرد رحلت رسول خدا صلی الله علیه وآله
- ۲۰۸ گفتار مسعودی در جانبداری اعیان شیعه، از امیرالمؤمنین علیه السلام
- ۲۱۲ عمر و ابوبکر، در تحت پرچم أسامه بودند، و أسامه امیر آنان بود
- ۲۱۴ اعتراض أسامه بن زید و ابوقحافه به فرزندش ابوبکر در خلافت

۲۱۹-۲۷۰

### درس یک صد و هجدهم تا یک صد و بیستم

در مدینه فاضله، همه باید برای ریاست امیرالمؤمنین علیه السلام تلاش کنند

#### شامل مطالب:

- ۲۲۰ واگذاری امور را به شخص عالم تر و بصیرتر و بی هواتر، از لوازم است
- ۲۲۲ غم، بدعت های خود را رنگ و صبغه دینی داد

- ۲۲۴ عُمر، نقشه شوری را طوری تنظیم کرد که خلافت به عثمان برسد
- ۲۲۶ با شرائطی که عمر قرار داده بود، هیچگاه خلافت به امیرالمؤمنین نمی رسید
- ۲۲۸ در زمان حیات عمر، مشخص بود که عثمان خلیفه اوست
- ۲۳۰ عمر بنی امیه را در برابر بنی هاشم تقویت میکرد
- ۲۳۲ معاویه برای تقویت عثمان، جدّ اسلام و مهاجرین را بیم می دهد
- ۲۳۴ عمر اسلام راستین را فدای عزّت عرب کرد
- ۲۳۶ عمر طاقت امارت امیرالمؤمنین علیه السلام را ندارد
- ۲۳۸ نقشه شوری و عدم خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام از قبل مطرح بود
- ۲۴۲ شورائی که زیر نظر خود عمر پا گیرد، شوری نیست، عین استبداد است
- ۲۴۴ گفتگوی معاویه با زیاد بن حصین درباره اختلاف مسلمین
- ۲۴۶ گفتار غزالی درباره غدیر و انحراف خلفای انتخابی
- ۲۴۹ کسانی که از اعاظم شیعه و بزرگان عامه، سرالعالمین را از غزالی می دانند
- ۲۵۲ امیرالمؤمنین علیه السلام سنت شیخین را رد می کند
- ۲۵۳ امتناع مرد خُثَعِمِیّ از بیعت با امیرالمؤمنین مگر با شرط سنت شیخین
- ۲۵۶ نامه ده نفر از اصحاب رسول خدا به عثمان درباره تجاوزهای او
- ۲۵۷ زدن و پاره کردن عثمان و دستیارانش، شکم عمّار یاسر را
- ۲۵۸ خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام در تغییر سنت های خلاف
- ۲۶۴ معاویه گوید: تا نام محمّد را از بالای مأذنه ها پائین نیاورم و دفن نکنم از پای نمی نشینم
- ۲۶۶ معاویه نبوت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم را به سلطنت تبدیل کرد
- ۲۶۷ قیام عملی سیدالشهداء و قیام علمی حضرت صادق علیهما سلام الله به فریاد اسلام رسید

درس صد و ششم تا صد و نهم

در تفسیر آیه

الْیَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِیْنَكُمْ وَرَضِیْتُ لَكُمُ الْاِسْلَامَ دِیْنًا

## درس صد و ششم تا صد ونهم

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

وَصَلَّى اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطّٰهَرِیْنَ؛ وَلَعْنَةُ  
اللّٰهِ عَلٰی اَعْدَائِهِمْ اَجْمَعِیْنَ؛ مِنْ الْاَنِّ اِلٰی قِیَامِ  
یَوْمِ الدِّیْنِ؛ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ  
الْعَظِیْمِ.

قَالَ اللّٰهُ الْحَكِیْمُ فِی كِتَابِهِ الْكَرِیْمِ:

اَلْیَوْمَ یَسِّرُ الدِّیْنَ كَفَرُوا مِنْ دِیْنِكُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنَ الْیَوْمَ اَكْمَلْتُ  
لَكُمْ دِیْنَكُمْ وَاَتَمَمْتُ عَلَیْكُمْ نِعْمَتِی وَرَضِیْتُ لَكُمْ الْاِسْلَامَ دِیْنًا<sup>۱</sup>.

«امروز ناامید شده اند آنانکه کافر شده اند از دین شما! پس بنابراین از آنها  
مترسید و از من بترسید! در امروز من دین شما را برای شما کامل کردم؛ و نعمت خود  
را بر شما تمام نمودم؛ و پسندیدم و راضی شدم که اسلام دین شما باشد».

ابن شهر آشوب گوید: أبو حاتم رازی روایت کرده است که حضرت جعفر بن  
محمد رضی الله عنه اینطور قرائت کرده اند که: فَإِذَا فَرَعْتَ فَأَنْصِبْ قَالَ: فَإِذَا فَرَعْتَ  
مِنْ اِكْمَالِ الشَّرِیْعَةِ فَأَنْصِبْ لَهُمْ عَلِيًّا اِمَامًا «چون فارغ شدی، نصب کن . حضرت  
فرمودند: پس زمانی که فارغ شدی از کامل کردن شریعت، نصب کن برای مردم علی را  
به منصب امامت».

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ كَوَّنَ الْاَشْیَاءَ فَحَصَّ مِنْ بَیْنِهَا تَكْوِیْنَكُمْ. اَلرَّحْمٰنِ الَّذِیْ اَنْزَلَ  
عَلَيْهِ السَّكِیْنَةَ فَضَمَّنَ فِيْهَا تَسْكِیْنَكُمْ. لَیْسَ قُلُوْبُكُمْ بِقَبُوْلٍ مَّعْرِفَتِهِ فَالْطَّلَقُ تَلِیْسَكُمْ. وَ  
لَقَدْ كُنْتُمْ كَلِمَةً تَوْحِیْدِهِ فَاخْسَنَ تَلْفِیْتَكُمْ. وَعَلَّمَ اُذَانَ الشَّهَادَةِ فَاذَّنَ بِلُطْفِهِ تَاذِیْبَكُمْ. وَ  
مَلَكَكُمْ فِیْ ذَا الدِّیْنِ عَلٰی سِرِّ (سَرِیْرِ- ظ) الْاِسْلَامِ فَاَتَمَّ دِیْنَكُمْ!

۱- میانه آیه سوم، از سوره مائده: پنجمین سوره از قرآن کریم.

«حمد و سپاس سزاوار خداوند است که اشیاء را بیافرید و از میان آنها شما را در عالم تکوین برگزیده و اختصاص داد! خداوند رحمان و بخشنده ای که آرامش و سکینه را بر عالم تکوین نازل کرد و سکون و آرامش شما را در آن سکینه قرار داد! دل های شما را برای قبول معرفت خودش نرم و قابل پذیرش و انعطاف نمود، و این نرمی را با لطف و نیکی خود برقرار کرد! کلمه توحید خود را بر شما وارد کرد و فهماند، و این فهماندن و تلقین را بر اساس نیک استوار ساخت! و اعلام شهادت را به شما بیاموخت، و با لطف خود این اعلام شهادت را به شما اعلام نمود! و در خانه و سرای دین شما را بر سر اسلام (بر سریر اسلام-ظ) بر نشاند و سیطره داد، و پس دین شما را تمام نمود!»

أبوسعید خدری و جابر انصاری گفته اند: چون آیه أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ فرود آمد پیغمبر ﷺ گفتند: اللَّهُ أَكْبَرُ عَلَىٰ إِكْمَالِ الدِّينِ وَإِنَّمَا النِّعْمَةُ وَرِضَى الرَّبِّ بِرِسَالَتِي وَوَلَايَةِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ بَعْدِي.

«خداوند بزرگتر است از آنچه به وصف درآید بر کامل کردن دین و تمام نمودن نعمت خود و رضایت پروردگار به رسالت من و به ولایت علی بن ابیطالب پس از من».

و این روایت را نطنزی در خصائص روایت کرده است.

و عیاشی از حضرت صادق عليه السلام درباره تفسیر این آیه روایت کرده است که فرمودند:

أَلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ دِينَكُمْ بِإِقَامَةِ حَافِظِهِ، وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي بِوَلَايَتِنَا، وَرَضِيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا، أَمَّا تَسْلِيمَ النَّفْسِ لِأَمْرِنَا.

«امروز دین شما را با نصب کردن و برپا داشتن حافظ آن کامل کردم، و نعمت خودم را بر شما به ولایت ما: أهل البیت تمام نمودم و راضی شدم که اسلام دین شما باشد، یعنی تسلیم نفوس شما برای اوامر ما دین شما باشد».

و از حضرت باقر و صادق عليهما السلام آورده است که: نَزَلَتْ هَذِهِ الْآيَةُ يَوْمَ الْغَدِيرِ. وَقَالَ يَهُودِيُّ لِعُمَرَ: لَوْ كَانَ هَذَا الْيَوْمَ فَيِنَّا لَاتَّخَذْنَاهُ عِيدًا. فَقَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ: وَأَيُّ يَوْمٍ أَكْمَلَ مِنْ هَذَا الْعِيدِ؟

«این آیه در روز غدیر نازل شد؛ و یک مرد یهودی به عمر گفت: اگر این

روز در میان ما بود ما آنرا عید می‌گرفتیم. ابن عباس گوید: و کدام روزی از این عید کاملتر است؟<sup>۱</sup>

ابن عباس گوید: بعد از نزول این آیه رسول خدا ﷺ پس از هشتاد و یک روز رحلت کردند.<sup>۱</sup>

سُدی گوید: خداوند بعد از این آیه، نه حلالی را و نه حرامی را نازل نکرد؛ رسول خدا ﷺ در ذوالحجّه و محرم حجّ بجای آوردند و رحلت کردند. و در روایت است که چون آیه: **إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ نَازِلٌ شَدَّ**، خداوند پیامبر را امر فرمود که ولایت علی بن ابیطالب را اعلان نماید. از این امریه سینه آنحضرت به تنگ آمد چون از فساد دل‌های ایشان اطلاع داشتند. خداوند این آیه را فرستاد: **يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ. وَپس از آن این آیه را فرستاد: اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَسِيسِ اِيه رَا فَرَسْتَاد: اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَاتَّمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي. و در این آیه پنج بشارت است: اِكْمَالِ دِينِ، اِتْمَامِ نِعْمَتِ، رِضَايَتِ رَحْمَنِ، اِهَانَتِ شَيْطَانِ، يَأْسِ مُنْكَرَانَ. خداوند می‌فرماید: اَلْيَوْمَ يَيَسُّ الدِّينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ.** «در امروز آن کسانی که کفر ورزیده‌اند از دستبرد به دین شما مأیوس شدند».

و عید مؤمنین است چنانکه در خبر است: **الْغَدِيرُ عِيدُ اللَّهِ الْأَكْبَرُ** «غدیر بزرگترین عید خداست».

عودی گوید:

أَمَا قَالَ إِنَّ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ بِالتَّعْمَاءِ مِنِّي عَلَيْكُمْ؟  
وَقَالَ: أَطِيعُوا اللَّهَ ثُمَّ رَسُولَهُ تَفُوزُوا وَلَا تَعْصُوا أَوْلِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ؟

«آیا نگفت که: امروز روزی است که من دین شما را کامل کردم، و نعمت‌های خود را برای شما تمام نمودم؟ و آیا نگفت: اطاعت خدا کنید و پس از آن اطاعت پیامبرش را تا کامیاب

۱- مجلسی در «بحار الأنوار» گوید: این گفتار مطابق روایت عامه است که: ارتحال رسول خدا را در روز دوازدهم ماه ربیع الأول گرفته‌اند. **أقول:** در «تفسیر ابن کثیر دمشقی»، طبع دارالفکر ج ۲ ص ۴۸۹ آورده است که: قال ابن جریر و غیر واحد: مات رسول الله صلى الله عليه (وآله) وسلم بعد يوم عرفة بأحد وثمانين يوماً. و بنابراین مدت هشتاد و یک روز را با روایات شیعه نیز می‌توان تطبیق داد.

شوید؛ و مخالفت امر اولوالأمررا منماید؟»

طاهر گوید:

وَأَنْكَرَ الْعَيْدَ عَلَيْهِ الْمُجْرِمُ	عَيْدَ فِي عِيدِ الْغَدِيرِ الْمُسْلِمِ
فَأَهَ بِهِ الْمُخْتَارُ تَبًّا لَكُمْ	يَا حَاجِدِي الْمَوْضِعِ وَالْيَوْمِ وَمَا
الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ	فَأَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى جَدُّهُ
وَإِنَّ مِنْ نَصَبِ الْإِمَامِ الْمُنْعَمِ	وَالْيَوْمَ أَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي

«مسلمان در روز غدیر عید می‌گیرد، و انسان مجرم و خطاپیشه این عید را بر او اعتراض می‌کند. ای افرادی که شما محلّ و موضع غدیر و روز غدیر و آنچه را که پیامبر مختار بیان کرد انکار می‌کنید، از رحمت خدا جدا باشید! خداوند بلند مرتبه و رفیع القدر در آن روز نازل فرمود که: امروز من دین شما را برای شما کامل کردم، و امروز من نعمت خود را بر شما تمام نمودم؛ و از جمله نعمت های عطا شده، نصب امام به مقام امامت است.»

و حمیری گوید:

وَمَنْ أَكْمَلْتُمْ الْإِيمَانَ فَاَرْضُوا	عِبَادَ اللَّهِ فِي الْإِسْلَامِ دِينًا
وَقَالَ: وَلَا وَرَبِّكَ لَا يَفِيئُوا	إِلَيْكَ وَلَا يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ

«و آن کسی که بواسطه او ایمان شما کامل شد، ای بندگان خدا راضی شوید که در اسلام، دین شما باشد! و خداوند گفت: سوگند به خدای تو که: این قوم به سوی تو روی نمی آورند و مؤمن به تو نخواهند شد!»

و نیز حمیری گوید:

بَعْدَ مَا قَامَ خَطِيبًا مُغْلِنًا	يَوْمَ حُمٍّ بِاجْتِمَاعِ الْمَخْفِلِ ١
قَالَ: إِنَّ اللَّهَ قَدْ أَخْبَرَنِي	فِي مَعَارِضِ الْكِتَابِ الْمُنْزَلِ ٢
إِنَّهُ أَكْمَلَ دِينَنَا قِيَمًا	بِعَلِيِّ بَعْدَ أَنْ لَمْ يُكْمَلِ ٣
وَهُوَ مَوْلَاكُمْ فَوَنِلْ لِيَلْدِي	يَتَوَلَّى غَيْرَ مَوْلَاهُ الْوَلِيِّ ٤
وَهُوَ سَيْفِي وَلِسَانِي وَتَيْدِي	وَنَصِيرِي أَبْدًا لَمْ يَزَلِ ٥
وَوَصِيِّي وَصَفِيِّي وَالَّذِي	حُبُّهُ فِي الْحَشْرِ خَيْرُ الْعَمَلِ ٦
نُورُهُ نُورِي، وَنُورِي نُورُهُ	وَهُوَ بِي مُتَّصِلٌ لَمْ يَفْصِلِ ٧



وَهُوَ فَيْكُمْ فِي مَقَامِي بَدَلٌ      وَنُلِّ لِمَنْ بَدَّلَ عَهْدَ الْبَدَلِ ۸

۱- «بعد از آنکه پیامبر برای خطبه ایستاد، و در روز غدیر خم در اجتماعی که در محفل واحدی بودند اعلان کرد.

۲- گفت: حَقًّا خداوند در فحای و معانی کتاب فرستاده شده از جانب او به من خبر داده است:

۳- که او دین استوار اسلام را که هنوز کامل نشده است به علی بن ابیطالب کامل می‌کند.

۴- و اوست مَوْلَى و قَيِّمٌ و صاحب اختیار شما! پس ای وای بر کسی که غیر از مَوْلَى و صاحب اختیار خود را برای خود وَلَّى اتَّخَذَ کند!

۵- و اوست شمشیر من، و زبان من، و دست من، و یار و معین من، پیوسته و از روز اول.

۶- و اوست وَصَى من، و برگزیده و انتخاب شده من، و آن کسی که محبّت او در روز حشر بهترین اعمال است.

۷- نور او نور من است، و نور من نور اوست. و او پیوسته با من متصل است و هیچگاه جدایی ندارد.

۸- و او در میان شما جانشین و خلیفه مقام و منزلت من است. پس ای وای بر کسی که پیمان خلافت را تغییر و تبدیل دهد.»  
و گوینده ای گوید:

أَيُّ عُذْرٍ لِأُنْبَاسٍ سَمِعُوا      مِنْ رَسُولِ اللَّهِ مَا قَالَ بِخُحْمٍ  
قَالَ: قَالَ اللَّهُ فِي تَنْزِيلِهِ      : إِنَّ دِينَ اللَّهِ فِي ذِي الْيَوْمِ تَمَّ

«چه عذر و بهانه ای است برای مردمی که از رسول خدا در روز غدیر خم شنیدند که: می‌گفت: خداوند در قرآن نازل شده اش گفته است که: دین خدا در امروز تمام و کامل شده است؟!»

حاکم حَسْكَانِي با سند متصل خود، از اَبِي هَارُونَ عَبْدِي، از اَبِي سَعِيدِ خُدْرِي روایت کرده است که چون آیه الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ بر رسول خدا

نازل شد قَالَ: اللَّهُ أَكْبَرُ (عَلَى) إِكْمَالِ الدِّينِ وَإِتْمَامِ النِّعْمَةِ وَرَضَى الرَّبِّ بِرِسَالَتِي وَوَلَايَةِ عَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ مِنْ بَعْدِي. ثُمَّ قَالَ: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ. اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ، وَوَعَادِ مَنْ وَعَادَاهُ، وَأَنْصُرْ مَنْ أَنْصَرَهُ، وَأَخْذُ مَنْ خَذَلَهُ.<sup>۱</sup>

«پیامبرگفت: الله اکبر بر کامل کردن دین، و تمام نمودن نعمت، و رضایت پروردگار به رسالت من و به ولایت علی بن ابیطالب پس از من. و سپس گفت: کسی که من ولایت او را دارم علی ولایت او را دارد. بار پروردگار من! تو ولایت آن که را داشته باش که او ولایت علی را دارد! و دشمن باش با کسی که او علی را دشمن دارد! و یاری کن آن که را که علی را یاری کند، و خوار کن کسی را که علی را خوار کند.»

و با سند دیگر نیز از ابی هارون عبیدی، از ابی سعید خدری آورده است که: إِنَّ النَّبِيَّ ﷺ دَعَا النَّاسَ إِلَى عَلِيٍّ فَأَخَذَ بِضَبْعَيْهِ فَرَفَعَهُمَا، ثُمَّ لَمْ يَتَفَرَّقَا حَتَّى نَزَلَتْ هَذِهِ الْآيَةُ: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: اللَّهُ أَكْبَرُ عَلَى إِكْمَالِ الدِّينِ، وَ[إِ]تْمَامِ النِّعْمَةِ وَرَضَى الرَّبِّ بِرِسَالَتِي وَالْوَلَايَةِ لِعَلِيٍّ. ثُمَّ قَالَ لِلْقَوْمِ: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ. [وَ] الْحَدِيثُ أَخْتَصَرْتُهُ.<sup>۲</sup>

«پیامبر ﷺ مردم را به علی بن ابیطالب دعوت کرد و دو بازوی او را گرفت و بلند کرد، و آن دو از هم جدا نشده بودند که این آیه نازل شد: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي. رسول خدا ﷺ گفت: الله اکبر بر اکمال دین و اتمام نعمت و رضای پروردگار به رسالت من و ولایت علی. و سپس گفت: هر کس که من مولای او هستم علی مولای اوست. و این حدیث مفصل است و من مختصری از آنرا آوردم.»

و حَمْوُثِي بِأَسْنَدٍ مُتَّصِلٍ خَوْصًا مِنْ أَبِي هَارُونَ عَبِيدِي، مِنْ أَبِي سَعِيدِ خَدْرِيِّ نَظِيرِ هَمِينَ مَضْمُونِ رِوَايَتِي مِثْلًا.<sup>۳</sup> و نیز با سند دیگر از ابوهارون عبیدی، از ابوسعید

۱- «شواهد التنزيل»، ج ۱، حدیث ۲۱۱، ص ۱۵۷.

۲- «شواهد التنزيل»، ج ۱، حدیث ۲۱۲، ص ۱۵۸.

۳- «فوائد السمطين»، ج ۱، باب ۱۲، حدیث ۳۹، ص ۷۳.

خُدَری همین مضمون را مفصل تر و با پنج بیت از شعر حَسَّان بن ثابت روایت می‌کند.<sup>۱</sup>

و ابن عساکر با سند خود همین مضمون را روایت می‌کند.<sup>۲</sup>  
و سیوطی در «الدُّرُّ الْمَثُور» از ابن عساکر و ابن مردویه هر دو از ابوسعید خُدَری روایت می‌کند که قَالَ: لَمَّا نَصَبَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ (وَأَلِهِ) وَسَلَّمَ عَلَيَّ يَوْمَ غَدِيرِ خُمٍّ فَتَدَايَ لَهُ بِالْوَلَايَةِ، هَبَطَ جَبْرَائِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِهَذِهِ الْآيَةِ: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ.<sup>۳</sup>

«چون رسول خدا ﷺ علی را در روز غدیر خُم نصب کرد و برای او به ولایت ندا کرد جبرائیل عَلَيْهِ السَّلَامُ آیه أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ را فرود آورد».

و حاکم حَسَّانِی نیز با سند دیگر خود از ابوهَریرَة روایت کرده است که قَالَ: مَنْ صَامَ ثَمَانِيَةَ عَشْرًا مِنْ ذِي الْحِجَّةِ كَتَبَ لَهُ صِيَامَ سِتِّينَ شَهْرًا، وَهُوَ يَوْمُ غَدِيرِ خُمٍّ لَمَّا أَخَذَ النَّبِيُّ ﷺ يَدَ عَلِيٍّ فَقَالَ: أَلَسْتُ وَلِيَّ الْمُؤْمِنِينَ؟ قَالُوا: بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ! فَقَالَ: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ.

فَقَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ: بَعْ بَعْ لَكَ يَا نَبِيَّ أَبِي ظَالِمٍ أَصْبَحَتْ مَوْلَايَ وَمَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ. وَأَنْزَلَ اللَّهُ: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي.<sup>۴</sup>

«هر کس روز هجدهم ماه ذوالحجّه را روزه بگیرد ثواب شصت ماه روزه برای او نوشته می‌شود، و آن روز، روز غدیر خُم است که چون پیغمبر دست علی را گرفت و گفت: آیا من ولیّ مؤمنین نیستم؟! گفتند: آری ای رسول خدا! پیامبر فرمود: هر کس که من مولای اویم علی مولای اوست».

عمر بن خطاب گفت: به به آفرین آفرین بر تو ای پسر ابوطالب! صبح کردی در حالی که مولای من و مولای هر مرد مؤمنی هستی! و خداوند این آیه را فرستاد: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي.»

۱- همان کتاب، حدیث ۴۰، ص ۷۴ و ص ۷۵.

۲- «تاریخ دمشق»، تاریخ امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ ج ۲، حدیث ۵۸۵، ص ۸۵ و ص ۸۶.

۳- «الدُّرُّ الْمَثُور»، ج ۲ ص ۲۵۹.

۴- ثامن عشرة صحيح است فلهاذا در ترجمه تصحيح شد.

۵- «شواهد التنزيل»، ج ۱، حدیث ۲۱۳، ص ۱۵۸.

و خطیب مثل همین روایت را بعینها با زیادتی درباره روزیست و هفتم ماه رجب، ضمن ترجمه احوال ابونصر حبشون بن موسی بن ایوب خلّال؛ با سند متصل خود از حبشون، از ابن سعید رملی، از ضمّرة بن ربیعة قرشی، از ابن شوذب، از مظّر وراق، از شهر بن حوشب، از ابوهریره روایت می‌کند. و در ذیل آن گوید: این روایت به روایت حبشون مشهور است.<sup>۱</sup>

و ابن کثیر دمشقی در ترجمه احوال امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام از خطیب بغدادی با همین سند این روایت را با همین الفاظ نقل می‌کند.<sup>۲</sup>

و سیوطی در ضمن تفسیر همین آیه کریمه از ابن مردویه و خطیب و ابن عساکر از ابوهریره تخریج می‌کند که: قَالَ: لَمَّا كَانَ يَوْمُ غَدِيرِ خُمٍّ - وَهُوَ يَوْمُ ثَمَانِي عَشْرَةَ مِنْ ذِي الْحِجَّةِ - قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ. فَأَنْزَلَ اللَّهُ: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ.<sup>۳</sup>

«او گفت: چون روز غدیر خم رسید- و آن روز هیجدهم از ماه ذی حجة بود- پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گفت: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ. و بر این اساس خداوند آیه الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ را نازل کرد».

و حاکم حسکانی نیز با سند دیگر خود، از فُرات بن ابراهیم مسنداً از ابن عباس روایت می‌کند که او گفت: بَيَّتَمَا النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِمَكَّةَ أَيَّامَ الْمَوْسِمِ إِذِ التَّفَّتَ إِلَى عَلِيٍّ فَقَالَ: هُنَيْسًا لَكَ يَا [أ] بِالْحَسَنِ إِنَّ اللَّهَ قَدْ أَنْزَلَ عَلَيَّ آيَةً مُحْكَمَةً غَيْرَ مُتَشَابِهَةٍ ذِكْرِي وَإِيَّاكَ فِيهَا سَوَاءٌ: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ - الآية.<sup>۴</sup>

«در موسم حج از روزهایی که ما در مکه بودیم یک وقتی رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ متوجه به سوی علی شد و فرمود: گوارا باشد بر تو ای ابوالحسن! خداوند آیه ای را بر من نازل کرده است که از آیات محکم است و متشابه نیست، و نام من و نام تو در آن آیه مساوی است: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ».

و خطیب خوارزمی از سید الحفاظ: أبو منصور شهردار بن شیرویه بن شهردار

۱- «تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۲۹۰.

۲- «البدایة والتهایة»، ج ۷، ص ۳۴۹.

۳- «الدر المنثور»، ج ۲، ص ۲۵۹.

۴- «شواهد التنزیل»، ج ۱، حدیث ۲۱۵، ص ۱۶۰.

دیلمی در ضمن آنچه از همدان برای او نوشته است روایت کرده است که او گفت: خبر داد به من ابوالفتح عبدوس بن عبدالله بن عبدوس همدانی کتابه، از عبدالله بن اسحاق بَعَوَى، از حسن بن عُثَيْلِ غَنَوَى، از مُحَمَّد بن عبدالرحمن زراع، از قیس بن حفص، از علی بن حسین، از ابوالحسن عَدَى، از أَبُوهُرَيْرَةَ، از سعیدی، از ابوسعید خُدْرَى، که او گفت: چون پیغمبر اکرم مردم را به سوی غدیر خم خواند، امر کرد که زمینی را که در زیر درخت بود جارو زده و تنظیف کردند؛ و این در روز پنجشنبه بود و سپس مردم را به علی خواند و بازوی او را گرفت و بلند کرد بطوری که مردم سپیدی زیر بغل او را دیدند، تا اینکه این آیه فرود آمد: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا. در این حال رسول خدا گفت: اللَّهُ أَكْبَرُ عَلَى إِكْمَالِ الدِّينِ، وَإِتْمَامِ النِّعْمَةِ، وَرِضَى الرَّبِّ بِرِسَالَتِي وَالْوَلَايَةِ لِعَلِيِّ. و پس از آن گفت: اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ، وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ، وَأَنْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ، وَأَخْذَنْ مَنْ خَذَلَهُ.

و سپس حَسَّان بن ثابت گفت: یا رسول الله! به من اجازه می دهی که آیاتی را بسرایم؟ حضرت فرمود: بگو با استمداد از برکات خداوند متعال! حَسَّان گفت: يَا مَعْشَرَ مَشِيخَةِ قُرَيْشٍ! بَشْنُويد شَهَادَتِ رَسُوْلِ خَدَا ﷺ رَا؛ و سپس گفت:

يُنَادِيهِمْ يَوْمَ الْغَدِيرِ نَبِيُّهُمْ	بِحُمْ وَأَسْمِعُ بِالرَّسُولِ <sup>۲</sup> مُنَادِيًا
يَا أَيُّ مَوْلَاكُمْ نَعَمْ وَوَلِيُّكُمْ	فَقَالُوا وَلَمْ يُدُوا هُنَاكَ التَّعَامِيَا
إِلَهُكَ مَوْلَانَا وَأَنْتَ وَلِيَّتُنَا <sup>۳</sup>	وَلَا تَجِدُنَ فِي الْخَلْقِ لِلْأَمْرِ عَاصِيَا
فَقَالَ لَهُ فَمَنْ يَا عَلِيُّ فَإِنِّي	رَضِيْتُكَ مِنْ بَعْدِي إِمَامًا وَهَادِيًا
فَمَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا وَلِيُّهُ	فَكُونُوا لَهُ أَنْصَارَ صِدْقِ مُوَالِيَا
هُنَاكَ دَعَا اللَّهُمَّ وَالِ وَلِيَّهُ	وَكَُنْ لِلذِّي عَادَى عَلِيًّا مُعَادِيًا <sup>۴</sup>

۱- پنجشنبه بودن روز غدیر بنا بر روایت دیگری است که در بسیاری از کتب آمده است؛ ولی آنچه ما سابقاً تحلیل کردیم بنا بر آنکه روز عرفه جمعه باشد عید غدیر در روز یکشنبه بوده است.

۲- نسخه بدل: يَا نَبِيَّ.

۳- نسخه بدل: نَبِيَّتُنَا.

۴- «مناقب خوارزمی»، طبع سنگی ص ۸۰ و ص ۸۱ و طبع نجف ص ۸۰ و ص ۸۱. و در «غایة المرام» قسمت اول ص ۳۳۶ و ص ۳۳۷، باب بیست و نهم، حدیث اول را از خوارزمی با همین سند نقل کرده است ولیکن چهار بیت از ابیات را آورده است. «والمیزان». ج ۵، ص ۲۰۵ و ص ۲۰۶ از

و نیز خوارزمی با اسناد خود از حافظ: أحمد بن حسین بیهقی، از حافظ: أبو عبد الله حاکم، از أبو یعلیٰ: زبیر بن عبد الله ثوری، از ابو جعفر بزاز، از علی بن سعید رملی، از ضمّره، از ابن شوذب، از مَطَر و رَاق؛ همان روایتی را که ما از حاکم حَسْکَانِی در «شواهد التّنزیل»، و از خطیب بغدادی «در تاریخ بغداد» آوردیم و در آن نزول آیه الْیَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا در غدیر خم بیان شده بود روایت می‌کند.<sup>۱</sup>

و ابن مغازلی، از ابوبکر أحمد بن محمد بن طاوان، از ابوالحسین احمد بن حسین: ابن سَمَک، از أبو محمد جعفر بن محمد بن نصیر خُلْدِی، از علی بن سعید بن قُتَيْبَةَ رَمَلِی، از ضمّره همین روایت را با بقیه اسنادی که ذکر شد، از ابوهریره روایت می‌کند، که هر کس روز هجدهم را که از اول ماه ذی حجه گذشته باشد روزه بدارد، ثواب روزه شصت ماه برای او نوشته می‌شود. و آن روز، روز غدیر خم است که چون پیغمبر ﷺ دست علی بن ابیطالب را گرفت، گفت: أَلَسْتُ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ؟! قَالُوا: بَلَىٰ يَا رَسُولَ اللَّهِ! قَالَ: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْهِ مَوْلَاهُ. فَقَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ: بَعْ بَعْ لَكَ يَا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ! أَصْبَحْتَ مَوْلَايَ وَمَوْلَىٰ كُلِّ مُؤْمِنٍ. فَأَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ.<sup>۲</sup>

و علامه طباطبائی - رضوان الله علیه - از کتاب «مناقب» ابن مردویه، و کتاب «سراقات الشعراء» مرزبانی، از ابوسعید خدری مثل همان روایتی را که از خطیب بغدادی گذشت و شامل شأن نزول آیه: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ بود روایت

➤ «غایة المرام» نقل کرده است. و نیز در «الغدیر» ج ۱، ص ۲۳۴ از خوارزمی روایت کرده است. و همین مضمون از روایت را بنا به نقل «الغدیر» ج ۱ ص ۲۳۱ و ص ۲۳۲ حافظ ابونعیم اصفهانی در کتاب «ما نزل من القرآن فی علی» با سند متصل خود از ابوسعید خدری روایت کرده است، و در ذیل آن، هر شش بیت از آیات حسان را آورده است. و همچنین در «تفسیر المیزان»، ج ۶ ص ۶۰ آیه تبلیغ و آیه اکمال دین را درباره امیرالمؤمنین عليه السلام از ابونعیم در کتاب «ما نزل من القرآن فی علی» ذکر کرده است.

۱- «مناقب خوارزمی»، طبع سنگی و طبع نجف هر دو ص ۹۴. و «الغدیر» ج ۱، ص ۲۳۴ از خوارزمی در «مناقب».

۲- «مناقب» ابن مغازلی شافعی، ص ۱۸ و ۱۹ حدیث ۲۴. و «تفسیر المیزان»، ج ۵، ص ۲۰۸. از «مناقب ابن مغازلی».

کرده اند.<sup>۱</sup>

و شیخ الإسلام حَمُوئی با دو سند، یکی از شیخ تاج الدین أبوطالب: علی بن أنجب بن عثمان بن عبیدالله خازن، از امام برهان الدین: ناصر بن ابی المکارم مُطَرِّزی، از خوارزمی با سند متصل خود از أبوهارون عبّدی، از أبوسعید خُدَری همین روایتی را که ما از خوارزمی نقل کردیم روایت می کند تا اینکه می گوید: ثُمَّ لَمْ يَتَفَرَّقَا حَتَّى نَزَلَتْ هَذِهِ الْآيَةُ: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا.

و هنوز پیامبر و علی عليه السلام از یکدیگر جدا نشده بودند که این آیه نازل شد. و پس از آنکه استیذان حَسَّان را از رسول خدا درباره سرودن اشعار بیان می کند چهار بیت از ابیات حَسَّان را ذکر می کند.<sup>۲</sup>

و دوم با همین سَنَد، از خوارزمی با سند دیگر او که از سَيِّد الحُفَّاط: أبومنصور شهردار بن شیرویه نقل کردیم از أبوهارون عبّدی، از أبوسعید خُدَری داستان غدیر را که ما از او روایت کردیم روایت می کند و تصریح می کند که: ثُمَّ لَمْ يَتَفَرَّقَا حَتَّى نَزَلَتْ هَذِهِ الْآيَةُ: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا. و سپس استیذان حَسَّان و ابیات او را می آورد. و در اینجا پنج بیت از آنرا ذکر می کند، و سپس می گوید: مؤلف گوید: این حدیث غدیر است و از برای آن طرق بسیاری به سوی أبوسعید: سَعْد بن مالک خُدَری اُنصاری است.<sup>۳</sup>

و أبونعیم اِصفهانی در کتاب خود موسوم به «تُرُؤُلُ الْقُرْآنِ فِي أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام» مرفوعاً، از علی بن عامر، از أبوالحَجَّاف، از أَعْمَش، از عَطِيَّه روایت می کند که او گفت: این آیه درباره علی بن ابیطالب بر رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم نازل شد: يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ؛ وَقَدْ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا.<sup>۴</sup>

۱- «تفسیر المیزان»، ج ۵، ص ۲۰۸.

۲- «فَرَأَيْتَ السَّمْطَيْنِ»، ج ۱، باب ۱۲، حدیث ۳۹، ص ۷۲ و ص ۷۳. و «غایة المرام»، قسمت اول، ص ۳۳۷، حدیث دوم. و «الغدیر»، ج ۱ ص ۲۳۵ حدیث ۱۳ و «تفسیر المیزان»، ج ۵، ص ۲۰۶ و ص ۲۰۷.

۳- «فَرَأَيْتَ السَّمْطَيْنِ»، ج ۱، باب ۱۲، حدیث ۴۰، ص ۷۴ و ص ۷۵. و «غایة المرام»، قسمت اول، ص ۳۳۷ حدیث سوم. و «الغدیر»، ج ۱، ص ۲۳۵. و «تفسیر المیزان»، ج ۵، ص ۲۰۶ و ص ۲۰۷.

۴- «غایة المرام»، قسمت اول، ص ۳۳۷، حدیث چهارم. و «تفسیر المیزان»، ج ۵، ص ۲۰۶.

و نیز ابونعیم در کتاب «نزول القرآن» مرفوعاً، از قیس بن ربیع، از ابوبهارون عبیدی، از ابوسعید خدری، روایت می‌کند که رسول خدا مردم را به علی بن ابیطالب علیه السلام فراخواند و امر کرد در غدیر خم آنچه خار و خاشاک در زیر درخت بود پاک کنند، و این در روز پنجشنبه بود، در این حال علی را به سوی خود خواند و او را بر روی دست خود بلند کرد بطوری که سفیدی زیر بغل رسول خدا دیده شد، و پس از این هنوز جماعت متفرق نگشته بودند که این آیه نازل شد: **الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا**. در اینحال رسول خدا گفت: **اللَّهُ أَكْبَرُ عَلَىٰ إِكْمَالِ الدِّينِ، وَإِتْمَامِ النِّعْمَةِ، وَرِضَايَ الرَّبِّ بِرِسَالَتِي وَأَوْلَايَةِ لِعَلِيِّ عليه السلام مِنْ بَعْدِي**. و سپس فرمود: **مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ، اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَاوَاهُ! وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ! وَأَنْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ! وَأَخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ!**

و سپس حسان برخاست و آیات خود را قرائت کرد. و در دنبال ابیاتی که سابقاً ذکر شد این آیات را بیاورد:

رَضِيْتُكَ مِنْ بَعْدِي إِمَامًا وَهَادِيًا	فَقَالَ لَهُ فَمَنْ يَا عَلِيُّ فَإِنِّي
فَكُونُوا لَهُ أَنْصَارَ صِدْقٍ مُوَالِيًا	فَمَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا وَلِيُّهُ
وَكَُنْ لِلدَّيِّ عَادَى عَلِيًّا مُعَادِيًا <sup>۲</sup>	هُنَاكَ دَعَا اللَّهَ وَالِ وَلِيَّهُ

أبو مظفر سبط ابن جوزی گوید: أحمد بن ثابت خطیب، از عبد الله بن علی بن محمد بن بشر، از علی بن عمر دارقطنی، از ابونضر: حبشون بن موسی بن ایوب

۱- باید دانست که بلند کردن رسول خدا امیرالمؤمنین را طوری بود که با دو پنجه دست خود، دو بازوی او را گرفته و بلند کردند؛ زیرا که در این عبارت آمده است: **فَأَخَذَ بِضَعْفَيْهِ فَرَفَعَهُمَا حَتَّى نَظَرَ النَّاسُ بِيَاضِ إِنْطِی رَسُولِ اللَّهِ**: «پس رسول خدا دو بازوی علی را گرفت و برافراشت به حدی که مردم سفیدی زیر دو بغل رسول خدا را دیدند».

و معنای **ضَبَع** در لغت، بازو و یا وسط بازو است. و در بعضی از روایات آمده است که: مردم سفیدی زیر بغل رسول خدا و امیرالمؤمنین هر دو را دیدند. و در این صورت قامت امیرالمؤمنین به قدری از رسول خدا بلندتر شد که به قدر و درازای دستهای امیرالمؤمنین از سرانگشتان تا نیمه بازوی او بود، و طبعاً پاهای او در برابر زانوهای رسول خدا یا قدری بالاتر از آن قرار گرفت. و علیها رسول خدا آنحضرت را بر روی دستهای خود بدین کیفیت بلند کردند، نه آنکه فقط دستهای او را بلند کرده باشند بدون آنکه بدن بلند شده باشد.

۲- «غایة المرام»، قسمت اول، ص ۳۳۷، حدیث پنجم. و «تفسیر المیزان» ج ۵، ص ۲۰۶.



خلال، مرفوعاً از ابوهزیره روایت می‌کند، و در آخرش گوید: و چون پیغمبر صلی الله علیه (وآله) وسلم فرمود: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ این آیه نازل شد: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي - الْآيَةَ.<sup>۱</sup>

و سید رضی در کتاب «الْمَتَابُ الْفَاخِرَةُ» از محمد بن إسحاق، از ابوجعفر، از پدرش، از جدش، روایت کرده است که چون رسول خدا ﷺ از حَجَّةِ الْوَدَاعِ مراجعت می‌کرد در زمینی فرود آمد که به آن صَوْحَان می‌گفتند. پس این آیه فرود آمد: يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ.

و چون عصمت و حفظ آنحضرت از جانب خداوند تضمین شد، در میان مردم ندا در داد: الصَّلَاةَ جَامِعَةً. مردم همگی جمع شدند، آنگاه فرمود: مَنْ أَوْلَىٰ بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ؟! همگی با صَجَه و فریاد پاسخ دادند: اللَّهُ وَرَسُولُهُ! پیامبر دست علی را گرفت و گفت: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ. اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ! وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ! وَأَنْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ! وَأَخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ! لِأَنَّهُ مِنِّي وَأَنَا مِنْهُ، وَهُوَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَىٰ إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي.

و این نصب امیرالمؤمنین بر ولایت آخرین فریضه ای بود که خداوند تعالی بر اُمَّتِ مُحَمَّدٍ فَرَضَ و واجب گردانیده بود، فلماذا خداوند بر پیغمبرش این آیه را فرستاد: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا. حضرت ابوجعفر باقر علیه السلام فرمودند: و مردم از رسول خدا آنچه خداوند از واجبات مانند نماز و روزه و زکات و حج، امر کرده بودند همه را پذیرفته و قبول کرده بودند و پیامبر را در این تکالیف از جانب خدا تصدیق نموده بودند - الحديث.<sup>۲</sup> و این کثیر دمشقی در تفسیر خود آورده است که: این جریر گوید: و گفته شده است که این آیه بر رسول خدا صلی الله علیه (وآله) وسلم در مسیر آنحضرت در حَجَّةِ الْوَدَاعِ نازل شده است. و سپس این معنی را از طریق ابوجعفر رازی از ربیع بن أنس روایت کرده است.

۱- «تذكرة خواص الأمة»، ص ۱۸.

۲- «غاية المرام» قسمت اول ص ۳۳۷، حدیث ششم. و «تفسیر المیزان»، ج ۵، ص ۲۰۷.

آنگاه گوید: و ابن مَرْدَوِيه از طریق أَبُو هَارُونَ عَبْدِي، از أَبُو سَعِيدِ خَدْرِي روایت کرده است که: این آیه بر رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در روز غدیر خَم نازل شد در هنگامی که دربارهٔ علی گفت: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ. و سپس آنرا از أَبُو هُرَيْرَةَ روایت کرده است. و در این حدیث أَبُو هُرَيْرَةَ وارد است که آن روز هجدهم از شهر ذی حِجَّة بوده است، یعنی در مراجعت آنحضرت از حِجَّة الْوَدَاع.<sup>۱</sup> و ابن کثیر در تاریخ خود نیز آورده است که: ضَمْرَةٌ، از ابن شَوْذَب، از مَطَر وَرَّاق، از شَهْرِبْنِ حَوْشَب، از أَبُو هُرَيْرَةَ روایت کرده است که چون رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ دست علی را گرفت و گفت: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ این آیه نازل شد: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي. و أَبُو هُرَيْرَةَ گفته است که آن روز غدیر است و روزهٔ آن معادل با شصت ماه روزه است.<sup>۲</sup>

روایاتی که از طریق شیعه وارد شده است و اعلام ایشان در کتب خود از تفسیر و حدیث ضبط کرده‌اند همانند علی بن ابراهیم قمی در تفسیرش، و شیخ صدوق محمد بن علی بن بابویه قمی در «أمالی»، و شیخ أبوعلی طبرسی در «تفسیر مجمع البیان» و شیخ طوسی در کتاب «أمالی»، و محمد بن مسعود عیاشی در تفسیر خود، و شیخ أبو منصور أحمد بن أبیطالب طبرسی در «احتجاج»، و أبوعلی فتال نیشابوری در «روضه الواعظین»، و غیر هم بسیار است و تمام ایشان بدون ذکر مخالفی از شیعه همگی بر نزول این آیه در غدیر خَم اتفاق دارند. و سید أَجَلِ مَحَدَّثِ بَحْرَانِي، از این بزرگان پانزده روایت آورده است.<sup>۳</sup>

علی بن عیسیٰ اربلی از دوست معاصر حنبلی موصلی خود: بدخشانی در کتاب «مِفْتَاحُ التَّجَا فِي مَنَاقِبِ آلِ الْعَبَا» که بسیاری از مناقب و شأن نزول آیات را در شأن أمير المؤمنين عليه السلام از او نقل می‌کند، دربارهٔ نزول آیه شریفه الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا از أَبُو سَعِيدِ حَدِيثِ

۱- «تفسیر ابن کثیر»، ج ۲، ص ۴۹۱ از طبع دارالفکر.

۲- «البدایة و التَّهْيَاة فِي التَّارِيخِ»، ج ۵، ص ۲۱۳ و ص ۲۱۴.

۳- «غایة المرام» قسمت اول، ص ۳۳۸ تا ص ۳۴۱.

غدیر خم را روایت می‌کند و سپس می‌گوید: پیامبر دست علی عَلِيَّهِ السَّلَامُ را بلند کرد و این آیه نازل شد و پیامبر گفت: **اللَّهُ أَكْبَرُ عَلَيَّ إِكْمَالِ الدِّينِ، وَإِنَّمَا النِّعْمَةُ، وَرِضَى الرَّبِّ بِرِسَالَتِي وَالْوَلَايَةَ لِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ**.<sup>۱</sup>

و پس از ذکر آیاتی در شأن آنحضرت گوید: اینها همگی روایاتی است که از طریق جمهور عامه نقل کردم چون **مُحَدَّثِ صَدِيقِ** ما که از او نقل کرده ایم حنبلی مذهب است. و ابن مردویه کتابی در مناقب امیرالمؤمنین - علیه الصلاة والسلام - جمع کرده است و در جمع روایات کوشش فراوان نموده و به حدّ اقصای مطلب سعی کرده و از هرگونه مساعی و جُهدی در جمع آوری کوتاهی نکرده است، و بسیاری از مواضع را بیان کرده است که شیعه بیان نکرده اند و در کتب خود نیاورده اند. ولیکن من از طریق اصحاب خودمان شأن نزول آیات را درباره امیرالمؤمنین عَلِيَّهِ السَّلَامُ نیاوردم، به جهت آنکه مکابره نشود، و دیگر به جهت بی نیازی از آن به علت آنچه عامه در مناقب علی بن ابیطالب در کتب خودشان ذکر کرده اند.<sup>۲</sup>

و پس از آنکه **شعر حَسَّانِ** بن ثابت را در ضمن حدیثی از غدیر روایت می‌کند می‌گوید: از ابن هارون عبّدی (راوی شأن نزول آیه **اِكْمَالِ دِينِ** از ابوسعید خُدّری) روایت شده است که او گفته است: من مدّتی رأی خوارج را داشتم و بر آن عقیده و مذهب بودم و مذهبی جز آن نداشتم تا اینکه مرا مجالست با ابوسعید خُدّری دست داد، و شنیدم که می‌گفت: مردم مأمور شده اند که به پنج چیز عمل کنند. ایشان به چهار چیز عمل می‌کنند و یکی را ترک کرده اند. مردی از ابوسعید پرسید: آنچه را عمل کرده اند چیست؟!

ابوسعید گفت: نماز و زکات و حجّ و روزه. پرسید: پس آنچه را که ترک کرده اند کدام است؟! ابوسعید گفت: **وَلَايَةِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ!** آن مرد گفت: آیا داشتن ولایت هم، در ردیف آن چهار فریضه، واجب است؟! ابوسعید گفت: آری. آن مرد گفت: بنابراین مردم کافر شده اند که ولایت ندارند! ابوسعید گفت: گناه من

۱- «كشف الغمّة» ص ۹۵.

۲- «كشف الغمّة» ص ۹۴، و در ص ۲۵ و ۹۲ و ۹۶ ذکری از صدیق حنبلی خود که راوی حدیث

است به میان آورده است.

چيست؟!۱

باری همانطور که گفتیم از علماء و اعلام شیعه حتی یکنفر هم نیست که نزول آیه اکمال دین را در غیر روز غدیر گفته باشد، و اجماع و اتفاق در شأن نزول آن درباره ولایت و در هنگام قرائت خطبه رسول الله دارند.

اما علماء عاقله از ابوسعید خدری و ابوهریره و جابر بن عبدالله و مجاهد مکی و حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام روایت کرده اند، و بزرگان آنها که ما از کتابهایشان ذکر کردیم بدون هیچ بیان اشکال و ایرادی آورده اند لیکن اغلب آنها قائلند که در عصر روز عرفه در حجة الوداع نازل شده است.

سیوطی گوید: از جمله آیاتی که در سفر بر رسول الله نازل شد آیه **أَلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ** بود و روایت صحیح از عمر وارد است که در عَشِيَّةَ روز عرفه، یوم جمعه در سنه حجة الوداع نازل شد. و طرق این روایت به عمر بسیار است، ولیکن ابن مردویه از ابوسعید خدری تخریج کرده است که این آیه در روز غدیر خم نازل شد.

و نیز همانند مضمون این حدیث را از ابوهریره تخریج کرده است. و در روایت ابوهریره معین شده است که روز هجدهم ذوالحجة در وقت رجوع از حجة الوداع بوده است. و هیچ یک از این دو تخریج صحیح نیست.<sup>۲</sup>

و ابن کثیر دمشقی گوید: هیچ یک از این دو روایت صحیح نیست بلکه صحیحی که در آن شکی نیست آنست که در روز عرفه که روز جمعه بوده است نازل شده است همچنان که از عمر بن خطاب، و علی بن ابیطالب، و اولین پادشاه در اسلام: معاویه بن ابی سفیان، و ترجمان قرآن عبدالله بن عباس، و سمره بن جندب وارد شده است. و شعبی، و قتاده بن دعامة، و شهر بن حوشب، و بسیاری از بزرگان و علماء مرسلأ ذکر کرده اند، و ابن جریر طبری نیز آورده است.<sup>۳</sup>

و در تاریخ خود، پس از آنکه حدیث ضمرة را از ابن شوذب، از مَطَر و رَاق،

۱- «کشف الغمّة»، ص ۹۴.

۲- «إتقان»، طبع مطبعة الموسویة بالدیار المصریة سنة ۱۲۷۸ هجریة قمریة ج ۱، ص ۲۳.

۳- «تفسیر ابن کثیر دمشقی»، طبع دارالفکر ج ۲، ص ۴۹۱.

از شهر بن حوشب، از ابوهریره بیان کرده است که چون رسول خدا دست علی را گرفت و گفت: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْهِ مَوْلَاهُ و خداوند عزوجل آیه الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي را نازل فرمود، و ابوهریره گفته است که: آن روز غدیر خم است و روزه در آن روز ثواب روزه شصت ماه را دارد، چنین گوید: این حدیث مُنْكَر است جداً بلکه دروغ است به جهت آنکه در صحیحین (صحیح بخاری و مسلم) از امیرالمؤمنین عُمَر بن خطاب وارد شده است که: این آیه در روز جمعه روز عرفه نازل شد، و رسول الله در عرفات وقوف داشتند.<sup>۱</sup>

و نیز در تفسیر خود گوید: امام احمد با سند خود از طارق بن شهاب آورده است که: مردی از یهود نزد عمر بن خطاب آمد و گفت: ای امیرمؤمنان! شما در کتاب خود، آیه ای را می خوانید که اگر بر ما طائفه یهود نازل شده بود آن روز را عید می گرفتیم! عمر گفت: کدام آیه؟ یهودی گفت: گفتار خدا: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي. عمر گفت: سوگند به خدا که من می دانم آن روزی را که این آیه بر رسول خدا نازل شده است، و آن ساعتی را که بر رسول خدا نازل شده است: عصر روز عرفه روز جمعه.

و این روایت را بخاری، از حسن بن صباح، از جعفر بن عون، از عمر؛ و مسلم و ترمذی و نسائی از چند طریق از قیس بن مسلم، از عمر روایت کرده اند.<sup>۲</sup> ما برای اثبات بطلان این احادیث و تقریر نزول آیه در غدیر به دو وجه فعلاً تمسک می کنیم:

**اول** آنکه اهل سیر و آثار از اهل تسنن اتفاق دارند بر آنکه: پیامبر اکرم ﷺ بعد از نزول آیه اِکْمَال دین، هشتاد و یک روز، و یا هشتاد و دو روز عمر کردند و به دار بقا رحلت فرمودند؛ و همچنین مورخین ایشان می گویند: رحلت آنحضرت در روز دوازدهم ماه ربیع الأول واقع شد.

فخر رازی در تفسیر خود گوید: أصحاب آثار گفته اند که: چون این آیه بر پیغمبر اکرم صلی الله علیه (وآله) وسلم نازل شد پس از نزول آن بیش از هشتاد و

۱- «البدایة والنهایة فی التاریخ»، ج ۵، ص ۲۱۳ و ص ۲۱۴.

۲- «تفسیر ابن کثیر»، ج ۲، ص ۴۸۹.

یک و یا هشتاد و دو روز عمر نکردند و بعد از این آیه در شریعت اسلام، زیاده و تبدیل و نسخی واقع نشد. و این آیه جاری مجرای اخبار رسول خدا از نزدیکی وفاتش بود. و این اخبار از غیب است، و معجزه می باشد.<sup>۱</sup>

و از جمله کسانی که معین کرده اند که: هشتاد و یک روز بوده است ابو البُعود در تفسیر خود می باشد.<sup>۲</sup>

ابن کثیر دمشقی در ذکر متوفیات سنه یازدهم از هجرت گفته است: در این سنه وفات یافت رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللهِ سَيِّدُ وُلْدِ آدَمَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ و بنا بر مشهور این وفات در دوازدهم ماه ربیع الأول واقع شد.<sup>۳</sup>

و این درست مطابقت دارد با اینکه آیه اِكْمَالِ دین در روز غدیر فرود آمده باشد، زیرا اگر روز غدیر را حساب نکنیم و روز رحلت را حساب کنیم - همچنانکه معمولاً در محاسبات ایام، یک روز از اول و یا از آخر را می اندازند - و هر سه ماه ذوالحجّه و محرّم و صفر بیست و نه روز باشند<sup>۴</sup> بین عید غدیر و روز رحلت هشتاد و یک روز می شود، و اگر دو ماه از آن بیست و نه روز و یک ماه سی روز باشد، هشتاد و دو روز خواهد شد.

و معلوم است که این حساب وقتی روشن است که نزول آیه در روز غدیر یعنی در هجدهم باشد. ولی اگر فرض شود که در روز عرفه یعنی روز نهم نازل شده

۱ - «تفسیر مفاتیح الغیب»، طبع دارالطباعة العامرة، ج ۳، ص ۵۲۹.

۲ - «تفسیر ابوالسعود»، در حاشیه تفسیر «مفاتیح الغیب»، ج ۳، ص ۵۲۳. و در «تفسیر المنار»، ج ۶، ص ۱۵۴ از بیهقی در «شعب الایمان» ذکر کرده است. و در «تفسیر ابن کثیر» ج ۲ ص ۴۸۹ گوید: ابن جریر و بسیاری دیگر گفته اند: رسول خدا بعد از هشتاد و یک روز از عرفه رحلت کردند. و «الذکر المنثور»، ج ۲ ص ۲۵۷. و ابوالفتوح رازی در تفسیر خود، طبع مظفری ج ۲، ص ۹۸ از ابن عباس و سدی و جمعی از مفسران آورده است که رسول خدا بعد از نزول بیش از هفتاد روز در دنیا نبود.

۳ - «البدایة و النهایة»، ج ۶، ص ۳۳۲. و «سیره حلبیه»، ج ۳، ص ۳۹۱. و «الکامل فی التاریخ» طبع بیروت سنه ۱۳۵۸، ج ۲، ص ۳۲۳. و «تفسیر طنطاوی» ج ۳، ص ۱۴۶.

۴ - حدّا کثر سه ماه متوالی می توانند هر یک بیست و نه روز باشند، و حدّا کثر چهار ماه متوالی می توانند سی روز باشند نه بیشتر طبق قواعد نجوم و محاسبات سیر قمر. و ما این مطلب را در رساله «حول مسئله رؤیة الهلال و لزوم اشتراک الآفاق عند رؤیة الهلال فی دخول الشهور القمریة» در ص ۲۹، ذکر کرده ایم.

باشد، فاصله بین نزول آیه و ارتحال رسول الله نود روز و یا نود و یک روز خواهد شد. و این خلاف تصریح خود عامه است، و کسی هم این فاصله را ذکر نکرده است. **دوم** اینکه آیه **أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ** دلالت دارد بر آنکه دین کامل و تمام احکام و دستورات آمده است و چیزی باقی نمانده است، نه حلالی و نه حرامی تا پیامبر رحلت کردند. و طبق این معنی روایاتی وارد است در حالی که مسلماً بعضی از احکام بعد از عرفه نازل شده است مانند همین وجوب موالات در روز غدیر گرچه عامه آنرا بر امامت و خلافت حمل نکنند، و مانند آیه ربا و آیه دَين و آیه اِرْثِ كَلَالَةٍ<sup>۱</sup> و به طور کلی آیاتی که در سوره مائده بین روز عرفه و روز غدیر نازل شده است. چون عامه نیز با ما اتفاق دارند که سوره مائده در حِجَّة الوداع نازل شده است.<sup>۲</sup>

و سیوطی در کتاب «إتقان» به این اشکال که بر آنها وارد است متوجه گردیده و چنین گوید: بنا بر آنچه گذشت که آیه **الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ** در روز عرفه در سنه حِجَّة الوداع وارد شده است اشکالی پیش می آید، زیرا ظاهر آیه دلالت دارد بر آنکه جمیع فرائض و احکام قبل از این آیه نازل شده است. و به این مطلب جماعتی تصریح کرده اند، و از جمله آنان سُدی می گوید: بعد از این آیه نه حلالی و نه حرامی نازل نشده است، با اینکه آیه دَين و ربا و كَلَالَةٍ بعداً نازل شده اند. و ابن جریر به این اشکال متنبه شده و اینطور توجیه کرده است که بنابراین باید بگوئیم: مراد از اِكمال دین، استقرار مسلمانان در مسجد الحرام و بیرون کردن مشرکان از آنجاست بطوری که مسلمین حج کردند و مشرکین با ایشان مخالطه نداشتند.

و سپس ابن جریر این تأویل را تأیید کرده است به روایتی که از طریق ابن اَبی ظَلْحَة از ابن عباس وارد شده است که: مسلمانان با مشرکان با یکدیگر حج می کردند و با هم مخالطه داشتند، و چون سوره برائت نازل شد و مشرکان را از بیت الله الحرام نفی کرد، مسلمانان بدون مشارکت با مشرکان حجشان را در بیت الله الحرام انجام دادند. و این از تمامی نعمتی است که خداوند ارزانی داشته است: **وَأَتَمَمْتُ**

۱- در «تفسیر طبری» ج ۶، ص ۸۰ از برآین عازب روایت کرده است: آخرین آیه ای که بر پیغمبر

نازل شد این آیه بود: **يَسْتَفْتُونَكَ قُلِ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِي الْكَلَالَةِ- الآیة.**

۲- علامه طباطبائی - قدس سره - فرموده اند: مُتَسَالَمٌ علیه در نزد مفسرین و أهل نقل اینست که:

سوره مائده در حِجَّة الوداع نازل شده است (المیزان، ج ۵، ص ۲۰۲).

عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي.<sup>۱</sup>

و واضح است که تأویل ابن جریر، دفع اشکال را نمی‌کند. زیرا آیه به طور اطلاق ظهور در کاملیت دین و تمامیت نعمت دارد، و با وجود نقیصه در احکام که بعداً کمال پیدا می‌کند، نمی‌شود دین را کامل نامید گرچه فی الجمله نفی مشرکین نعمتی بوده باشد، ولی تمامی نعمت به نحو اطلاق، و کمال دین به طور کلی نیست. فلذا سیوطی فقط به ذکر تأویل و توجیه ابن جریر اکتفا کرده و از مطلب گذشته است و در دفع اشکال وارد چیزی را از خود بیان نکرده است. و علاوه بر این می‌دانیم که: سوره برائت و نفی مشرکین از مسجد الحرام در سال نهم از هجرت واقع شده است، و قاعدهً باید آیه در آن روز نازل شده باشد وَالْيَوْمَ که به معنای امروز است، ظرف زمان برای آن روز باشد. و در این صورت پس از گذشت یکسال از زمان نزول آیه برائت، نزول آیه اِكْمَالِ دِينٍ به لفظ الْيَوْمَ چه معنی دارد؟

این پاسخ مختصر و موجزی بود که در بطلان احادیث وارده از عامه دادیم. و اما پاسخ کافی و وافی، مخالفت این احادیث با نص قرآن کریم است. و به مقتضای عدم حُجِّيَّتِ اُخْبَارِ مخالف با کتاب همه آنها منفی و باطل و مضروبٌ عَلَى الْجِدَارِ است.

و به عبارت ساده تر مخالف با مفاد خود آیه اَلْيَوْمَ اُكْمِلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ می‌باشد، و علیهذا معنی و مفاد خود این آیه، حکم به بطلان آن روایات دارد. و برای توضیح این معنی باید تفسیر آیه مبارکه را بدانیم:

بدون شک جمله: اَلْيَوْمَ يَأْسُ الدِّينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ، و جمله اَلْيَوْمَ اُكْمِلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ در مفهوم با یکدیگر مرتبط و در مضمون متقارب هستند. چون معلوم است که بین یأس کفار از دستبرد به دین مسلمانان و بین اِکْمَالِ دین مسلمانان ارتباط است. و این دو مضمون را می‌توان مزوج نموده و از مرکب آنها جمله واحدی ساخت که اجزایش مرتبط، و مفادش کاملاً پیوسته باشند. و علاوه می‌بینیم که این دو جمله در سیاق با یکدیگر اشتراک دارند.

و مؤید گفتار ما آنستکه: پیشینیان و پسینیان از مُفَسِّرِينَ صحابه و تابعین و

۱- «الإتقان فی علوم القرآن» طبع مطبعة الموسویة سنة ۱۲۷۸ قمری ج ۱، ص ۳۵.



متأخرین تا امروز، این دو جمله را متصل و مرتبط بهم دانسته و هریک را متمم دیگری شمرده‌اند. و این به جهت اینست که از این دو جمله مفاد و مقصود واحدی را فهمیده‌اند، و در نزول و دلالت بر مدلول واحدی مشترک دانسته‌اند.

و نتیجه این می‌شود که این دو جمله یعنی: **الْيَوْمَ يَتَسَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ** تا **وَرَضِيَتْ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا** کلام واحد متصل مرتبط بالأجزاء است که برای غرض واحدی که قائم به مجموع است، آمده است. و در این مضمون تشبث و تفرقی از جهت مفاد و معنی نیست، چه اینکه بگوئیم: این غرض و مفاد، با آیه **مُحَرَّمَاتٍ أَكَلُ** که این مفاد در بین آن قرار دارد، مرتبط است و یا مرتبط نیست، زیرا دربر داشتن آیه **مُحَرَّمَاتٍ أَكَلُ**، این دو جمله را که دارای مفاد و مضمون واحدی هستند و به عنوان جمله معترضه آمده است دارای دو مضمون مختلف و دو غرض و مفاد متفاوت نمی‌کند. و روزی که به لفظ **يَوْمَ** در آیه **الْيَوْمَ يَتَسَّ الَّذِينَ كَفَرُوا** و در آیه **الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ** می‌باشد روز واحدی است که در آن هم دین خدا کامل شد و هم کفار از دستبرد به دین مسلمین، و برانداختن اصول و ریشه‌های آن مأیوس شدند.

حال بیائیم ببینیم: مراد از این روز که به لفظ **الْيَوْمَ** مکرر شده است کدام است؟ آیا روز به معنای زمان وسیع و مُتَّسَعٍ است، همچنان که گفته می‌شود: من دیروز طفل بودم، و امروز جوان شدم. و یا دیروز جاهل بودم و امروز عالم شدم؟ و مراد زمان ظهور اسلام به بعثت رسول خدا ﷺ و دعوت او است تا اینکه مراد این باشد که: خداوند اسلام را برای شما نازل کرد و دین را برای شما کامل نمود و نعمت را بر شما تمام کرد و کافران را از شما مأیوس فرمود.

این احتمال درست نیست زیرا که ظاهر سیاق آیه اینست که: مسلمانان دینی داشتند که کفار در ابطال و تخریب آن طمع داشتند، و مسلمانان از این طمع کفار در خرابی دینشان در ترس بودند؛ و خداوند کافران را از تعدی و تجاوز به دین مؤمنان مأیوس گردانیده و مؤمنان را در امن و ایمنی قرار داد. و آن دین ناقص بود، و خداوند کامل فرمود و نعمتش را تمام کرد. مسلمانان قبل از اسلام دینی نداشتند تا آنکه کفار در آن طمع کنند، و آن دین را خداوند کامل کرده و نعمتش را بر آنها تمام نموده باشد.

و علاوه طبق این احتمال می‌بایست جمله **الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ** بر

جمله أَلْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ مقدم باشد تا نظم کلام و ترتیب آن استوار باشد.

و یا آنکه مراد از امروز در آیه کریمه، بعد از فتح مکه باشد، که خداوند گوید و مکر مشرکان قریش را درهم شکست و شوکت و عظمت آنها را درهم فرو ریخت و بنیان دین و آئین آنها را خراب نمود و بُت‌های آنان را شکست. و بنابراین امیدشان بر آنکه دیگر بتوانند بر روی پای خود بایستند قطع شد. و در تضاد با اسلام و جلوگیری از نفوذ امر اسلام و انتشار صیت و آوازه اسلام به نومییدی گرائیدند.

این احتمال نیز درست نیست، چون آیه، دلالت بر کامل شدن دین و تمامی نعمت دارد، و در فتح مکه که در سال هشتم از هجرت واقع شد دین خدا کامل نگردیده بود. چه بسا از فرائض و واجباتی که بعد از فتح مکه نازل شد، و چه بسیار از حلال و حرامی که بین آنروز و بین رحلت رسول خدا تشریح شد.

علاوه بر این مراد از الَّذِينَ كَفَرُوا، تمام مشرکین عرب است. و پس از فتح مکه آنها از دستبرد و خراب کردن آئین مسلمین مأیوس نشده بودند. و دلیل بر این مطلب آنست که بسیاری از پیمان‌ها و عهدنامه‌هایی که مبنی بر عدم تعرض بود، بعد از فتح مکه نیز به اعتبار خود باقی بود، و مشرکین عرب بر سنت جاهلی حج می‌کردند. وَمَا كَانَ صَلَوَتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاءً وَتَصْدِيَةً<sup>۱</sup> و زنان طواف حج خود را و مناسک آنرا عریان و لخت مادرزاد، مکشوف العورة بجای می‌آوردند.<sup>۲</sup>

و این نهج باقی بود تا رسول خدا ﷺ در سنه نهم از هجرت امیرالمؤمنین عليه السلام را با آیات سوره براءت از مدینه به مکه گسیل داشتند، و بقایای آداب و رسوم جاهلیت را باطل کردند.

و یا آنکه مراد، زمان بعد از نزول سوره براءت باشد، چون در آنوقت تقریباً اسلام بر تمام جزیره العرب گسترده شده بود و آداب شرک و سنت‌های جاهلی برافتاده بود. مسلمانان در مجامع دینی و در مناسک حج، یکتن از مشرکان را

۱- آیه ۳۵، از سوره ۸: انفال: «و نیست نماز ایشان در بیت الحرام مگر صغیر کشیدن و کف

زدن».

۲- زنان جاهلی می‌گفتند: چون ما در لباس‌های خود معصیت می‌کنیم فلذا نباید با این لباس‌ها

احرام ببندیم و حج کنیم و طواف کنیم. و بنابراین لخت و عریان بدون لباس حج می‌کردند.

نمی یافتند، امور طبق مرام آنها می گذشت، و بعد از خوف و ترس، پروردگار عالم برای آنها امن و ایمنی قرار داد به طوری که خداوند را بتوانند بدون شائبه شرک عبادت کنند.

این احتمال نیز درست نیست، زیرا مشرکین عرب اگر چه بعد از نزول سوره براءت و طی شدن بساط شرک از جزیره العرب و برافتادن رسوم و عادات جاهلیت، از تسلط بر مسلمین و برانداختن آئین ایشان مأیوس شدند ولیکن هنوز دین اسلام کامل نشده بود، و بسیاری از احکام و فرائض و از جمله آنها همین سوره مآئده بعد از سوره براءت نازل شد. و ذکر شد که همگی اتفاق دارند که سوره مآئده در آخر زمان حیات رسول الله ﷺ نازل شده است. و در این سوره بسیاری از احکام حلال و حرام و حدود و قصاص است. و محصل سخن آنست که: هیچ راهی نداریم که بتوانیم معنای اَلْیَوْمَ را در آیه شریفه به معنای زمان واسع که مناسب مفاد آیه در ابتداء نظر باشد، همانند زمان ظهور دعوت اسلام، و همانند زمان پس از فتح مکه، و یا بعد از نزول آیات براءت بگیریم؛ و ناچار باید بگوئیم مراد از اَلْیَوْمَ (امروز) روز نزول خود آیه است.

و آن روز، روز نزول سوره است در صورتیکه اَلْیَوْمَ یَیْسَ الدِّیْنِ کَفَرُوا مِنْ دِیْنِکُمْ در وسط آیه حرمت اکل نازل شده و به حسب معنی مرتبط به آن باشد، و یا بعد از نزول سوره مآئده در اواخر زمان رسول الله نازل شده، و سپس در اینجا قرار داده اند به قرینه گفتار خدا: اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِیْنَکُمْ.

آیا این روز بخصوص، روز فتح مکه است، و یا روز نزول سوره براءت است؟! همان اشکالاتی که در سابق برای احتمال دوم و سوم ذکر کردیم بعینها در اینجا جاری است.

آیا این روز، روز عرفه از حجة الوداع است، همچنان که بسیاری از مفسران عامه بر آن رفته اند و در بعضی از روایات نیز وارد شده است؟ در این صورت معنی و مفهومی از یأس کفار دستگیر نمی شود. زیرا اگر مراد از یأس از دین مسلمین، یأس مشرکین قریش باشد که دیگر نمی توانند بر دین مسلمین غلبه کنند، این معنی در روز فتح مکه در سنه هشتم حاصل شد نه روز عرفه سنه دهم. و اگر مراد یأس مشرکین همه عربستان باشد، آن یأس در روز نزول سوره براءت حاصل شد که در سنه نهم از

هجرت بود. و اگر مراد یأس جمیع کفار اعم از مشرکین و یهود و نصاری و مجوس و غیر هم باشد - همچنان که إطلاق آیه: **الَّذِينَ كَفَرُوا** نیز اقتضای آن را دارد - این جماعت مأیوس از غلبه بر مسلمین و آئین آنها نبودند زیرا هنوز اسلام قوت و شوکتش ظاهر نشده و به خارج جزیره العرب راه پیدا نکرده و غلبه نیافته بود.

و از جهت دیگر باید تفحص کرد، و دید که: در روز عَرَفَةُ حِجَّةِ الْوَدَاعِ که نهم ذی حِجَّة از سنه دهم از هجرت است چه داستانی واقع شده است؟ و آن روز چه موقعیتی و وضعیتی دارد که مناسب با گفتار خداوند: **الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا** باشد؟

ممکن است بگویند: مراد از اِکْمَالِ دین، اِکْمَالِ اَمْرِ حَجِّ است، در حضور رسول خدا ﷺ که خود آنحضرت نیز عمل حج را انجام داده و به مردم تعلیم عملی و قولی فرموده است.<sup>۱</sup>

و این کلام درست نیست زیرا تنها تعلیم مناسک حج را به مردم چگونه می توان اِکْمَالِ دین نامید؟ در حالی که می دانیم قبل از حج، پیامبر اکرم ارکان دین از نماز و روزه و زکات و جهاد و حج را تشریح نموده بودند، و در حِجَّةِ الْوَدَاعِ نیز که تعلیم حج تمتع نمود دیر زمانی نپائید که این سُنَّتِ سَنِيَّةِ مَهْجُورِ، و این فَرِيضَةُ الْهَيْبَةِ متروک ماند.

یاد دادن و تعلیم چیزی از واجبات دین را نمی توان اِکْمَالِ آن واجب شمرد تا چه رسد به آنکه تعلّم واجبی از واجبات دین اِکْمَالِ مجموعه دین باشد؟ و علاوه بر این، این احتمال موجب می شود که رابطه فقره اَوَّلِ الْيَوْمِ: **يَسِّرَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ** را با این فقره یعنی: **الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ** قطع کنید. آخر چه رابطه ای بین مأیوس شدن کفار از دستبرد به دین مسلمانان، با تعلیم رسول خدا حج تمتع را به مردم وجود دارد؟ و ممکن است بگویند: مراد از اِکْمَالِ دین، اِکْمَالِ آن است از جهت بیان و

۱- در «تفسیر المنار» ج ۶ ص ۱۵۶ این را به نحو احتمال از ابن جریر طبری در تفسیرش آورده که آنرا مؤید به روایت وارده از قتاده و سعید بن جبیر نموده است، ولیکن صاحب «المنار» این احتمال را ردّ می کند.

نزول بقایای حلال و حرامی که در این روز، در ضمن سوره مائده نازل شده است چون حلالی و حرامی بعد از آن نیامده است، و بواسطه اِکمال دین، یأس در دل کفار پدید آمده و آثار آن در سیمایشان ظاهر شده است.<sup>۱</sup>

ولیکن باید دید که این کافرانی که یأس در دلشان پیدا شده است و آیه شریفه به کلمه الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ از ایشان تعبیر کرده است، چه کسانی هستند؟ اگر مقصود کفار عرب باشد، که معلوم است در آن روز اسلام بر همه آنها تسلط یافته، و در میان آنها کسی یافت نمی شده است که تظاهر به غیر اسلام کند. و بنابراین کافرانِ ناامید و مأیوس چه کسانی می باشند؟

و اگر مقصود از کفار، کفار غیر عرب باشد، لز سایر اُمّت ها و طوائف، دانستیم که آنها در آن وقت از تسلط بر مسلمین مأیوس نبوده اند.

از این گذشته باید دید که مراد از انسداد باب تشریح احکام به نزول سوره مائده و سپری شدن روز عَرَفَه چیست؟ چون روایات بسیاری که نمی توان آنها را دست کم گرفت، وارد شده است بر اینکه فرائض و واجباتی بعد از روز عرفه نازل شده است. مانند آیه اِنْ يَنْتَهِ كَلَالَةَ كَلَالَةِ نِسَاءٍ مِی باشد، و آیات ربا. حتی اینکه از عمر روایت شده است که در خطبه ای که خوانده است گفته است: آخرین آیات نازله قرآن، آیه رباست، و رسول خدا رحلت کردند و آنرا برای ما روشن نساختند، فَدَعُوا مَا يُرِيْبُكُمْ اِلَى مَا لَا يُرِيْبُكُمْ «پس از آن شگ که در آن شگ دارید دست بردارید و به حکمی که در آن شگ ندارید روی آورید!».

و بخاری در روایت صحیحه از ابن عباس آورده است که: آخرین آیه نازله بر رسول خدا آیه ربا بوده است. و شخص عالم به طرق استفاده از روایات و از کتاب خدا نمی تواند این دسته از روایات را ضعیف بشمارد، و نزول آیه اِکمال را در روز عرفه بر آن مقدم بدارد. زیرا در آیه شریفه، صراحت و یا ظهوری نیست در اینکه مراد از الْيَوْمَ، روز عرفه بعینه باشد بلکه احتمالی است که در آیه داده می شود، و این

۱- این احتمال را در «تفسیر طبری» ج ۶، ص ۷۹ از ابن عباس و سدی روایت کرده است. و طنطاوی در ج ۳، ص ۱۴۵ از تفسیر خود این جهت را معاً با بعض از جهات دیگر معنای اِکمال دین دانسته است. و نیز در «المنار» ج ۶، ص ۱۵۴ از قول دیگران ذکر کرده است.

احتمال وقتی متعیّن می شود که تمام احتمالات دیگر منتفی شود. و این روایات کمتر از احتمال مجرّد از سند نیستند.

و ممکن است بگویند: مراد از اِكْمَالِ دین، پاک شدن بیت الله الحرام است برای مسلمین و بیرون راندن مشرکین است از آنجا، به طوری که مسلمین بتوانند حج کنند و با ایشان مشرکین نباشند.<sup>۱</sup>

این گفتار نیز درست نیست زیرا پاک شدن جوّ برای مسلمین قبل از یکسال صورت گرفت، و تقیید آن به لفظ امروز که در گفتار خدا: **الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ** آمده است معنی ندارد. و علاوه بر فرض اینکه بتوانیم این صفای جوّ پاک شدن بیت الله را اِتْمَامِ نَعْمَتِ بدانیم ولیکن اِكْمَالِ دین نمی توانیم بدانیم.

دین عبارت است از مجموعه عقائد و احکامی، و کمال آن نیست مگر به اضافه کردن چیزی به اجزاء و قسمت های آن. و پاک کردن و خلوص بیت الله را نمی توان اِكْمَالِ نامید زیرا ارتفاع موانع و مزاحمات را از قسمت های دین و اجزاء آن اِكْمَالِ نمی گویند. و از این گذشته اشکال یأس کفار از دین به حال خود باقی است. و ممکن است بگویند: مراد از اِكْمَالِ دین، بیان تفصیلی محرّمات است تا آنکه مسلمین آنها را یاد گیرند و بدان عمل کنند. یعنی از آن محرّمات اجتناب نمایند، و از کافران مترسند. چون کافران از تظاهر و امید غلبه بر دین مسلمانان ناامید شده اند به علت آنکه خداوند مسلمین را به اظهار دینشان و به غلبه بر کفار عزّت بخشیده است.

و توضیح این مطلب آنست که: حکمت اکتفاء در صدر اسلام از مُحَرّماتِ اکل به ذکر چهار چیز از آن یعنی مِیْتَه و دَم و لَحْمِ خِنْزِير و مَا أَهْلٌ لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ (مردار و خون و گوشت خوک و حیوانی را که با اسم غیر خدا کشته باشند) چنانکه در بعض از سوره های مکیّه وارد است، و ترک کردن تفصیلات آن محرّمات را که در این آیه مائده وارد شده و اسلام آنها را برای مسلمانان ناپسند داشته است، و بیان نکردن خصوصیات محرّمات را تا بعد از فتح مکه به جهت بیان تدریجی در حرمت این

۱- این احتمال را در «تفسیر طبری» ج ۶، ص ۸۰ از حَکَم و قتاده و سعید بن جبیر روایت کرده است. و در تفسیر «الذّر المنثور»، ج ۲، ص ۲۵۸ از ابن عباس آورده است.

خبائث بوده است، تا تشدید در حرمت استعمال آنها را متدرجاً بیان کند، همچنان که در تحریم خمر و مُسکِر این تدریج آمده است برای آنکه عرب از اسلام روی نگرداند و در دین مشکلات و سختی‌ها و حَرَجی نبیند، تا بواسطه این مشکلات و حرج‌ها کفار امید آن را داشته باشند که فقرای از مسلمین که اکثریت از سابقین اولین را تشکیل می‌دادند از اسلام متنفر شده و اعراض کنند.

بیان خصوصیات چیزهای حرام را خداوند بعد از قوت اسلام و عزت مسلمانان و گشایش بر مسلمین و بعد از یأس و نومیدی مشرکان از نفوذ به حوزه مسلمین و زوال طمع ایشان در غلبه بر آنها و از بین بردن آئینشان را با قوه قاهره مؤمنان، قرار داد. و در این صورت بر مؤمنان بیشتر لازم است که مدارای با کفار را ترک کنند و در عمل به دینشان با این تفصیلات و خصوصیات، هراس نداشته و از ایشان بر دین خود و نفوس خود مترسند و از عاقبت امر خود نگران نباشند.

خداوند سبحانه در این آیه به مؤمنان خبر داده است که کفار در میان خود مأیوس شده‌اند که دین مؤمنان زوال پذیرد. و در این صورت که خداوند متعال ضعف مؤمنان را تبدیل به قوت، و خوف آنها را تبدیل به امن، و فقر ایشان را تبدیل به غنا کرده است، سزاوار است که آنها از غیر خدا نترسند و از تفصیل محرماتی که خداوند در آیه نهی فرموده است، اجتناب ورزند. چون در این اجتناب کمال دین ایشان تحقق می‌یابد.<sup>۱</sup>

گوینده این احتمال خواسته است بین چند احتمال از احتمالات مذکوره را جمع کند تا با هر احتمالی آن اشکالی را که متوجه احتمال دیگر می‌شود، دفع نماید. و بنابراین در همه محاذیر و اشکالات غوطه ور شده و آیه را هم از جهت لفظ و هم از جهت معنی فاسد کرده است.

أولاً غفلت کرده است که منظور از یأس، اگر یأس مستند به ظهور اسلام و قدرت آن باشد، که آن به فتح مکه و به نزول آیات سوره براءت و قرائت آن بر مشرکین در عقبه منی توسط امیرالمؤمنین عليه السلام حاصل شده است، در این صورت صحیح نیست که در روز عرفه سنه دهم گفته شود: در امروز کافران از دستبرد به دین شما

۱- «تفسیر المنار» شیخ محمد عبده، تألیف سید محمد رشیدرضا، ج ۶، ص ۱۵۳ و ص ۱۵۴.

مأیوس شده‌اند: **الْيَوْمَ يَيْسُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ**. زیرا ایشان پیش از یکسال و یا دو سال مأیوس شده بودند. و باید گفته شود: **قَدْ يَيْسُوا** (به تحقیق مأیوس شده بودند) و **يَا إِنَّهُمْ آتِئُونَ** (ایشان مأیوسند).

و ثانیاً غفلت کرده است که این تدریجی که در محرمات طعام ذکر کرده است و آن را به تدریجی بودن حرمت خمر و مسکر قیاس کرده است، اگر منظورش تدریجی بودن بعضی از مصادیق و افراد چیزهای حرام باشد، این کلام درست نیست. زیرا این آیه وارد در سوره مائده بیشتر از آنچه آیات سوره بقره و انعام و نحل از چیزهای حرام را درباره طعام بیان کرده‌اند مشتمل نیست و **مَوْفُودَةٌ** و **مُنْحَنِقَةٌ** و **مُتَرَدِّبَةٌ** و **نَطِيحَةٌ** و **مَا أَكَلَ السَّبْعُ** (حیواناتی که به سبب چوب زدن بر آن، و یا خفه کردن و یا از بلندی پرتاب کردن، و یا بواسطه شاخ زدن به یکدیگر و یا باقیمانده خوراک درندگان بمیرند) از مصادیق و افراد میته (مُردار) هستند که در آیات آن سوره‌ها حرمتش آمده است؛ **وَمَا ذُبِحَ عَلَى النُّصَبِ وَأَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلَامِ** (حیوانی که بر روی سنگ معبد بت پرستان به جهت تقرب به بت‌ها و اربابشان قربانی کنند، و آن حیوانی که به طریق خاصی از قمار، به قمار گذارده و قسمت کنند) از مصادیق و افراد **مَا أَهْلَ بِهِ لغيرِ اللَّهِ** سوره بقره، **أَوْ فِشْقًا أَهْلَ لغيرِ اللَّهِ** به سوره انعام، **وَمَا أَهْلَ لغيرِ اللَّهِ** به سوره نحل (حیوانی که در وقت کشتن بانگ غیر از خدا بر او زنند و به نام بت‌ها و یا هر چه غیر از خدا باشد ذبح کنند) می‌باشد، و این آیه سوره مائده از جهت تعداد افراد طعام‌های حرام چیزی بیشتر از آن سه سوره را بیان نمی‌کند.

و اگر منظورش تدریجی بودن بیان إجمالي و بیان تفصیلی است، که خداوند اولاً به طور اجمال ذکر کرده و ثانیاً بطور تفصیل شرح داده است، برای آنکه مردم یکباره از قبول آن سر می‌پچند، این سخن نیز درست نیست. زیرا مصادیق و افراد چیزهای حرامی که تحت عنوان میته و گوشت خوک و خون و حیوانی که بر او نام غیر خدا برده شده، و در سه سوره نازله قبل از سوره مائده آمده است، از محرماتی که در سوره مائده آمده است بیشتر است، و ابتلاء مردم به آنها زیادتر است از امثال **مُنْحَنِقَةٌ** و **مَوْفُودَةٌ** و **مُتَرَدِّبَةٌ** و **نَطِيحَةٌ** و **مَا أَكَلَ السَّبْعُ**. زیرا اینها امور نادره‌ای است که گاهی اتفاق می‌افتد، و مردم معمولاً ذبائح خود را به خفه کردن و از بالا انداختن و چوب زدن و شاخ زدن نمی‌کشتند. بلی اگر این امور به طور ندرت اتفاق می‌افتاد از



خوردن آن دریغ نداشتند. و در این صورت چطور خداوند از آن چهار چیز حرام که اهمیتش بیشتر و وقوعش زیاده‌تر است یعنی از مردار، خون، گوشت خوک، و حیوانی را که به غیر نام خدا بکشند بطور صراحت و بدون ملاحظه خوفی که در مردم پدید آید، حرمت آنها را ذکر می‌کند، و از چیزهایی که مهم نیست، و گاهی پیش می‌آید، بطور ملاحظه و تقیه، تدریجاً حرمت آنها را ذکر می‌کند تا مردم از دین روی نگردانند؟

و ثالثاً بر فرض تسلیم، تشریح احکام بالأخص تشریح برخی از آنها اِکمال دین نیست، و در این فرض باید گفته شود: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ بَعْضَ دِينِكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ بَعْضَ نِعْمَتِي.

و رابعاً چگونه خداوند با تشریح اینهمه احکام و قوانین و دستورات، درباره تشریح این چند حکم منخفة و موقوذة، در روز عرفه عنایت خاصی مبذول داشت و بیان حرمت آنها اِکمال دین و اتمام نعمت نامید؟ اینجا جداً جای تأمل است. و ممکن است بگویند: مراد از اِکمال دین، کامل کردن آنست به سَدِّ باب تشریح که بعد از این آیه‌ای که مُحَرَّمات طعام را ذکر می‌کند، خداوند دیگر حکمی نفرستاد، و بنابراین دین کامل شد.

و در این صورت باید گفت: مقام و موقعیت سایر احکام نازله بعد از سوره مائده تا رحلت حضرت رسول الله چه خواهد بود؟ بلکه موقعیت سایر احکامی که در همین سوره مائده بعد از نزول این آیه پس از گذشت روز عرفه نازل شده است، چه خواهد بود؟

و از همه اینها گذشته، معنای گفتار خداوند تعالی: وَرَضِيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِيناً (من امروز راضی شدم که اسلام دین شما باشد) چه خواهد بود؟ زیرا تقدیر جمله اینست که: الْيَوْمَ رَضِيْتُ. اگر مراد از این آیه، امتنان برای مردم به ذکر محرمات طعام در روز عرفه باشد، وجه اختصاص این روز که خداوند سبحانه و تعالی راضی شده است که اسلام دین باشد چیست؟ زیرا در این روز چیزی مشاهده نمی‌شود که مناسب رضای حضرت باری باشد.

و نیز اکثر اشکالات وارده بر وجه سابقه بر این احتمال نیز وارد است. حال پس از آنکه دانستیم این احتمالات درباره معنای یَوْم در آیه کریمه صحیح نیست، نزدیک می‌شویم به آنکه بتوانیم معنای یَوْم را در این آیه، از خود آیه

به دست آوریم. و برای حصول این معنی مقدمه می‌گوییم: آنچه از آیات قرآن به دست می‌آید آنست که کافران از بدو ظهور اسلام پیوسته در صدد بودند که اسلام را از بیخ و بنیان ریشه‌کن سازند، و امید زوال آنرا از دوران پیشین در سر داشتند، و این طمع آنان که در احوان مختلف به صورتهای متفاوت ایجاد نگرانی و مشکلات برای مسلمین می‌نموده، و هر روزی به صورت تازه‌ای به نوعی ظهور داشت موجب می‌شد که مؤمنان را در ترس نگهدارد، و پیوسته در مقام حذر و جلوگیری از ورود چنین خطری باشند.

یک جا می‌فرماید: **وَدَّتْ طَائِفَةٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يُضِلُّوكُمْ.**<sup>۱</sup>

«گروهی از اهل کتاب دوست دارند که شما را از دین و آئین خودتان گمراه

کنند».

و یک جا می‌فرماید: **وَدَّ كَثِيرٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يَرُدُّوكُمْ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِكُمْ كُفَّارًا حَسَدًا مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ فَأَعْتَفُوا وَاصْفَحُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.**<sup>۲</sup>

«بسیاری از اهل کتاب دوست دارند که شما را بعد از آنکه ایمان آورده‌اید، به حالت کفر برگردانند. این از روی حسدی است که از نفوس ایشان برخاسته است پس از آنکه حق برای آنان آشکارا شده است. پس شما ای مسلمانان! عفو و اغماض پیشه سازید، و درگذرید تا زمانی که خداوند امر خود را بیاورد که خداوند بر هر چیزی تواناست»!

و کفار که پیوسته مترصد مشکلات و ایجاد موانع و مزاحمت برای مسلمانان بوده‌اند فقط به جهت دین اسلام بود که سینه آنها را تنگ می‌کرد و دل‌هایشان را می‌بطانید و می‌شکافت، به علت آنکه این دین سیادت و شرافت آنها را می‌برد، و عنان گسیختگی ایشان را در ارتکاب مشتهیات نفوس آنها مقید می‌ساخت، و بر تمتعات آنها به آنچه از روی آراء و اهواء خود بدون قید و شرط انجام می‌دادند و نفوسشان بدان خو گرفته و عادت کرده بود، مُهر می‌زد.

آنچه مورد عداوت و دشمنی کفار بود دین اسلام بود، نه خود مسلمانان مگر

۱- آیه ۶۹، از سوره ۳: آل عمران.

۲- آیه ۱۰۹، از سوره ۲: بقره.

به جهت دینشان که دین حق بود. کفار قصد از بین بردن مسلمین و متفرق کردن مجتمع ایشان را نداشتند، مقصود ایشان خاموش کردن نور خدا، و استوار نمودن ارکان شرک و کفر بود که به اسلام و آیات الهیه متزلزل و مضطرب شده بود. مقصود و منظور ایشان برگردانیدن مؤمنان بود به شرک اولیه، همچنان که خدا می فرماید:

وَلَا يَزَالُونَ يُقَاتِلُونَكُمْ حَتَّى يَرُدُّوكُمْ عَنْ دِينِكُمْ إِنِ اسْتَظَّاعُوا.<sup>۱</sup>

«پیوسته کفار با شما کارزار می کنند تا شما را اگر بتوانند از دینتان

برگردانند».

و می فرماید: **إِنْ تُطِيعُوا فَرِيقًا مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ يَرُدُّوكُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ كَافِرِينَ.**<sup>۲</sup> «اگر شما از جماعتی که دارای کتاب هستند اطاعت کنید شما را بعد از ایمانتان به کفر برمی گردانند».

و می فرماید: **يُرِيدُونَ لِيُظْفِقُوا نُورًا لِلَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُنِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ. هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ.**<sup>۳</sup>

«کافران می خواهند نور خدا را با دهانهایشان خاموش کنند، و خداوند تمام کننده نور خود است اگر چه آنها نایسند دارند. خداوند آن کسی است که رسول خود را به هدایت و دین حق فرستاد تا بر تمام ادیان غلبه کند اگر چه مشرکان ناپسند دارند».

و می فرماید: **فَادْعُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ.**<sup>۴</sup>

«پس خدا را بخوانید و بپرستید، و دین و آئین خود را تنها برای او قرار دهید، اگر چه مشرکان را ناپسند آید».

و به همین لحاظ کفار هیچ همتی و غمی نداشتند مگر اینکه این شجره طیبه را از بیخ بروکنند و این بنیان رفیع را از اساس منهدم سازند، بواسطه فتنه ای که در میان مؤمنین اندازند و نفاق را در جماعت ایشان انتشار دهند، و شبهات و خرافات را نشر

۱- آیه ۲۱۷، از سوره ۲: بقره.

۲- آیه ۱۰۰، از سوره ۳: آل عمران.

۳- آیه ۹ و ۱۰ از سوره ۶۱: صفت.

۴- آیه ۱۴، از سوره ۴۰: مؤمن.

دهند تا دینشان به فساد و تباهی گراید.

در وهله اول تمام تصمیم و عزمشان بر این بود که پیامبر ﷺ را در اراده اش ضعیف، و با صرف مال و جاه خود در این راه، همت او را خراب سازند، همچنان که خداوند تعالی به این امر اشاره دارد:

وَأَنْطَلِقَ الْمَلَائِكَةُ مِنْهُمْ أَنْ امشُوا وَاصْبِرُوا عَلَى آلِهَتِكُمْ إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ يُرَادُ.<sup>۱</sup>

«جماعت ثروتمند و رؤسای مشرکان به حرکت آمدند و به مردم زیردست خود گفتند: بر رویه خودتان مشی کنید! و در اعتقاد به آلهه و خدایان خود استقامت ورزید، این مطلبی است که خواسته شده است»!

و یا در اثر معاشرت و مخالطه و مداهنه با آنها اورا سست نمایند، همچنان که خداوند اشاره می کند: وَذُوالْکُتُوبِیْنِ فِیْ ذَهِنٍ فِیْ ذَهِنٍ.<sup>۲</sup>

«مشرکان دوست دارند که توبه مکر و خدعه و خلاف واقع با آنها رفتار کنی تا آنها هم به مکر و خدعه و خلاف واقع رفتار کنند»!

و می فرماید: وَلَوْلَا أَنْ تَبَتَّأْتَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكِنُ إِلَيْهِمْ شَيْنًا قَلِيلًا.<sup>۳</sup>

«و اگر ما تو را ثابت و استوار ننموده بودیم نزدیک بود که کمی به ایشان اعتماد کنی و اتکاء نمائی»!

و آخرین چیزی که در زوال دین به آن امید بسته بودند که این دعوت به آن از بین می رود آن بود که می پنداشتند: بعد از پیامبر چون این دین قائم به امر ندارد از بین می رود. چون محمد پسر که حافظ دین و آئین باشد ندارد. مشرکان نبوت پیامبر را حکومت و ریاست و امارتی در لباس نبوت می دانستند، و سلطنتی در پوشش رسالت و دعوت؛ و می گفتند: اگر بمیرد همانند پادشاهان و سلاطین، اثر دعوت او از بین می رود و نام او و نام دین او به نیستی می گراید، همچنان که در حال سلاطین و حکام مشهود است که از جهت قدرت و علو مرتبت به هر درجه که برسند و به هر مرتبه از تجبر و تکبر و استیلا بر رقاب مردم که نائل آیند بالأخره به مرگشان، ذکرشان نیز رفته رفته به زوال و نیستی می رود، و سنت ها و آدابی که در بین مردم گذاشته اند با خود

۱- آیه ۶، از سوره ۳۸: ص.

۲- آیه ۹، از سوره ۶۸: قلم.

۳- آیه ۷۴، از سوره ۱۷: اسری.

آنها در قبورشان دفن می شود مگر اینکه فرزندی داشته باشند که حافظ تاج و تخت و سُنَّت و آئین آنها باشد. و محمد که پسر ندارد و بلا عقب است، دینش و آئینش با مرگش و یا کشته شدنش از بین می رود. و بدین امید و پندارشان خدا خبر می دهد که: **إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ** «آن کسی که عیبگو و بدگوی توست، اوست بلا عقب و بدون سامان».

این چیزهایی که ذکر شد و امثال آن آرزوهائی بود که در نفوس مشرکین متمکن گردیده بود و آنها را در اطفاء نور دین به طمع می انداخت، و برای اوهام و افکار ایشان چنین جلوه می داد که این دعوت غیر از اُخْدُوْثه و پندار چیزی نیست، که تقدیرات آنرا به زوال می کشد و مرور ایّام و لیالی اثر آنرا مَحْو و نابود می سازد.

ولیکن ظهور اسلام تدریجاً و نفوذ آن در بین اهل اسلام، و انتشار آوازه وصیت آن و اعتلاء کلمه آن با شوکت و قدرتی که همراه بوده از آرزوهایشان ناامیدشان ساخت. زیرا نتوانستند پیامبر را در عزم و تصمیم خود بشکنند، و همت و اراده آهنین او را در حدود مال و جاه که ارائه می دادند متوقف کنند.

قوت و شوکت اسلام ایشان را از جمیع اسبابی که بدان امیدمند بودند به یأس و نومیدی مبدل کرد، مگر یک چیز که همواره بدان مسرور و دلشاد بودند، و آن این بود که محمد پشت ندارد، پسر ندارد که جانشین او در نگهداری این آئین شود، و پس از او قائم مقام او گردد، و دعوت دینی او را حفظ کند، و بنابراین دعوت او هم با مردان او خواهد مرد.

زیرا واضح است که کمال دین از جهت معارف و احکامش به هر درجه که باشد به خودی خود نمی تواند حافظ خود باشد. و هیچ یک از سُنَّت های الهیه و ادیان مُتَّبِعَه به خودی خود به حال نصارت و طراوت باقی نمانده است، نه بواسطه انتشار صیت و آوازه آنها، و نه بواسطه کثرت منتحلین و پیروان آنها، همچنان که بواسطه قهر و جبر و تهدید و فتنه و عذاب مَحْو و خراب نگردیده است، مگر بواسطه مردن حاملین و حافظین و قائمین به امر آن سُنَّت ها و به از بین رفتن مُدَبِّرین امور آنها.

و از آنچه گفته شد، معلوم شد که: تمام یأس کفار وقتی متحقق می شود که

۱- آیه ۳، از سوره ۱۰۸: کوثر.

خداوند برای این دین قائم به امری معین کند که در حفظ و تدبیر امورش جای پیامبر بنشیند و اُمت را بدان سُنّت ارشاد و هدایت نماید.

و در این صورت که کفار مشاهده کردند که: دین از مرحله قیام شخصی به مرحله قیام به حامل نوعی منتقل شده است، و در مراحل کمال خود از صفت حدوث پا در مرحله بقا می‌گذارد یأس و ناامیدی تمام وجودشان را فرا می‌گیرد. اینست اِکمال دین و اِتمام نعمت.

و بعید نیست آیه مبارکه در سوره بقره که اخیراً ذکر شد: **وَدَّ كَثِيرٌ مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يَرُّوْكُمْ مِنْ بَعْدِ اِيْمَانِكُمْ كُفَّارًا حَسَدًا مِّنْ عِنْدِ اَنْفُسِهِمْ مِّنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ فَاَعْفُوا وَاَصْفَحُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللّٰهُ بِاَمْرِهٖ اِنَّ اللّٰهَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ**، چون مشتمل است بر جمله **حَتَّى يَأْتِيَ اللّٰهُ بِاَمْرِهٖ** اشاره به همین معنی باشد. یعنی امر خداوند که باید برسد و مؤمنان از طمع کفار خارج شوند همان ولایت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب است که بواسطه آن دین پا در مرحله ثبات و بقا می‌گذارد.

و شاهد گفتار ما روایاتی است که دلالت دارد: آیه در روز غدیر خم که روز هجدهم از شهر ذی حجه از سنه دهم از هجرت است درباره ولایت علی بن ابیطالب نازل شده است. و بنابراین دو فقره: **اَلْيَوْمَ يَبْسُ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا مِنْ دِيْنِكُمْ وَاَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِيْنَكُمْ وَاَنْتُمْ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِيْ** با همدیگر کمال ارتباط را خواهند داشت، و هیچ‌یک از اشکالات سابقه بر این وجه وارد نخواهد شد.

و چون معنای یأس در آیه دانسته شد، از اینجا می‌توان فهمید که: **اَلْيَوْمَ** ظرف برای **يَبْسُ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا** می‌باشد. و تقدیم آن به جهت تفضیح امر روز و تعظیم شأن آنست، چون دین از مرحله قیام شخصی به مرحله قیام به قیَم نوعی رفت؛ و از صفت ظهور و حدوث، پا به صفت بقاء و دوام گذارد.

آیه شریفه **اَلْيَوْمَ يَبْسُ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا مِنْ دِيْنِكُمْ** بیان حکم خارجی و تکوینی را می‌نماید که از جهتی مشتمل بر بشارت و از جهتی مشتمل بر تحذیر است، و دلالت بر تعظیم امر امروز دارد چون مشتمل بر خیر کثیر و پرفائده‌ای است و آن یأس کافران از دین مؤمنان است. و مراد به **اَلَّذِيْنَ كَفَرُوْا** مطلق کفار است از یهود و نصاری و مجوس و وثنیین به جهت اطلاق لفظ.

و اما نهی در **فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاَخْسَوْنِ** ارشادی است نه نهی مولوی. و معنایش

این می شود که: موجبی برای ترس شما بعد از یأس کافران که شما از ناحیه ایشان در معرض خطر بودید، نیست؛ زیرا معلوم است که انسان کافر بعد از یأس تمام از حصول امری، اهتمام بر آن نمی تواند داشته باشد و کوشش و سعی در امری که می داند به آن نمی رسد غلط است. پس ای مسلمانان شما از ناحیه کفار در امان می باشید، و بنابراین دیگر سزاوار نیست از آنها بترسید! پس از آنها در دینتان مترسید و از من بترسید!

و به مقتضای سیاق و مقابله فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنِ (از آنها مترسید و از من بترسید!) به دست می آید که: باید از من بترسید در آن چیزی که می بایست از کافران می ترسیدید، در صورت عدم یأس ایشان. و آن عبارت بود از دین و بیرون رفتن آن از دست شما؛ و این یکنوع خشیت خاصی است.

یعنی حالا باید از من بترسید در دین و انتزاع آن از دست شما. و این جمله نوعی از تهدید است برای مخاطبین، فلذا این آیه را حمل بر امتنان نمودیم.

و شاهد بر این گفتار آنست که: خشیت و ترس از خداوند بر هر تقدیر لازم است و اختصاص به موقعی خاصّ و یا در شرائط مخصوصی ندارد. و اگر خشیت خاصّ در مورد مخصوص در نظر نبود وجهی برای اِضْرَابِ از فَلَا تَخْشَوْهُمْ به وَاخْشَوْنِ به نظر نمی رسید. پس این آیه نظر به خشیت خاصّ غیر از خشیت عامی که برای مؤمن بر هر تقدیر واجب است و در جمیع احوال لازم است نوعی از تحذیر و تهدید را می رساند. حال باید دید که خصوصیت این خشیت چیست؟ و سبب ایجاب این خشیت و امر به آن در آیه شریفه کدام است؟

شکی نیست که این دو فقره از آیه، یعنی فَقَرَهُ الْيَوْمَ يَسِّرَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ و فَقَرَهُ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي در آیه شریفه با هم مرتبط بوده و برای بیان مقصد و غرض واحدی وارد شده اند، همانطور که اشاره کردیم. پس بنابراین آن دینی که خداوند در آن روز تکمیل نمود، و نعمتی که در آن روز تمام کرد — و این دو در حقیقت امر واحدی هستند — همان چیزی است که کفار در آن طمع داشتند و مؤمنین، از کفار درباره همان چیز می ترسیدند، ولیکن خداوند کفار را مأیوس کرد از تعدی و تجاوز به آن، و آن را برای مؤمنین کامل و تمام کرد، و ایشان را نهی فرمود از آنکه درباره آن از کفار بترسند.

پس آن چیزی که خداوند مؤمنین را امر کرد که در آن چیز از خداوند بترسند بعینه همان چیزی است که خداوند کامل و تمام کرد. و ترس از خداوند درباره آن عبارت است از آنکه: خداوند این دین را از آنان بگیرد و این نعمت موهوبه را از آنها سلب کند.

و می دانیم که خداوند در قرآن مجید بیان کرده است که علتی برای سلب نعمت غیر از کفران آن نعمت نیست، و شخص کفران کننده را به اشد تهدید تحذیر فرموده است، آنجا که گوید:

ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّرًا نِعْمَةً أَنْعَمَهَا عَلَىٰ قَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ  
وَأَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ.<sup>۱</sup>

«و این به جهت آنست که خداوند هیچگاه منهایش بر آن قرار نگرفته است که: نعمتی را که به قومی ارزانی داشته است آن را تغییر دهد، تا آن زمانی که ایشان آنچه را که در نفوس خود آنهاست تغییر دهند. و خداوند شنوا و داناست.»

و آنجا که گوید: وَمَنْ يُبَدِّلْ نِعْمَةَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُ فَإِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ  
الْعِقَابِ.<sup>۲</sup>

«و هر کس نعمت خداوند را که به او داده شده است، تبدیل نماید پس خداوند عقابش و عذابش شدید است.»

و در قرآن کریم پروردگار تعالی مثال کلی می زند برای نعمت های خود که به بندگان می دهد، و برای عاقبت امر آنها چنانچه به کفران مبدل کنند؛ می فرماید:

وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا قَرْيَةً كَانَتْ آمِنَةً مُطْمَئِنَّةً يَأْتِيهَا رِزْقُهَا رَغَدًا مِنْ كُلِّ مَكَانٍ  
فَكَفَرَتْ بِأَنْعُمِ اللَّهِ فَأَذَاقَهَا اللَّهُ لِبَاسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ.<sup>۳</sup>

«و خداوند مثال می زند مثال قریه و شهری را که در آن امنیت کامل و سکون تام حکمفرما بود، و اهلش در آسایش و اطمینان زیست می نمودند، و روزی های فراوان از هر جانب به آنها می رسید؛ تا آنکه اهل آن قریه و شهر آن نعمت ها را کفران

۱- آیه ۵۳، از سوره ۸: انفال.

۲- آیه ۲۱۱، از سوره ۲: بقره.

۳- آیه ۱۱۲، از سوره ۱۶: نحل.



کردند، خداوند هم به پاداش کفران، لباس گرسنگی و خوف را در برایشان کرده و طعم آن را به آنها چشانید».

و بنا بر آنچه گفته شد آیه الْيَوْمَ يَسَّرَ الْاِيْمَانَ كَفَرُوا مِنْ دِيْنِكُمْ تا جمله وَرَضِيْتُ لَكُمْ الْاِسْلَامَ دِيْنًا، اعلام می‌کند که: مسلمانان از جهت کفار در امن و امانیت هستند و از خطر متوجه از ناحیه آنها مصون می‌باشند، و هیچگونه راهی از فساد و هلاکت از سوی کفار به سوی مسلمانان باز نخواهد شد مگر راهی که از سوی خود مسلمانان باز شود. و این راه بواسطه کفران نعمتی است که به این نعمت تامه نمایند و این دین کامل را رها کنند. و در اینصورت خداوند نعمتش را از آنان می‌گیرد و نعمت را به نعمت مبدل می‌سازد؛ و لباس خوف و گرسنگی و پریشانی و ذلت را پیوسته در بر آنها می‌کند.

آری مسلمانان چنین کردند و خداوند هم چنان کرد. تغییر روش دادند، و خداوند تغییر نعمت داد. و اگر کسی بخواهد در مقدار صدق این آیه و مقدار پیشگویی و اخبار به غیب آن که از جمله فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنِ به دست می‌آید مطلع شود، کیفیت انحطاط عالم اسلام و مسلمین را در امروزه بنگرد و سپس به عقب برگردد و تاریخ را ورق زند و با تحلیل حوادث یکی پس از دیگری به قهقری برود تا به اصول قضایا و ریشه‌های آن بعد از رحلت رسول خدا برسد.

و چون مراد و مقصود از یَوْم را دانستیم اینک باید معنای کمال و تمام را بدانیم. راغب اصفهانی در «مفردات القرآن» گوید: كَمَالُ الشَّيْءِ حُصُولُ مَا هُوَ الْغَرَضُ مِنْهُ - انتهى.

«کمال چیز، حاصل شدن آن چیزی است که غرض و منظور از آن چیز است».

وَتَمَامُ الشَّيْءِ اَنْتَهَاؤُهُ اِلَى حَدٍّ لَا يَحْتَاجُ اِلَى شَيْءٍ خَارِجٍ عَنْهُ. وَالنَّافِصُ مَا يَحْتَاجُ اِلَى شَيْءٍ خَارِجٍ عَنْهُ - انتهى.

«و تمام چیز، منتهی شدن آنست به حدی که نیازمند به چیزی خارج از خود نباشد. و ناقص، آن چیزی است که محتاج به چیزی خارج از خود باشد».

و برای توضیح این معنی می‌گوئیم: آثار اشیاء بر دو قسم است: یک قسم آثاری است که مترتب بر شیئی می‌شود وقتی تمام اجزاء آن موجود باشد بطوری که اگر یکی از اجزاء مفقود باشد و یا یکی از شرائط نباشد آن اثر مترتب بر آن چیز

نمی شود، مانند روزه که اگر در مقداری از روز از امساک خودداری شود، باطل می شود. و آن چیز را با این وصف مترتب، تمام گویند. مانند آیه:

ثُمَّ أَتَمُّوا الصِّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ.<sup>۱</sup>

«و سپس روزه را تا شب در رسد تمام کنید».

و مانند آیه: وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا.<sup>۲</sup>

«و کلمه پروردگارتو، به صدق و عدالت تمام شد».

و قسم دیگر اثری است که مترتب بر شیئی می شود بدون توقف بر حصول جمیع اجزای آن. بلکه اثری که بر مجموع اجزاء مترتب می شود همانند مجموع آثار اجزاء است. و هر یک از اجزاء که به وجود آید اثر مترتب بر همان جزء، به حسب آن جزء مترتب می شود. و اگر جمیع اجزاء به وجود آیند تمام اثر مطلوب بر تمام اجزاء مترتب خواهد شد. مانند آیه:

فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيَامُ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ فِي الْحَجِّ وَسَبْعَةٍ إِذَا رَجَعْتُمْ تِلْكَ عَشْرَةٌ كَامِلَةٌ.<sup>۳</sup>

«پس کسی که (حج تمتع کند و) متمکن از قربانی و هدی در سرزمین منی نباشد باید سه روز در ایام حج روزه بگیرد، و هفت روز در هنگامی که مراجعت می کنید! و این مجموعاً ده روز کامل می شود».

زیرا می دانیم که اثر ترتب بر بعضی از این روزها متوقف بر اثر مترتب بر مجموع من حیث المجموع نیست، و هر روز به تنهایی مورد ترتب اثر و صحت روزه است.

و از اینجا به دست می آید که در آیه الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي، دین عبارت است از مجموعه معارف و احکامی که تشریح شده، و به عدد آنها در امروزی یک واحد اضافه شده است؛ و نعمت هر چه باشد یک امر معنوی واحدی است که ناقص و غیر ذی اثر بوده و در امروز تمام می شود، و اثر متوقع و

۱- آیه ۱۸۷، از سوره ۲: بقره.

۲- آیه ۱۱۵، از سوره ۶: انعام.

۳- آیه ۱۹۶، از سوره ۲: بقره.

مترقب از آن، بر آن مترتب می‌گردد.

و نعمت عبارت است از چیزی که با طبع، ملایم بوده و طبع از قبول آن امتناع نکند. و اشیاء موجوده در عالم، اگر چه بر حسب وقوع آنها در نظام تدبیر همگی با هم متصل و مرتبط و متلائم می‌باشند و اکثر آنها و یا همه آنها نسبت به بعض دیگر نعمت محسوب می‌شوند، همچنان که خداوند فرموده است:

وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا. ۱

«و اگر بخواهید نعمت‌های خدا را به شمارش در آورید به پایان عدد آنها

نخواهید رسید»!

و فرموده است: وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعْمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً. ۲

«و خداوند نعمت‌های خود را بر شما تمام نمود، چه نعمت‌های ظاهریه، و

چه نعمت‌های باطنیه»؛

ولیکن خداوند بعضی از آنها را توصیف به شَرِّ وَحَسَّتْ وَلَهُو لَعِبْ وَأوصافی

دیگر کرده است که ممدوح نیست. همانند آیه: وَمَا هَذِهِ الْحَيَوةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهْوٌ وَلَعِبٌ

وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوةُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ. ۳

«و نیست این زندگی پست و خسیس دنیا مگر شهوت و بازی؛ و بدرستی که

خانه آخرت محل حیات و زندگی است، اگر مردم بدانند».

و همانند آیه: لَا يَغْرَتُكَ تَقَلُّبُ الدِّينِ كَفَرُوا فِي الْبِلَادِ مَتَاعٌ قَلِيلٌ ثُمَّ

مَا وَاهُمْ جَهَنَّمُ وَيَسَّ الْمِهَادُ. ۴

«دگرگونی و حرکت‌های چشمگیر مردم کافر در شهرها، ای پیامبر تو

را نفریید، زیرا که بهره و تمتع کمی است، و سپس مأوی و محل ایشان جهنم بوده، و

بد جایگاهی است».

و این آیات دلالت دارند بر آنکه: اشیائی که نعمت به شمار می‌آیند در

۱- آیه ۳۴، از سوره ۱۴: ابراهیم.

۲- آیه ۲۰، از سوره ۳۱: لقمان.

۳- آیه ۶۴، از سوره ۲۹: عنکبوت.

۴- آیه ۱۹۷، از سوره ۳: آل عمران.

صورتی دارای وصف نعمت هستند که با غرض و مقصد خداوندی از خلقت آنها برای انسان موافق باشند. چون آن نعمت‌ها آفریده شده‌اند برای آنکه امداد الهی برای انسان باشند، و برای پیمودن راه سعادت حقیقیه از آنها استفاده کند و آنها را به کار گیرد که همان مقام قرب به حضرت معبود سبحانه و تعالی، و حصول عبودیت و خضوع در برابر مقام عزیز ربوبیت اوست.

خداوند می‌فرماید: **وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ**<sup>۱</sup>.

«من اینس و جن را نیافریدم مگر برای اینکه مرا عبادت کنند».

و بنابراین انسان در هر چه تصرف کند و آن را در سلوک حضرت باری و قرب او و پیدا کردن رضا و محبت او به کار بندد، آن نعمت است. و اگر به عکس عمل کند آن نعمت به نقت بر می‌گردد.

و علیهذا اشیاء به خودی خود بدون ملاحظه این دو جهت، نه نعمتند و نه نقت. و چون مشتمل بر روح عبودیت برای انسان گردند و از این جهت در تحت تصرف ولایت خداوندی که همان تدبیر ربوبیت حق تعالی در شئون بندگان است، واقع شوند نعمت می‌شوند. و لازمه این مطلب آنست که نعمت در حقیقت همان ولایت خداوند است. و هر چیزی وقتی متصف به نعمت می‌شود که بقدر خود مشتمل بر امر ولایت باشد، که همان عبودیت است.

خدا می‌فرماید: **اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ**<sup>۲</sup>.

«خداوند ولی کسانی است که ایمان آورده‌اند؛ ایشان را از تاریکی‌ها به سوی نور وارد می‌کند».

و می‌فرماید: **ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَأَنَّ الْكَافِرِينَ لَا مَوْلَى لَهُمْ**<sup>۳</sup>.

«این به جهت آنست که خداوند مولای کسانی است که ایمان آورده‌اند، و حقا که کافران مولائی ندارند».

و در حق ولایت رسول خود چنین می‌فرماید:

**فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ**

۱- آیه ۵۶، از سوره ۵۱: ذاریات.

۲- آیه ۲۵۷، از سوره ۲: بقره.

۳- آیه ۱۱، از سوره محمد (ص): ۴۷.

حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَاسْلَمُوا بَسْلِيمًا.<sup>۱</sup>

«ای پیغمبر سوگند به پروردگارتو! که این مردم ایمان نمی آورند تا آن زمانی که در منازعات و مشاجرات و مخاصماتی که بین ایشان واقع می شود تو را حاکم و حاکم قرار دهند، و پس از حکومت تو نسبت به آنچه درباره آنان حکم کردی، در سینه های خود هیچ گونه گرفتگی و تنگی نیابند (و از حکمی که بر علیه آنان می کنی ناراحت نشوند)».

و بنابراین، اسلام که عبارت است از مجموعه ای که از جانب خداوند آمده است، برای آنکه بندگان خدا را به تَعَبُدْ خدا بکشاند، دین است. و از جهت اشمال آن - از نظر عمل - بر ولایت خداوند و ولایت رسول او و ولایت اولوالأمری که پس از رسول او هستند، نعمت است.

و ولایت خداوند سبحانه و تعالی - یعنی تدبیر او به وسیله آوردن دین برای اُمور بندگان خود - تمام نمی شود مگر به واسطه ولایت رسول او. و ولایت رسول او تمام نمی شود مگر به ولایت اولوالأمر پس از رسول او.

تدبیر اولوالأمر در امور دینی اُمَّت به اذن خداست، چنانکه گوید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ.<sup>۲</sup>

«ای کسانی که ایمان آورده اید از خداوند اطاعت کنید، و از رسول او و صاحبان امر از شما اطاعت کنید».

و نیز گوید: إِنَّمَّا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ.<sup>۳</sup>

«اینست و غیر از این نیست که ولیّی شما خداست، و رسول خدا، و کسانی که ایمان آورده اند: آنانکه نماز را بر پا می دارند، و در حال رکوع زکات می دهند».

و ما در تفسیر این آیه کریمه در درس هفتاد و دوم تا هفتاد و پنجم از جلد

۱- آیه ۶۵، از سوره ۴: نساء.

۲- آیه ۵۹، از سوره ۴: نساء.

۳- آیه ۵۵، از سوره ۵: مائده.

پنجم «امام شناسی» مفصلاً بحث کردیم.

و محصل کلام آنکه: تفسیر آیه مورد بحث این می شود که: **الْيَوْمَ** یعنی همان روزی که کافران از دین شما مأیوس شدند، من با فرض ولایت، مجموعه معارف دینیّه را که به سوی شما نازل کرده ام کامل نمودم، و نعمت خودم را بر شما که ولایت اذاوّه امور دین و تدبیر الهی آن باشد، تمام کردم. زیرا تا به حال ولایت فقط ولایت خدا و رسول خدا بود، و این وقتی کافی بود که وحی نازل می شد، و اما بعد از انقطاع وحی کافی نیست. زیرا پیغمبری در بین مردم نیست که از دین خدا حمایت کند و موانع و آفات را از دین دور کند. و در اینصورت لازم است که قائم مقام رسول، در این امر منصوب گردد. و او عبارت است از ولیّ امر بعد از پیامبر که قائم بر امور دین و بر امور امت است.

پس ولایت در زمان رسول الله ﷺ مشروع واحدی بود که ناقص بود و تمام نبود، تا وقتی که به نصب ولیّ امر پس از پیامبر به وسیله پیامبر تمام شد. و علیهذا معنی این طور می شود که: چون دین در تشریح خود کامل شد و نعمت ولایت تمام شد من راضی شدم برای شما که از حیث دین، دین اسلام که دین توحیدی است که در آن جز خداوند کسی پرستش نمی شد و جز خدا و کسی که خدا امر به اطاعت او کرده است، از پیامبر و ولیّ امر بعد از پیامبر، مُطاع قرار نمی گیرد، دین شما باشد.

این آیه خبر می دهد که در امروز مؤمنان بعد از سپری شدن دوران خوف در امن می باشند و خداوند برای ایشان دین اسلام را که دین توحید است پسندیده است. پس بر عهده آنان است که خداوند را بپرستند و به واسطه پیروی نمودن و اطاعت از غیر خدا یا آنکه خدا امر به اطاعت او کرده است، هیچکس را شریک برای خدا قرار ندهند.

و با دقت در فقرات این آیه از **الْيَوْمَ** یَسَّ الدِّينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنِي، و از **الْيَوْمَ** أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا و دقت در فقرات آیه ۵۵ از سوره نوره، به دست می آید که این فقرات

سوره مائده از مصادیق عمل به وعده هائی است که خداوند در آن سوره نموده است. چون در آنجا می گوید:

وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ  
كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ  
مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ  
الْفَاسِقُونَ.

«خداوند به افرادی از شما که ایحان آورده اند و اعمال صالحه انجام داده اند وعده داده است که آنها را در روی زمین خلیفه گرداند همچنانکه به کسانی که قبل از ایشان بوده اند خلافت را داده بود، و برای ایشان دین آنها را که مورد رضایت و خوشایند آنهاست متمکن گرداند، و بعد از سپری شدن دوران خوفشان أمن و امنیت جایگزین خوف آنها کند، بطوری که مرا پرستند و ستایش کنند و در عبادت من هیچ چیزی را شریک قرار ندهند. و کسی که پس از این، کفران ورزد پس ایشان البته از گروه فاسقان و متجاوزان می باشند».

در این آیات ملاحظه می کنیم که خداوند به مؤمنان و عاملان به کردارهای پسندیده، وعده هائی را داده است. و غایت و مقصود از آن وعده ها را از تمکن در روی زمین، و تبدیل خوف به امنیت، و خلافت، و امکان عمل کردن به دین مورد رضایت و پسند، فقط مقام توحید در عبادت و عدم انباز و شریک قرار داده است (يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا) همچنان که فقره وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ نیز اشاره به همین غایت و مقصود دارد. فعلیهذا در جملات الْيَوْمَ نَبِّئُكُمْ، وَالْيَوْمَ أَكْمَلْتُ، وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ، وَرَضِيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا به خوبی مشاهده می شود که: این فقرات از مصادیق انجاز آن وعده هاست. و از مصادیق دیگر بلکه روشنترش ظهور حضرت قائم آل محمد حجة ابن الحسن العسکری - ارواحنا فداه - خواهد بود.

و البته چون سوره نور، به دلیل اشتغال آن بر داستان إفک، و آیه جلد، و آیه حجاب قبل از نزول سوره مائده است، آن وعده های قبلی، در این زمان بعدی که روز غدیر خم است متحقق گردیده است.

باری از مجموعه آنچه بحث شد، دانسته شد که: روزی که ظرف برای

یأس کافران، و برای اِکمال دین و اِتمام نعمت مؤمنان است نمی تواند غیر از روز غدیر باشد. و این استفاده و بحث از خود آیه شد، بدون ضمّ و ضمیمه روایات. فعلیهذا گفتیم، آن روایاتی که از عامه وارد شده است و غالباً سندش به عُمَر می رسد که مراد از اَلْیَوْمَ روز عرفه است، چون مضمونش مخالف کتاب است فی حدّ نفسها از درجه اعتبار ساقط است. و ذکر بخاری و مُسلم آن روایات را در صحاح خود دلیل بر صحت آنها نمی شود، همچنانکه گفتیم که بخاری و مُسلم اصولاً داستان غدیر را ذکر نکرده اند. و این دو نفر در عدم ذکر متفرد می باشند. و از اینجا می توان مقدار ارزش و وزن این دو کتاب را به دست آورد که: چگونه با آنکه داستان غدیر از مسلمیات بلکه از ضروریات اسلام و بلکه از ضروریات تاریخ است اینها در کتب خود نیاورده اند. فَتَأَقُلُ جَيِّدًا. و سپس تأمل کن در علت اعتبار خصوص این دو کتاب در نزد علماء عامه که در دوران خلافت بنی العباس و پس از آن، بر اریکه حکم و فتوی و تفسیر و حدیث نشسته اند.

از همه این بحث ها گذشته، احادیث وارده در نزول آیه اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ درباره ولایت امیرالمؤمنین - علیه افضل صلوات المصلین - که از طریق شیعه و عامه از بیست حدیث متجاوز است مرتبط است به آنچه در شأن نزول آیه تبلیغ وارد شده است: يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ فَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ. و آن روایات نیز از طریق شیعه و عامه، از بیست و پنج حدیث تجاوز می کند. و تمامی این دو دسته از روایات مربوط است به حدیث غدیر: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ. و همان طور که دانستیم: حدیث غدیر حدیث متواتر بلکه مافوق متواتری است که جماعت کثیری از صحابه که تعدادشان بالغ بر یکصد و ده نفر می شود، از خود رسول خدا ﷺ روایت کرده اند. و علاوه بر جمیع علماء شیعه، جمع کثیری از علماء عامه اعتراف و تصریح به تواتر آن نموده اند.

و همگی بر این اتفاق دارند که: واقعه غدیر در مراجعت رسول خدا ﷺ از مکه به سوی مدینه بود، و نه روز بعد از روز عرفه بود. و این ولایت مانند تَوَلَّى و تَبَرَّى که بر وجوب آن قرآن کریم در بسیاری از آیات تنصیص نموده است فریضه ای از فرائض الهی است، و جایز نیست که وجوبش و تشریحش بعد از آیه اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ



لَكُمْ دِينَكُمْ بوده باشد. فعليهذا آیه اِكْمَال حتماً بعد از تشریح ولایت نازل شده است، و نمی تواند روز عرفه باشد. و بدین جهت نیز روایاتی که منافی نزول آن در روز غدیر است خود به خود به واسطه مخالفت مضمون آن با کتاب از درجه اعتبار ساقط می شود.

ولیکن در اینجا نکته ای است که تنبیه بر آن لازم است و آن اینست که: تدبیر و دقت در دو آیه شریفه، یعنی آیه: يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ رِسَالَتَهُ وَآیه: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا، و تدبیر و دقت در احادیث وارده از شیعه و عامه در تفسیر این دو آیه، و هم چنین در روایات متواتره غدیر، و نیز دقت و تدبیر در اوضاع داخلی مجتمع اسلامی در آخر زمان حیات رسول الله ﷺ، و بحث عمیق در خصوصیات و کیفیات آن، برای شخص باحث و کنجکاو در تاریخ و حدیث و تفسیر قطع و یقین ایجاد کند که: امر ولایت و وجوب و تشریح آن قبل از روز غدیر به فاصله چند روز نازل شده بود ولیکن پیامبر در اظهار آن، از مردم در خوف و نگرانی بود و می ترسید که آنرا تلقی به قبول نکنند، و نیت های خود را درباره پیامبری آنحضرت بگردانند و سوء قصد بنمایند، و بنابراین امر دعوت اختلال می پذیرفت؛ فلذا پیوسته تبلیغ آن را برای مردم از این روز به آن روز مَحْوَل می نمود تا در روز غدیر آیه يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ نازل شد، و مهلت را قطع کرد و انتظار را برید.

و بنابراین جایز است که خداوند سبحانه و تعالی قسمت عظیمی از سوره مائده را که در آن آیه الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ بوده باشد، با ضمیمه امر ولایت و تشریح آن، همه را در روز عرفه نازل فرموده باشد، و پیامبر اکرم ﷺ تبلیغ آن را برای مردم تا روز غدیر به تأخیر انداخته باشند، و پیامبر آیه اِكْمَال را در روز عرفه تلاوت کرده باشند.

و اما اشتغال بعضی از روایات بر آنکه آیه اِكْمَال در روز غدیر نازل شد، بعید نیست که مراد تلاوت این آیه مقارن با تبلیغ امر ولایت توسط رسول الله بوده باشد، زیرا آیه اِكْمَال در شأن ولایت است.

و بنابراین جمع بین این دو دسته از روایات - روایات وارده در نزول آیه اِكْمَال در روز عرفه و روایات وارده در نزول آن در روز غدیر - می شود و تنافی از بین

می رود، چون تنافی در صورتی است که نزول در روز عرفه، و در روز غدیر باشد. و اما در نزول روز عرفه، و بیان و ابلاغ آن در روز غدیر تنافی نیست.

و اما آنچه در روایات روز عرفه آمده است که آیه دلالت دارد بر کمال دین به بیان فریضة حجّ و مُشابه حجّ، آن از فهم خود راوی است و مربوط به کتاب و یا بیان معتمدی از جانب رسول الله نیست.

باری شاهد بر این طریق جمعی که بین این دو دسته از روایات نمودیم روایتی است که عیاشی در تفسیر خود از جعفر بن محمد بن محمد خراعی، از پدرش، روایت می کند که از حضرت صادق عَلَيْهِ السَّلَام شنیدم که می گفت:

لَمَّا نَزَلَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَرَفَاتِ يَوْمِ الْجُمُعَةِ أَنَاهُ جَبْرَائِيلُ فَقَالَ لَهُ: إِنَّ اللَّهَ يُفْرئُكَ السَّلَامَ وَيَقُولُ لَكَ: قُلْ لِأُمَّتِكَ: أَلْيَوْمِ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ بِلَايَةِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ؛ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا، وَلَسْتُ أَنْزِلُ عَلَيْكُمْ بَعْدَ هَذَا، قَدْ أَنْزَلْتُ عَلَيْكُمْ الصَّلَاةَ وَالزَّكَاةَ وَالصَّوْمَ وَالْحَجَّ، وَهِيَ الْخَامِسَةُ، وَلَسْتُ أَقْبَلُ هَذِهِ الْأَرْبَعَةَ إِلَّا بِهَا. ۱

«چون رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ روز جمعه در زمین عرفات وارد شدند، جبرائیل به نزد آنحضرت آمد و گفت: خداوند به تو سلام می رساند و به تو می گوید: به اُمت خود بگو: امروز من دین شما را برای شما به ولایت علی بن ابیطالب کامل کردم، و نعمتم را بر شما تمام نمودم، و راضی شدم و پسندیدم که اسلام دین شما باشد. و دیگر پس از این من حکمی برای شما نمی فرستم. من برای شما حکم نماز و روزه و زکوة و حجّ را فرستادم، و این پنجمی از آنها بود. و از این به بعد من از شما هیچیک از این چهار چیز را قبول نمی کنم مگر با این پنجمی که ولایت است.»

از همه اینها گذشته در آنچه از عُمر نقل شده است که این آیه در روز عرفه نازل شده است اشکال دیگری است، زیرا در همه این روایات چنین وارد است که بعضی از اهل کتاب - و در بعضی وارد است که کعب<sup>۲</sup> - به عمر گفتند: إِنَّ فِي

۱- «تفسیر عیاشی»، ج ۱ ص ۲۹۳. و این حدیث را نیز در «تفسیر برهان»، ج ۱ ص ۴۴۴: و در «بحار الأنوار» طبع کمپانی ج ۹، ص ۳۰۶ آورده است.

۲- «الذُّرُّ الْمَثْوُور»، ج ۲، ص ۲۵۸.

الْقُرْآنِ آيَةً لَوْ نَزَلَتْ مِثْلَهَا عَلَيْنَا مَعْشَرَ الْيَهُودِ لَأَتَّخَذْنَا الْيَوْمَ الَّذِي نَزَلَتْ فِيهِ عِيداً - وَهِيَ قَوْلُهُ: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ (الآية) - فَقَالَ عُمَرُ: وَاللَّهِ إِنِّي لَأَعْلَمُ الْيَوْمَ، وَهُوَ يَوْمُ عَرَفَةَ مِنْ حِجَّةِ الْوَدَاعِ.<sup>۱</sup>

«در قرآن آیه ای است که اگر بر ما جماعت یهود نازل می شد آن روزی که نازل شده بود، آن را عید می گرفتیم و آن آیه: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ است. عمر گفت: سوگند به خدا من می دانم روزی را که نازل شده است، روز عرفه از «حجّة الوداع است».

و ابن راهویه و عبد بن حمید، از ابوالعالیه با این لفظ روایت کرده اند که: در نزد عمر بودند و سخن از این آیه به میان آمد؛ مردی از اهل کتاب گفت: اگر ما می دانستیم در چه روزی این آیه نازل شده است آنرا عید می گرفتیم. عمر گفت: اَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَهُ لَنَا عِيداً وَالْيَوْمَ الثَّانِي، نَزَلَتْ يَوْمَ عَرَفَةَ، وَيَوْمَ الثَّانِي النَّحْرُفَا كَمَلْنَا الْأَمْرَ فَعَلِمْنَا أَنَّ الْأَمْرَ بَعْدَ ذَلِكَ فِي انْتِقَاصِ.<sup>۲</sup>

«حمد خداوند راست که آنرا برای ما عید گردانید؛ و روز دوم را. این آیه در روز عرفه نازل شد و روز دوشم روز عید قربان بود. خداوند امر را برای ما کامل کرد، و ما دانستیم که از این به بعد این امر روزه نقصان است».

و ذیل این روایت را سیوطی در «الذُّرُّ الْمُنْتَوَرُ» به شکل دیگری از ابن ابی شیبۀ و ابن جریر از عنترة آورده است که: چون آیه الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ نازل شد و آن در روز اکبر حج بود (روز عید قربان) عُمر گریه کرد. رسول خدا ﷺ فرمود: چرا گریه می کنی؟!؟

قَالَ: أَبْكَانِي أَنَا كُنَّا فِي زِيَادَةٍ مِنْ دِينِنَا فَأَمَّا إِذْ كَمَلْنَا فَإِنَّهُ لَمْ يَكْمُلْ

۱ و ۲ - «الذُّرُّ الْمُنْتَوَرُ»، ج ۲، ص ۲۵۸. و «تفسیر المنار»، ج ۶، ص ۱۵۵. أبو الفتوح رازی در تفسیر خود، طبع مظفری ج ۲، ص ۹۸ روایت را بدین گونه نقل می کند که: روایت کرده اند از طارق بن شهاب که او گفت: مردی از جمله اُحبار یهودان به نزدیک عمر بن الخطاب آمد و گفت: آیتی در کتاب شما بر پیغمبر شما فرود آمد که اگر در کتاب ما بر ما فرود آمدی آن روز عید گرفتمانی. گفت: آن کدام است؟ گفت: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ عمر گفت: من دانم که این آیت کی فرود آمد، و کجا فرود آمد، و ما با رسول ﷺ حاضر بودیم و آن روز ما را عید بود و از پس ما جمله مسلمانان را عید است تا به روز قیامت. انتهى. و بنا بر این روایت لفظ عرفه درین نیست و ممکن است مراد از روز عید همان روز غدیر ختم باشد.

شَيْءٌ قَطُّ إِلَّا نَقَصَ. قَالَ: صَدَقْتُ! ۱

«عمر گفت: سبب گریه من اینست که: ما پیوسته در دین خودمان رو به زیادتى می رفتیم، و اما چون دین کامل شد هیچ چیز نیست که کامل شود مگر اینکه نقصان می پذیرد. فرمود: راست گفتم!»

و همچنین نظیر این روایت را به وجه دیگری در «الدَّرَّ الْمَثُور» از احمد بن حنبل از علقمة بن عبدالله مُزَنِي روایت می کند که او گفت: مردی به من گفت: من در مجلس عمر بن خطاب بودم و او به مردی از قوم گفت: تو چگونه از رسول خدا شنیدی که اسلام را توصیف کند؟!

آن مرد گفت: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ (وآله) وَسَلَّمَ يَقُولُ: إِنَّ الْإِسْلَامَ بَدَأَ جَدَعًا ثُمَّ نَبِيًّا ثُمَّ رَبَاعِيًّا ثُمَّ سَدَسِيًّا ثُمَّ بَازِلًا. قَالَ عُمَرُ: فَمَا بَعْدَ الْبُزُولِ إِلَّا التَّقْصَانُ ۳.

«شنیدم که رسول خدا ﷺ می گفت: اسلام در ابتداء همانند جَدَع ظهور کرد (بچه حیوانی که هنوز دندان در نیاورده است)، و پس از آن رشد کرد و همانند نَبِيٍّ ظهور کرد (بچه حیوانی که چهار دندان جلوی او که آنها را ثنایا گویند، در آمده باشد)، و پس از آن رشد کرد و همانند رَبَاعِيًّا ظهور کرد (بچه حیوانی که رباعیات او که عبارتند از چهار دندان در اطراف ثنایا در آمده باشد)، و پس از آن رشد کرد و همانند سَدَسِيًّا ظهور کرد (بچه حیوانی که هنوز ستنش به بازل نرسیده است)، و پس از آن همانند بَازِلٍ ظهور کرد (بچه حیوانی که دندانهای ناب او که در پشت رباعیات است، در آمده باشد. و در این صورت حیوان مانند گوسفند و گاو و شیر به مرحله کمال خود رسیده است).

۱- «الدَّرَّ الْمَثُور» ج ۲، ص ۲۵۸، و «تفسیر ابن کثیر» ج ۲، ص ۴۸۹، و «تفسیر طبری» ج ۶ ص ۸۰.

۲- بَدَأَ، يَبْدَأُ، لازم استعمال شده است. جوهری در «صاحح اللغة» گوید: بَدَأْتُ بِاللَّشِيِّ بَدَأً: ابْتَدَأْتُ بِهِ. و ابن اثیر در «نهایه» آورده است: و منه حدیث علی - رضی الله عنه -؛ وَاللَّهِ لَقَدْ سَمِعْتُهُ يَقُولُ: لَيَضْرِبُنَّكُمْ عَلَى الدِّينِ عَوْدًا كَمَا ضَرَبْتُمُوهُ عَلَيْهِ بَدَأً: أَيْ أَوَّلًا. «سوکند به خدا که طایفه عجم شما را برای اقامه دین با شمشیر می زنند در انتهای کار، همچنانکه در اول کار شما آنها را با شمشیر زدید». و منه الحدیث... وَعَدْتُمْ مِنْ حَيْثُ بَدَأْتُمْ.

۳- «الدَّرَّ الْمَثُور» ج ۲، ص ۲۵۹.

عمر گفت: بعد از مرحله بُزُول که کمال حیوان است چیزی نیست مگر نقصان (یعنی حیوان رو به ضعف می رود).

و در بعضی از روایات عامه وارد است که: چون آیه اکمال دین نازل شد ابوبکر گریست و چون علت گریستن را از او پرسیدند، گفت: کمال دلیل بر طلیعه پیدایش نقصان است.<sup>۱</sup>

باری مجموع این سبک از روایات می رساند که: معنای نزول آیه در روز عرفه در نزد عمر و ابوبکر توجه والتفات مردم بود به آنچه از عظمت ظاهر اسلام در مراسم موسم حج در مکه مشاهده کرده اند؛ و تفسیر اکمال دین و اتمام نعمت را به صفای جو مکه و خلوص آن برای مسلمین در آنروز کرده اند، که دینی که مورد پرستش باشد جز دین اسلام نبود بطوری که بدون ترس از کفار و حذر از ایشان با اطمینان کامل اعمال حج را در مواقف خود انجام داده اند. و به عبارت دیگر، مراد از کمال دین و تمام نعمت، کمال همان روش و اعمالی است که در دست مسلمین بوده و به آن عمل می کرده اند، بدون اینکه دشمنانشان از کفار با ایشان مخالطه کنند و یا مجبور باشند از آنها حذر کنند، نه کمال دینی که به معنای شریعت مجعول من عند الله و حاوی احکام و معارف است. و همچنین مراد از اسلام ظاهر اسلامی است که در دست آنان در مقام عمل بوده است.

و بطور خلاصه: مراد از دین، صورت دینی که از اعمال ایشان مشهود بوده است، و مراد از اسلام صورت اسلام از جهت شوکت و قوت می باشد. این معناست که قبول زیادی و نقصان را می کند.

و اما کلیات احکام و معارف تشریح شده و نازل شده از نزد خدا، قبول زیادتی و نقصان را ندارد. زیرا آن زیادتی و نقصان که در کلام او آمده است: **إِنَّهُ لَمْ يَكْمُلْ شَيْءٌ قَطُّ إِلَّا نَقَصَ** یک سنت طبیعی و تکوینی است که در تاریخ و اجتماع نیز به تبع کون و طبیعت می باشد. و اما دین هیچوقت محکوم به امثال این سنن و نوامیس نمی گردد، و آن حقیقت مُشَرَّعه تغییر و تبدیل نمی پذیرد مگر در نزد آنان که می گویند: دین همانند سایر سنت های اجتماعی، متغیر و متطور است.

۱- «تفسیر طنطاوی» ج ۳ ص ۱۴۵، و ص ۱۴۶.

چون این مطلب دانسته شد، از اینجا به دست می‌آید که بر این طرز تفکر دو اشکال وارد است:

أَوَّلًا- آنچه که آنرا معنای دین پنداشته‌اند معنای دین نیست، و گفتار خدای تعالی: **الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ** بر آن صادق نیست.

و ثانیاً- چگونه ممکن است خداوند دینی را که صورتش چشمگیر شده آن را کامل بنامد و به خود نسبت دهد؟ و بر اُمت منت گذارد؟ در حالیکه فقط زمین از ظاهر مشرکین پاک شده، و مسلمین می‌توانند اعمالشان را بدون دغدغه مکر و کید ایشان فارغاً انجام دهند، ولیکن هنوز در میان مسلمین افرادی هستند که ضررشان و فسادشان برای اسلام به مراتب بیشتر از مشرکین است. و این دسته همان جماعت منافقین می‌باشند که با دسته‌بندی‌های دقیق و اجتماعات سیریه پیوسته در مسلمین راه می‌یافتند و دست به فساد می‌زدند، و دائماً در واژگون کردن اُمور مسلمین، و دسیسه کردن در دین، و القاء شبهات در بین ایشان می‌کوشیدند.

منافقین داستان شگرف و عظیمی دارند که در بسیاری از آیات قرآن مانند سوره منافقین و بعضی از آیات سوره بقره، و نساء، و مائده، و انفال و براءت، و احزاب و غیرها آمده است.

و نمی‌دانیم به واسطه نزول آیه اکمال دین، چگونه یکباره جمعیت ایشان گسست؟ و نفس‌هایشان در سینه‌ها خاموش شد؟ و به چه طریقی کید و مکرشان باطل شد؟ و باطلشان نابود و نیست شد؟ چگونه ممکن است با وجود ایشان خداوند بر مسلمین به اکمال ظاهر دین، و اتمام ظاهر نعمت منت گذارد، و به ظاهر اسلام رضا گردد به مجرد آنکه فقط دشمنان مسلمین را از مگه طرد نموده است با آنکه می‌دانیم به شهادت قرآن و تاریخ، منافقین دشمن‌تر، و پرخطرتر، و تلختر از مشرکین بوده‌اند. و تصدیق گفتار ما سخن خداوند است که خطاب به پیامبرش می‌گوید: **هُمُ الْعَدُوُّ فَاحْذَرُوهُمْ**.<sup>۱</sup> «ایشانند فقط دشمنان، پس از ایشان حذر کن!»

چگونه متصور است که خداوند سبحانه بر مسلمین منت گذارده، و ظاهر دین خود را به کمال موصوف کند در حالی که باطن این دین چنین است؟ و یا نعمت خود

۱- آیه ۴، از سوره ۶۳ منافقون.

را به تمام توصیف نماید در حالی که آن نعمت مشوب به نِقمت است؟ و یا إخبار از رضای خود به صورت اسلامی دهد که معنایش اینطور است؟ در صورتی که می فرماید: وَمَا كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُدًا.<sup>۱</sup>

«و هیچگاه سنت من قرار نگرفته است که گمراه کنندگان را بازوی توانا و یار و معین خود بگردانم». و درباره منافقین و دین و روش آنها گوید: فَإِنْ تَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَرْضَىٰ عَنِ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ.<sup>۲</sup>

«ای مسلمانان اگر از آنها خوشنود و راضی شوید، پس خداوند هیچگاه از گروه فاسق راضی نمی شود». و نیز گوید: سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ.<sup>۳</sup>

«به حال ایشان تفاوتی ندارد چه تو برای آنها طلب مغفرت بکنی یا نکنی هیچگاه خداوند آنها را نمی آمرزد، بدرستی که خداوند گروه فاسقان را هدایت نمی کند».

و نیز گوید: اِسْتَغْفِرْ لَهُمْ اَوَّلًا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ اِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ.<sup>۴</sup>

«برای ایشان طلب مغفرت بکنی و یا طلب مغفرت نکنی! اگر هفتاد بار برای ایشان طلب مغفرت بکنی خداوند آنها را نمی آمرزد».

و علاوه بر این، آیه اطلاق دارد، و اکمال دین، و اتمام نعمت، و رضای خداوند به اسلام را مُقَيَّد به جهتی غیر از جهت دیگر، مثلاً به جهت ظاهر غیر از باطن، و به صورت غیر از معنی نمی کند.

و همانطور که گفتیم: آیه اکمال دین از مصادیق آیه وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ (آیه استخلاف) است، و در آن آیه خطاب و مورد وَعَدَهُ، تمام افراد مسلمین، اعم از آنها بصورت ظاهر نیستند، بلکه مراد طائفه مخصوصی از مسلمین هستند که ظاهر کردارشان با باطن هماهنگ است، و آنچه از ظاهر

۱- آیه ۵۱، از سوره ۱۸ کهف.

۲- آیه ۹۶، از سوره ۹ براءت.

۳- آیه ۶، از سوره ۶۳ منافقون.

۴- آیه ۸۰، از سوره ۹: براءت.

اعمالشان مشهود است مطابق با همان دین و اسلام واقعی است که در نزد خداوند تشریح شده است.

و علیهذا مراد از اکمال دین آنها که عندالله پسندیده باشد همان تکمیل حقایق دینی تشریح شده در نزد خداوند است که در قالب تشریح ریخته و همه را نازل کرده تا در قلوب ایشان متمکن گردد و بتوانند خداوند را بعد از یأس کفار از دستبرد به دینشان عبادت کنند.

و این همان معنایی است که گفتیم: معنای اکمال دین، کمال آن از جهت تشریح فرائض است، و بعد از نزول آیه، دیگر فریضه ای نیست، نه تخلیص اعمال مسلمین و بالأخص حج آنها از اعمال مشرکین و حج ایشان بطوری که عمل ها با هم اختلاط نپذیرد. و به عبارت ساده: معنای کمال دین سیر تکاملی آن و بالا رفتن آن به اعلی مدارج و معارج ترقی از جهت تشریح احکام و کشف معارف حقه حقیقیه است. و در اینصورت نقصان بعد از زیادی معنی ندارد.<sup>۱</sup>

بحثی که در اینجا در تفسیر آیه کریمه **الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا** نمودیم، فشرده و جوهره مطالب نفیس و ارزشمند استاد گرامی ما: حضرت آیه الله علامه طباطبائی - قدس الله تربته الزکیه - می باشد که در دروس تفسیری و در کتاب «المیزان فی تفسیر القرآن»<sup>۲</sup> بیان فرموده اند.

مطلبی که در آیه **الْيَوْمَ يَشَسَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ وَالْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ** تا جمله **وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا** مورد تعجب است محلّ و جای این آیه است که با آنچه در تفسیر این کریمه شریفه مفصلاً بیان شد، و دلالت آن بر ولایت در سرحدّ وضوح رسید، چگونه این آیه در وسط آیه **مُحَرَّمَاتٍ أَكُلْ**، و بین جمله مستثنی منه و جمله استثنائیّه واقع شده است. چون صدر آیه چنین است: **حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَالْدَّمُ وَلَحْمُ الْخِنْزِيرِ وَمَا أَهَلَ لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ وَالْمُنْخِيفَةُ وَالْمَوْفُوذَةُ وَالْمُتَرَدِّبَةُ وَالنَّطِيعَةُ وَمَا أَكَلَ السَّبُعُ إِلَّا مَا ذَكَّيْتُمْ وَمَا ذُبِحَ عَلَى التُّصْبِ وَأَنْ تَسْتَفْسِمُوا بِالْأَرْزَامِ**

۱- در «تفسیر المنار» ج ۶، ص ۱۶۷ گوید: گفتار ابن عباس که: دین را خداوند کامل فرموده و هیچوقت ناقص نمی کند، ثابت تر و ظاهرتر است از گفتار عمر که: بعد از کمال نیست مگر نقص.

۲- «المیزان فی تفسیر القرآن»، ج ۵، از ص ۱۷۹ تا ص ۱۹۴، و از ص ۲۰۸ تا ص ۲۱۳.



ذَلِكُمْ فِسْقٌ.

«حرام شد بر شما: مردار، و خون، و گوشت خوک، و حیوانی که به نام غیر خدا بکشید، و حیوانی که خفه کنند، و یا با چوب و سنگ و چیز دیگر به آن زنند تا بمیرد، و حیوانی که از بلندی پرتاب شود، و حیوانی که به واسطه شاخ خوردن از حیوان دیگر بمیرد، و باقی مانده از حیوانی که سَبُع و درنده آنرا خورده است مگر اینکه قبل از مردنش به آن برسید و آن را ذَبَح و تذکبه کنید! و آن حیوانی که برای تقرب به خدایان بر روی سنگ مَعْبَد کشته می شود، و آن حیوانی که به واسطه تیرهای قمار به نام اَزْلَام به قمار گذاشته می شود؛ این کار فسق است».

و سپس آیه مورد بحث را کاملاً بدین منوال و ترتیب ذکر کرده است که:

الْيَوْمَ بَيَّنَّا لَكُمُ الْآيَاتِ الَّتِي لَكُمْ لَعَلَّكُمْ تَهْتَكُونَهَا وَلَا تَحْسَبُوا أَنَّهَا حُرْمَةٌ لَكُمْ وَتَحْسَبُوهَا حُرْمَةً لِقَوْمٍ آخَرِينَ  
لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا.

و پس از این آیه، استثناء واقع در محرمات اکل را بدین جمله آورده

است که:

فَمَنْ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ غَيْرِ مُتَجَانِفٍ لِإِيْمَانِهِ فِإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ.

«پس کسی که در ضرورت افتد، و در مجاعه و گرسنگی - نه بجهت نزدیکی به

ارتکاب گناه - از آن مُحَرَّمات استفاده کند پس خداوند آمرزنده و مهربان است».

با ملاحظه و دقت در صدر و ذیل آیه یعنی: حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ، وَفِي

اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ به دست می آید که: این سخن، گفتار تمام و کاملی است که در

افاده مراد و معنای خود به هیچ وجه متوقف بر جمله الْيَوْمَ بَيَّنَّا لَكُمُ الْآيَاتِ الَّتِي لَكُمْ

دِينَكُمْ تا وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا نیست. و در افاده معنی بعینها مانند آیاتی

است که در سوره بقره، و انعام، و نحل وارد شده، و مُحَرَّماتِ طعام را چه از نظر جمله

مستثنی منه و چه از نظر جمله استثنائیّه بیان کرده است.

در سوره بقره، آیه این طور است: إِنَّمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَالدَّمَ وَلَحْمَ

الْخِنْزِيرِ وَمَا أُهْلَ بِهِ لِغَيْرِ اللَّهِ وَاسْتِثْنَاءُ أَنْ يَكُونَ فِي مَخْمَصَةٍ غَيْرِ بَاغٍ وَلَا عَادٍ

فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ.<sup>۱</sup>

۱ - آیه ۱۷۳، از سوره ۲: بقره.

«اینست و غیر از این نیست که خداوند حرام کرد بر شما مردار، و خون، و گوشت خوک، و هر حیوانی را که به نام غیر خدا کشته باشند. پس هر کسی که در ضرورت افتد در صورتی که بدان تمایل نداشته باشد، و از حد رفع ضرورت تجاوز نکند، در خوردن آن گناهی ندارد، و خداوند آمرزنده و مهربان است.»

در سوره انعام، آیه این طور است: قُلْ لَا أُجِدُ فِي مَا أُوحِيَ إِلَيَّ مُحَرَّمًا عَلَىٰ طَاعِمٍ يَطْعَمُهُ إِلَّا أَنْ يَكُونَ مَيْتَةً أَوْ دَمًا مَسْفُوحًا أَوْ لَحْمَ خِنزِيرٍ فَإِنَّهُ رِجْسٌ أَوْ فِسْقًا أُهِلَّ لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ، و استثناء آن این طور است: فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَإِنَّ رَبَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ.<sup>۱</sup>

«بگو ای پیغمبر! من پیدا نمی‌کنم در آنچه به سوی من وحی شده است چیز حرامی را بر هر خورنده که بوده باشد مگر آنکه مردار باشد، یا خون ریخته شده، و یا گوشت خوک بوده باشد - چون گوشت خوک پلید است - و یا اینکه ذبیحه فسق و بیرون از رویه باشد که برای غیر خدا ذبح کرده باشند، و نام غیر خدا بر آن برده باشند. پس کسی که در ضرورت افتد و میل به خوردن آن نداشته باشد و از حد تجاوز نکند، خداوند تو آمرزنده و مهربان است.»

در سوره نحل آیه این طور است: إِنَّمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَالدَّمَ وَلَحْمَ الْخِنزِيرِ وَمَا أُهِلَّ لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ. و استثناء آن این طور است: فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ.<sup>۲</sup>

«اینست و غیر از این نیست که خداوند حرام کرد بر شما مردار، و خون، و گوشت خوک، و آن حیوانی را که به نام غیر خدا کشته باشند. پس کسی که در ضرورت افتد و از روی تمایل بدان نخورد و از حد ضرورت تجاوز نکند، پس خداوند آمرزنده و مهربان است.»

در جمیع این چهار آیه (سوره مائده، و سوره بقره، و سوره انعام، و سوره نحل) می‌بینیم که به یک شکل و به یک سیاق خداوند محرمات طعام را بیان فرموده، و باز به یک شکل و به یک سیاق موارد جواز خوردن آنها را در صورت اضطرار بیان کرده است. آنچه سبک را بهم زده و بین محرمات، اکل و موارد جواز فاصله انداخته است

۱- آیه ۱۴۵، از سوره ۶: انعام.

۲- آیه ۱۱۵، از سوره ۱۶: نحل.

آیات الْيَوْمَ يَسِّرَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ تَا وَرَضِيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا می باشد که در سوره مائده آمده، و بین محرمات اکل را که جمله مستثنی منه را تشکیل می دهند، و بین موارد اضطرار که جمله مستثنی را تشکیل می دهند فاصله انداخته است، با اینکه این دو جمله مُحَرَّمَات و جواز موارد اضطرار که مستثنی و مستثنی منه هستند به هیچ وجه در تمامیت مفاد خود نیازی بدین جمله معترضه ندارند.

این جملات را فاصله آورده اند، تا خلط مبحث شود و چنین گمان شود که: مراد از روزی که کفار از دستبرد به دین مسلمین مأیوس شدند و در آن روز باید مسلمین از ایشان نترسند و از خدا بترسند؛ و آن روزی که دین مسلمین را خداوند کامل نموده، و نعمت را بر آنها تمام کرده است، روزی است که مثلاً حکم مُتَرَدِّئِهِ و مُنْخِنِقِهِ و مَوْفُودِهِ (حیوان از بلندی پرتاب شده، و خفه شده، و چوب زده شده، و شاخ زده شده) بیان شده و حرمت اینها روشن شده است، تا آنکه آن جملات که دارای مفاد عالی و محتوای راقی است و درباره ولایت است به طوری که درباره غیر آن نمی تواند بوده باشد، از منظر و مورد توجه بیفتد، و مردم از فکرش بیفتند، و به دنبال محتوی و مفادش نروند، و چنین پندارند که آیه اکمال دین و اتمام نعمت که به واسطه آن دیگر در اسلام کمبودی نیست و سزاوار است که خداوند به دین اسلام راضی باشد، راجع به مسائل عادی پیش پا افتاده همچون مراوده با کفار و حلیت طعام آنها برای مسلمین و حلیت طعام مسلمین برای آنها و امثال ذلک می باشد.

و محصل گفتار ما اینست که: الْيَوْمَ يَسِّرَ الَّذِينَ كَفَرُوا کلام معترض و جمله معترضه ای است که در وسط آیه آمده است، و آیه برای تمامیت معنای خود هیچ توقفی بر دلالت این کلام ندارد، چه اینکه بگوئیم: آیه در وسط آیه نازل شده و از اول امر بین دو جمله محرمات و جواز عندالضرورة فاصله شده است، و چه اینکه بگوئیم: رسول اکرم ﷺ به کاتبان وحی گفته اند که این آیه را در اینجا قرار دهند، با فرض انفصال دو آیه و اختلاف آنها در نزول، با فرض بعید بودن این احتمال در نهایت بُعد، و چه اینکه بگوئیم: در هنگام تألیف قرآن در اینجا گذارده شده است بدون اینکه در نزول با یکدیگر همراه بوده است.

در هر حال جمله الْيَوْمَ يَسِّرَ سخن مستقلی است، و چون ملاحظه و قیاس با صدر آیه و ذیل آیه شود نیز استقلال خود را حفظ کرده، و ورود آن در این مورد، و

وقوع آن در این موقع موجب تغییر معنای آن نخواهد شد.

عبدبن حمید از شعبی تخریج کرده است که: این آیه بر رسول خدا ﷺ در عرفة نازل شد: **الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ** - و هر وقت که آیه ای برای پیامبر شگفت انگیز و زیبا بود آن را در صدر سوره قرار می داد- و جبرائیل به او تعلیم می کرد که چگونه اعمال حج را بجای آورد.<sup>۱</sup>

و علیهذا ممکن است این آیه را مؤلفین قرآن بعد از پیامبر در اینجا قرار داده باشند؛ بالأخصّ که روایات وارده در نزول آیه **الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ** از طریق عامه در روز عرفة همان طور که گفتیم منتهی می شود به عمر و معاویه<sup>۲</sup> و سمرة بن جندب و علی بن ابیطالب. و حال معاویه و سمرة بن جندب معلوم است. و نسبت زوات این روایت را به علی بن ابیطالب برای گم کردن جای پا و زدن نعل وارونه است. صلی الله عليك يا أبا الحسن ورحمة الله وبركاته.

چقدر مناسب است در پایان این بحث منتخبی از ابیات قصیده شیوای حکیم عالیقدر: ملاعلی خوئی آذربایجانی را که در وصف مولی امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ بر طریقه و مشرب اهل حکمت سروده است بیاوریم:

هَذَا عَلِيٌّ بَشَرٌ كَيْفَ بَشَرٍ	رَبُّهُ فِيهِ تَجَلَّى وَظَهَرَ ۱
مَا هُوَ اللَّهُ وَلَكِنْ مَثَلًا	مَعَهُ اللَّهُ كَسَارٍ وَحَجَرٍ ۲
عِلَّةُ الْكَوْنِ وَكَوْلَاهُ لَمَّا	كَانَ لِلْعَالَمِ عَيْنٌ وَأَثَرٌ ۳
وَلَهُ أُبْدِعَ مَا تَنَقَّلَهُ	مِنْ عَقُولٍ وَنُفُوسٍ وَصُورٍ ۴
فَلَيْكَ فِي فَلَيْكَ فِيهِ نُجُومٌ	صَدَفٌ فِي صَدَفٍ فِيهِ دُرُوزٌ ۵
جِنْسُ الْأَجْناسِ عَلِيٌّ وَنُوءُهُ	نَوْعُ الْأَنْوَاعِ إِلَى الْحَادِي عَشْرٍ ۶
كُلُّ مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفْهُمْ	مَوْتُهُ مَوْتُ جِمَارٍ وَيَسْقَرُ ۷
لَيْسَ مَنْ أَذْنَبَ يَوْمًا بِإِمَامٍ	كَيْفَ مَنْ أَشْرَكَ ذَهْرًا وَكَفَرَ ۸
فَوْسُهُ قَوْسٌ نُزُولٌ وَعُرُوبٌ	سَهْمُهُ سَهْمٌ قَضَاءٌ وَقَدْرٌ ۹
أَيْهَا الْخَضَمُ تَدَكَّرْ سَدًّا	مَتْنُهُ صَحَّ بِتَصٍّ وَخَبْرٌ ۱۰
إِذْ أَنْتَ أَحْمَدُ فِي حَمِّ عَبْدِ	بِعَلِيٍّ وَعَلَى الرَّحْلِ نَبْرٌ ۱۱

قَالَ: مَنْ كُنْتُ أَنَا مَوْلَاهُ	فَعَلِيٌّ لَهُ مَوْلَى وَمَقَرَّرَ ۱۲
أَسْدَلَّهِ إِذَا صَالَ وَصَاح	أَبُو الْأَيْتَامِ إِذَا جَادَ وَتَرَ ۱۳
حُبُّهُ مَبْدَأُ خُلْدٍ وَنَعِيمٌ	بُغْضُهُ مَنشَأُ نَارٍ وَسَقَرٌ ۱۴
مَنْ لَهُ صَاحِبَةٌ كَالزَّهْرَاءِ	وَسَلِيلٌ كَشَبِيرٍ وَشَبْرٌ ۱۵
عَنْهُ دِيْوَانٌ غُلُومٍ وَحِكْمٌ	فِيهِ طُومَارُ عِظَاةٍ وَعَبْرٌ ۱۶
بُؤْتُرَابٍ وَكُنُوزُ الْعَالَمِ	عِنْدَهُ نَخُوتَرَابٍ وَمَدْرٌ ۱۷
ظَلٌّ مَاعَاشٍ بِجُوعٍ وَصِيَامٍ	بَاتَ مَاحَى بَدْمُجٍ وَسَهْرٌ ۱۸
كُلَّمَا أُخْرِتَهُ الدَّهْرُ سَلَا	أَيْتَمًا اسْتَضَعَّفَهُ الْيَوْمُ صَبْرٌ ۱۹
نَاقَةُ اللَّهِ فَيَا شَقْوَةَ مَنْ	مَا رَعَاهَا فَتَعَاظَى فَعَقَرٌ ۲۰

۱- «متوجه باش که علی بشر است، اما چگونه بشری! پروردگار او در او تجلی و ظهور کرده است.

۲- او خدا نیست ولیکن مثل خداست. مثل خداوند با او همانند آتش مختلفی در سنگ، با سنگ است.

۳- او علت پیدایش عالم تکوین است، و اگر حقیقت ولایت او نبود از برای عالم کون عین و اثری نبود.

۴- آنچه از عقول کلیه و نفوس و صور اشیاء تعقل می‌کنی، همگی به جهت وجود او ابداع و آفریده شده است.

۵- او فلک و مدار حرکتی است که در فلکی دیگر واقع است که در آن ستارگانی می‌باشند، و صدفی است که در صدفی دیگر قرار گرفته است که در آن صدف دُرهای شاهوار است.

۶- جنس الأجناس علی است؛ و اما فرزندان او نوع الأنواع می‌باشند تا عقل جادی عشر که یازدهمین پسر اوست.

۷- هر کس از دنیا برود و بمیرد و ایشان را نشاخته باشد، مرگ او همانند مرگ بهائم همچون گاو و خراست.

۱- اشاره است به آیه ۲۹ از سوره ۵۴: قمر: فَتَادُوا صَاحِبَهُمْ فَتَعَاظَى فَعَقَرَهُ: «قوم نمود رئیس خود را خواندند و او خود را مجهز نموده و ناقة صالح را بی کرد».

- ۸- کسی که در یک روز گناه کند نمی توان او را امام نامید؛ چگونه کسی که یک عمر شرک آورده و کفر ورزیده امام شود؟
- ۹- قوس تیراندازی او در عالم امکان، قوس صعود و نزول اشیاء است؛ و تیر آن قوس که پرتاب می شود عالم قضاء و قدر است.
- ۱۰- ای دشمن مخالف! تو برای ولایت او متذکر سندی شو که متن آن سند به نصّ خدا و رسول خدا و به خبر صحیح آمده است.
- ۱۱- در آن زمانی که احمد در خَمّ غدیر، علی را آورد، و بر روی جهاز شتران او را بلند کرد.
- ۱۲- گفت: هر کس که من مولای او هستم پس بنابراین علی برای او مؤلّی و مَقَرّ است.
- ۱۳- علی شیر خداست در وقتی که شدت و قَهَّاریت نموده و صیحه زند؛ و پدر یتیمان است در وقتی که جود و احسان نماید.
- ۱۴- محبّت او مبدأ پیدایش جَنَّتُ الْخُلُودِ و بهشت نعیم است؛ و بغض او منشأ پیدایش آتش و دوزخ است.
- ۱۵- کیست که از برای او زوجه مصاحبی همچون فاطمه زهرا باشد؟ و برای او فرزندی همچون حسین و حسن بوده باشد؟
- ۱۶- دیوان دانش ها و حکمت ها در عالم از وجود او صادر شده است؛ و طومار موعظه ها و عبرت ها در وجود او منظوم است.
- ۱۷- او خاک نشین و ابوتراب است؛ و اما گنجینه های جهان در نزد او همچون خاک و کلوخ بی ارزش است.
- ۱۸- روزهای زندگی را در مدت عمر به روزه و گرسنگی گذرانیده؛ و شبهای حیات را به اشک و بیداری سپری کرده است.
- ۱۹- هر وقت روزگار او را محزون می کرد، نَفْسش آرام می گرفت؛ و هر وقت جریان آیّام او را مقهور و منکوب می کرد، صبر می نمود.
- ۲۰- او ناقة خدا بود؛ پس ای تباهی و بدبختی و سیه روئی برای کسی که حقّ او را رعایت نکرده، و مجهّز شده آن ناقة را پی کرد.
- و چقدر عالی و پرمحتوی ابوبکرِ قُرَئِعیِ اُبیاتی را در کشف حقیقت خیانت

خلفاء، و در پی آمدن آثارشوم آن بیان می‌کند، و نشان می‌دهد که اگر خلافت مرد مظلوم علی بن ابیطالب علیه السلام را نمی‌بردند تیر حرمله در روز عاشورا به گلوی حضرت علی اصغر نمی‌رسید. این ابیات را علی بن عیسی از بلی در کتاب نفیس خود آورده است: <sup>۱</sup>

يَا مَنْ يُسَائِلُ ذَائِبًا عَنْ كُلِّ مُغْضَلَةٍ سَخِيفَةٌ  
 لَا تَكْشِفَنَّ مُعْظَمًا فَلَرَبَّمَا كَشَفَتْ حَيْفَةً ۱  
 وَلَرَبَّ مَسْئُورٍ بَدَا كَالظَّلِيلِ مِنْ تَحْتِ الْقَطِيفَةِ  
 إِنَّ الْجَوَابَ لِحَاضِرٍ لَكِنِّي أَخْفِيهِ حَيْفَةً ۲  
 لَوْلَا اِعْتِدَاءُ رَعِيَّةِ أَلْقَى سِيَاسَتَهَا الْخَلِيفَةَ  
 وَسُيُوفُ اِعْدَاءٍ بِهَا هَامَاتِنَا أَبَدًا نَقِيَّةً ۳  
 لَتَشَرْتُ مِنْ أَسْرَارِ آلِ مُحَمَّدٍ جُمْلًا طَرِيفَةً  
 نُغْنِيكُمْ عَمَّا رَوَاهُ مَالِكٌ وَأَبُو حَنِيفَةَ ۴  
 وَأَرَيْتُمْ أَنْ الْحُسَيْنِ أُصِيبَ فِي يَوْمِ السَّقِيفَةِ  
 وَإِلَّا لَيَّ حَالٍ لَحَدَثَ بِاللَّيْلِ فَاطِمَةُ الشَّرِيفَةَ ۵  
 وَلَمَّا حَمَتِ شَيْخِيكُمْ عَنْ وَطِي حُجْرَتِهَا الْمُنِيفَةَ  
 أَوْهَ لَيْتَ مُحَمَّدٍ مَاتَتْ بِغَضَّتِهَا أُسَيْفَةَ ۶

۱- «کشف الغمّة» ص ۱۵۱ از ابن الفُرَيْعَةَ که همان قریعی است آورده است.

۲- در «سفینه البحار» در ماده قَرَعَ (ج ۲ ص ۴۲۵) گوید: ابن الفُرَيْعَةَ قاضی ابوبکر محمد بن عبدالرحمن بغدادی است که در سیئدیه قاضی بوده است و سیئدیه قریه ای است بین بغداد و انبار. او مردی فصیح و مزاح و لطیف الطبع بود - تا اینکه گوید- و از برای اوست اشعار معروف در مظلومیت فاطمه علیها السلام که در کتاب «بحار الأنوار» ج ۱۰ باب ۷ ص ۵۴ ذکر کرده است: يا مَنْ يُسَائِلُ ذَائِبًا عَنْ كُلِّ مَسْئَلَةٍ سَخِيفَةَ تَا آخِر. و سپس در «سفینه» فرموده است: قاضی ابوبکر ابن الفُرَيْعَةَ در سنه ۳۶۷ رحلت کرده است؛ و فُرَيْعَةَ به صیغه تصغیر جداوست - انتهى .

۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸ و ۹ و ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ و ۲۱ و ۲۲ و ۲۳ و ۲۴ و ۲۵ و ۲۶ و ۲۷ و ۲۸ و ۲۹ و ۳۰ و ۳۱ و ۳۲ و ۳۳ و ۳۴ و ۳۵ و ۳۶ و ۳۷ و ۳۸ و ۳۹ و ۴۰ و ۴۱ و ۴۲ و ۴۳ و ۴۴ و ۴۵ و ۴۶ و ۴۷ و ۴۸ و ۴۹ و ۵۰ و ۵۱ و ۵۲ و ۵۳ و ۵۴ و ۵۵ و ۵۶ و ۵۷ و ۵۸ و ۵۹ و ۶۰ و ۶۱ و ۶۲ و ۶۳ و ۶۴ و ۶۵ و ۶۶ و ۶۷ و ۶۸ و ۶۹ و ۷۰ و ۷۱ و ۷۲ و ۷۳ و ۷۴ و ۷۵ و ۷۶ و ۷۷ و ۷۸ و ۷۹ و ۸۰ و ۸۱ و ۸۲ و ۸۳ و ۸۴ و ۸۵ و ۸۶ و ۸۷ و ۸۸ و ۸۹ و ۹۰ و ۹۱ و ۹۲ و ۹۳ و ۹۴ و ۹۵ و ۹۶ و ۹۷ و ۹۸ و ۹۹ و ۱۰۰ و ۱۰۱ و ۱۰۲ و ۱۰۳ و ۱۰۴ و ۱۰۵ و ۱۰۶ و ۱۰۷ و ۱۰۸ و ۱۰۹ و ۱۱۰ و ۱۱۱ و ۱۱۲ و ۱۱۳ و ۱۱۴ و ۱۱۵ و ۱۱۶ و ۱۱۷ و ۱۱۸ و ۱۱۹ و ۱۲۰ و ۱۲۱ و ۱۲۲ و ۱۲۳ و ۱۲۴ و ۱۲۵ و ۱۲۶ و ۱۲۷ و ۱۲۸ و ۱۲۹ و ۱۳۰ و ۱۳۱ و ۱۳۲ و ۱۳۳ و ۱۳۴ و ۱۳۵ و ۱۳۶ و ۱۳۷ و ۱۳۸ و ۱۳۹ و ۱۴۰ و ۱۴۱ و ۱۴۲ و ۱۴۳ و ۱۴۴ و ۱۴۵ و ۱۴۶ و ۱۴۷ و ۱۴۸ و ۱۴۹ و ۱۵۰ و ۱۵۱ و ۱۵۲ و ۱۵۳ و ۱۵۴ و ۱۵۵ و ۱۵۶ و ۱۵۷ و ۱۵۸ و ۱۵۹ و ۱۶۰ و ۱۶۱ و ۱۶۲ و ۱۶۳ و ۱۶۴ و ۱۶۵ و ۱۶۶ و ۱۶۷ و ۱۶۸ و ۱۶۹ و ۱۷۰ و ۱۷۱ و ۱۷۲ و ۱۷۳ و ۱۷۴ و ۱۷۵ و ۱۷۶ و ۱۷۷ و ۱۷۸ و ۱۷۹ و ۱۸۰ و ۱۸۱ و ۱۸۲ و ۱۸۳ و ۱۸۴ و ۱۸۵ و ۱۸۶ و ۱۸۷ و ۱۸۸ و ۱۸۹ و ۱۹۰ و ۱۹۱ و ۱۹۲ و ۱۹۳ و ۱۹۴ و ۱۹۵ و ۱۹۶ و ۱۹۷ و ۱۹۸ و ۱۹۹ و ۲۰۰ و ۲۰۱ و ۲۰۲ و ۲۰۳ و ۲۰۴ و ۲۰۵ و ۲۰۶ و ۲۰۷ و ۲۰۸ و ۲۰۹ و ۲۱۰ و ۲۱۱ و ۲۱۲ و ۲۱۳ و ۲۱۴ و ۲۱۵ و ۲۱۶ و ۲۱۷ و ۲۱۸ و ۲۱۹ و ۲۲۰ و ۲۲۱ و ۲۲۲ و ۲۲۳ و ۲۲۴ و ۲۲۵ و ۲۲۶ و ۲۲۷ و ۲۲۸ و ۲۲۹ و ۲۳۰ و ۲۳۱ و ۲۳۲ و ۲۳۳ و ۲۳۴ و ۲۳۵ و ۲۳۶ و ۲۳۷ و ۲۳۸ و ۲۳۹ و ۲۴۰ و ۲۴۱ و ۲۴۲ و ۲۴۳ و ۲۴۴ و ۲۴۵ و ۲۴۶ و ۲۴۷ و ۲۴۸ و ۲۴۹ و ۲۵۰ و ۲۵۱ و ۲۵۲ و ۲۵۳ و ۲۵۴ و ۲۵۵ و ۲۵۶ و ۲۵۷ و ۲۵۸ و ۲۵۹ و ۲۶۰ و ۲۶۱ و ۲۶۲ و ۲۶۳ و ۲۶۴ و ۲۶۵ و ۲۶۶ و ۲۶۷ و ۲۶۸ و ۲۶۹ و ۲۷۰ و ۲۷۱ و ۲۷۲ و ۲۷۳ و ۲۷۴ و ۲۷۵ و ۲۷۶ و ۲۷۷ و ۲۷۸ و ۲۷۹ و ۲۸۰ و ۲۸۱ و ۲۸۲ و ۲۸۳ و ۲۸۴ و ۲۸۵ و ۲۸۶ و ۲۸۷ و ۲۸۸ و ۲۸۹ و ۲۹۰ و ۲۹۱ و ۲۹۲ و ۲۹۳ و ۲۹۴ و ۲۹۵ و ۲۹۶ و ۲۹۷ و ۲۹۸ و ۲۹۹ و ۳۰۰ و ۳۰۱ و ۳۰۲ و ۳۰۳ و ۳۰۴ و ۳۰۵ و ۳۰۶ و ۳۰۷ و ۳۰۸ و ۳۰۹ و ۳۱۰ و ۳۱۱ و ۳۱۲ و ۳۱۳ و ۳۱۴ و ۳۱۵ و ۳۱۶ و ۳۱۷ و ۳۱۸ و ۳۱۹ و ۳۲۰ و ۳۲۱ و ۳۲۲ و ۳۲۳ و ۳۲۴ و ۳۲۵ و ۳۲۶ و ۳۲۷ و ۳۲۸ و ۳۲۹ و ۳۳۰ و ۳۳۱ و ۳۳۲ و ۳۳۳ و ۳۳۴ و ۳۳۵ و ۳۳۶ و ۳۳۷ و ۳۳۸ و ۳۳۹ و ۳۴۰ و ۳۴۱ و ۳۴۲ و ۳۴۳ و ۳۴۴ و ۳۴۵ و ۳۴۶ و ۳۴۷ و ۳۴۸ و ۳۴۹ و ۳۵۰ و ۳۵۱ و ۳۵۲ و ۳۵۳ و ۳۵۴ و ۳۵۵ و ۳۵۶ و ۳۵۷ و ۳۵۸ و ۳۵۹ و ۳۶۰ و ۳۶۱ و ۳۶۲ و ۳۶۳ و ۳۶۴ و ۳۶۵ و ۳۶۶ و ۳۶۷ و ۳۶۸ و ۳۶۹ و ۳۷۰ و ۳۷۱ و ۳۷۲ و ۳۷۳ و ۳۷۴ و ۳۷۵ و ۳۷۶ و ۳۷۷ و ۳۷۸ و ۳۷۹ و ۳۸۰ و ۳۸۱ و ۳۸۲ و ۳۸۳ و ۳۸۴ و ۳۸۵ و ۳۸۶ و ۳۸۷ و ۳۸۸ و ۳۸۹ و ۳۹۰ و ۳۹۱ و ۳۹۲ و ۳۹۳ و ۳۹۴ و ۳۹۵ و ۳۹۶ و ۳۹۷ و ۳۹۸ و ۳۹۹ و ۴۰۰ و ۴۰۱ و ۴۰۲ و ۴۰۳ و ۴۰۴ و ۴۰۵ و ۴۰۶ و ۴۰۷ و ۴۰۸ و ۴۰۹ و ۴۱۰ و ۴۱۱ و ۴۱۲ و ۴۱۳ و ۴۱۴ و ۴۱۵ و ۴۱۶ و ۴۱۷ و ۴۱۸ و ۴۱۹ و ۴۲۰ و ۴۲۱ و ۴۲۲ و ۴۲۳ و ۴۲۴ و ۴۲۵ و ۴۲۶ و ۴۲۷ و ۴۲۸ و ۴۲۹ و ۴۳۰ و ۴۳۱ و ۴۳۲ و ۴۳۳ و ۴۳۴ و ۴۳۵ و ۴۳۶ و ۴۳۷ و ۴۳۸ و ۴۳۹ و ۴۴۰ و ۴۴۱ و ۴۴۲ و ۴۴۳ و ۴۴۴ و ۴۴۵ و ۴۴۶ و ۴۴۷ و ۴۴۸ و ۴۴۹ و ۴۵۰ و ۴۵۱ و ۴۵۲ و ۴۵۳ و ۴۵۴ و ۴۵۵ و ۴۵۶ و ۴۵۷ و ۴۵۸ و ۴۵۹ و ۴۶۰ و ۴۶۱ و ۴۶۲ و ۴۶۳ و ۴۶۴ و ۴۶۵ و ۴۶۶ و ۴۶۷ و ۴۶۸ و ۴۶۹ و ۴۷۰ و ۴۷۱ و ۴۷۲ و ۴۷۳ و ۴۷۴ و ۴۷۵ و ۴۷۶ و ۴۷۷ و ۴۷۸ و ۴۷۹ و ۴۸۰ و ۴۸۱ و ۴۸۲ و ۴۸۳ و ۴۸۴ و ۴۸۵ و ۴۸۶ و ۴۸۷ و ۴۸۸ و ۴۸۹ و ۴۹۰ و ۴۹۱ و ۴۹۲ و ۴۹۳ و ۴۹۴ و ۴۹۵ و ۴۹۶ و ۴۹۷ و ۴۹۸ و ۴۹۹ و ۵۰۰ و ۵۰۱ و ۵۰۲ و ۵۰۳ و ۵۰۴ و ۵۰۵ و ۵۰۶ و ۵۰۷ و ۵۰۸ و ۵۰۹ و ۵۱۰ و ۵۱۱ و ۵۱۲ و ۵۱۳ و ۵۱۴ و ۵۱۵ و ۵۱۶ و ۵۱۷ و ۵۱۸ و ۵۱۹ و ۵۲۰ و ۵۲۱ و ۵۲۲ و ۵۲۳ و ۵۲۴ و ۵۲۵ و ۵۲۶ و ۵۲۷ و ۵۲۸ و ۵۲۹ و ۵۳۰ و ۵۳۱ و ۵۳۲ و ۵۳۳ و ۵۳۴ و ۵۳۵ و ۵۳۶ و ۵۳۷ و ۵۳۸ و ۵۳۹ و ۵۴۰ و ۵۴۱ و ۵۴۲ و ۵۴۳ و ۵۴۴ و ۵۴۵ و ۵۴۶ و ۵۴۷ و ۵۴۸ و ۵۴۹ و ۵۵۰ و ۵۵۱ و ۵۵۲ و ۵۵۳ و ۵۵۴ و ۵۵۵ و ۵۵۶ و ۵۵۷ و ۵۵۸ و ۵۵۹ و ۵۶۰ و ۵۶۱ و ۵۶۲ و ۵۶۳ و ۵۶۴ و ۵۶۵ و ۵۶۶ و ۵۶۷ و ۵۶۸ و ۵۶۹ و ۵۷۰ و ۵۷۱ و ۵۷۲ و ۵۷۳ و ۵۷۴ و ۵۷۵ و ۵۷۶ و ۵۷۷ و ۵۷۸ و ۵۷۹ و ۵۸۰ و ۵۸۱ و ۵۸۲ و ۵۸۳ و ۵۸۴ و ۵۸۵ و ۵۸۶ و ۵۸۷ و ۵۸۸ و ۵۸۹ و ۵۹۰ و ۵۹۱ و ۵۹۲ و ۵۹۳ و ۵۹۴ و ۵۹۵ و ۵۹۶ و ۵۹۷ و ۵۹۸ و ۵۹۹ و ۶۰۰ و ۶۰۱ و ۶۰۲ و ۶۰۳ و ۶۰۴ و ۶۰۵ و ۶۰۶ و ۶۰۷ و ۶۰۸ و ۶۰۹ و ۶۱۰ و ۶۱۱ و ۶۱۲ و ۶۱۳ و ۶۱۴ و ۶۱۵ و ۶۱۶ و ۶۱۷ و ۶۱۸ و ۶۱۹ و ۶۲۰ و ۶۲۱ و ۶۲۲ و ۶۲۳ و ۶۲۴ و ۶۲۵ و ۶۲۶ و ۶۲۷ و ۶۲۸ و ۶۲۹ و ۶۳۰ و ۶۳۱ و ۶۳۲ و ۶۳۳ و ۶۳۴ و ۶۳۵ و ۶۳۶ و ۶۳۷ و ۶۳۸ و ۶۳۹ و ۶۴۰ و ۶۴۱ و ۶۴۲ و ۶۴۳ و ۶۴۴ و ۶۴۵ و ۶۴۶ و ۶۴۷ و ۶۴۸ و ۶۴۹ و ۶۵۰ و ۶۵۱ و ۶۵۲ و ۶۵۳ و ۶۵۴ و ۶۵۵ و ۶۵۶ و ۶۵۷ و ۶۵۸ و ۶۵۹ و ۶۶۰ و ۶۶۱ و ۶۶۲ و ۶۶۳ و ۶۶۴ و ۶۶۵ و ۶۶۶ و ۶۶۷ و ۶۶۸ و ۶۶۹ و ۶۷۰ و ۶۷۱ و ۶۷۲ و ۶۷۳ و ۶۷۴ و ۶۷۵ و ۶۷۶ و ۶۷۷ و ۶۷۸ و ۶۷۹ و ۶۸۰ و ۶۸۱ و ۶۸۲ و ۶۸۳ و ۶۸۴ و ۶۸۵ و ۶۸۶ و ۶۸۷ و ۶۸۸ و ۶۸۹ و ۶۹۰ و ۶۹۱ و ۶۹۲ و ۶۹۳ و ۶۹۴ و ۶۹۵ و ۶۹۶ و ۶۹۷ و ۶۹۸ و ۶۹۹ و ۷۰۰ و ۷۰۱ و ۷۰۲ و ۷۰۳ و ۷۰۴ و ۷۰۵ و ۷۰۶ و ۷۰۷ و ۷۰۸ و ۷۰۹ و ۷۱۰ و ۷۱۱ و ۷۱۲ و ۷۱۳ و ۷۱۴ و ۷۱۵ و ۷۱۶ و ۷۱۷ و ۷۱۸ و ۷۱۹ و ۷۲۰ و ۷۲۱ و ۷۲۲ و ۷۲۳ و ۷۲۴ و ۷۲۵ و ۷۲۶ و ۷۲۷ و ۷۲۸ و ۷۲۹ و ۷۳۰ و ۷۳۱ و ۷۳۲ و ۷۳۳ و ۷۳۴ و ۷۳۵ و ۷۳۶ و ۷۳۷ و ۷۳۸ و ۷۳۹ و ۷۴۰ و ۷۴۱ و ۷۴۲ و ۷۴۳ و ۷۴۴ و ۷۴۵ و ۷۴۶ و ۷۴۷ و ۷۴۸ و ۷۴۹ و ۷۵۰ و ۷۵۱ و ۷۵۲ و ۷۵۳ و ۷۵۴ و ۷۵۵ و ۷۵۶ و ۷۵۷ و ۷۵۸ و ۷۵۹ و ۷۶۰ و ۷۶۱ و ۷۶۲ و ۷۶۳ و ۷۶۴ و ۷۶۵ و ۷۶۶ و ۷۶۷ و ۷۶۸ و ۷۶۹ و ۷۷۰ و ۷۷۱ و ۷۷۲ و ۷۷۳ و ۷۷۴ و ۷۷۵ و ۷۷۶ و ۷۷۷ و ۷۷۸ و ۷۷۹ و ۷۸۰ و ۷۸۱ و ۷۸۲ و ۷۸۳ و ۷۸۴ و ۷۸۵ و ۷۸۶ و ۷۸۷ و ۷۸۸ و ۷۸۹ و ۷۹۰ و ۷۹۱ و ۷۹۲ و ۷۹۳ و ۷۹۴ و ۷۹۵ و ۷۹۶ و ۷۹۷ و ۷۹۸ و ۷۹۹ و ۸۰۰ و ۸۰۱ و ۸۰۲ و ۸۰۳ و ۸۰۴ و ۸۰۵ و ۸۰۶ و ۸۰۷ و ۸۰۸ و ۸۰۹ و ۸۱۰ و ۸۱۱ و ۸۱۲ و ۸۱۳ و ۸۱۴ و ۸۱۵ و ۸۱۶ و ۸۱۷ و ۸۱۸ و ۸۱۹ و ۸۲۰ و ۸۲۱ و ۸۲۲ و ۸۲۳ و ۸۲۴ و ۸۲۵ و ۸۲۶ و ۸۲۷ و ۸۲۸ و ۸۲۹ و ۸۳۰ و ۸۳۱ و ۸۳۲ و ۸۳۳ و ۸۳۴ و ۸۳۵ و ۸۳۶ و ۸۳۷ و ۸۳۸ و ۸۳۹ و ۸۴۰ و ۸۴۱ و ۸۴۲ و ۸۴۳ و ۸۴۴ و ۸۴۵ و ۸۴۶ و ۸۴۷ و ۸۴۸ و ۸۴۹ و ۸۵۰ و ۸۵۱ و ۸۵۲ و ۸۵۳ و ۸۵۴ و ۸۵۵ و ۸۵۶ و ۸۵۷ و ۸۵۸ و ۸۵۹ و ۸۶۰ و ۸۶۱ و ۸۶۲ و ۸۶۳ و ۸۶۴ و ۸۶۵ و ۸۶۶ و ۸۶۷ و ۸۶۸ و ۸۶۹ و ۸۷۰ و ۸۷۱ و ۸۷۲ و ۸۷۳ و ۸۷۴ و ۸۷۵ و ۸۷۶ و ۸۷۷ و ۸۷۸ و ۸۷۹ و ۸۸۰ و ۸۸۱ و ۸۸۲ و ۸۸۳ و ۸۸۴ و ۸۸۵ و ۸۸۶ و ۸۸۷ و ۸۸۸ و ۸۸۹ و ۸۹۰ و ۸۹۱ و ۸۹۲ و ۸۹۳ و ۸۹۴ و ۸۹۵ و ۸۹۶ و ۸۹۷ و ۸۹۸ و ۸۹۹ و ۹۰۰ و ۹۰۱ و ۹۰۲ و ۹۰۳ و ۹۰۴ و ۹۰۵ و ۹۰۶ و ۹۰۷ و ۹۰۸ و ۹۰۹ و ۹۱۰ و ۹۱۱ و ۹۱۲ و ۹۱۳ و ۹۱۴ و ۹۱۵ و ۹۱۶ و ۹۱۷ و ۹۱۸ و ۹۱۹ و ۹۲۰ و ۹۲۱ و ۹۲۲ و ۹۲۳ و ۹۲۴ و ۹۲۵ و ۹۲۶ و ۹۲۷ و ۹۲۸ و ۹۲۹ و ۹۳۰ و ۹۳۱ و ۹۳۲ و ۹۳۳ و ۹۳۴ و ۹۳۵ و ۹۳۶ و ۹۳۷ و ۹۳۸ و ۹۳۹ و ۹۴۰ و ۹۴۱ و ۹۴۲ و ۹۴۳ و ۹۴۴ و ۹۴۵ و ۹۴۶ و ۹۴۷ و ۹۴۸ و ۹۴۹ و ۹۵۰ و ۹۵۱ و ۹۵۲ و ۹۵۳ و ۹۵۴ و ۹۵۵ و ۹۵۶ و ۹۵۷ و ۹۵۸ و ۹۵۹ و ۹۶۰ و ۹۶۱ و ۹۶۲ و ۹۶۳ و ۹۶۴ و ۹۶۵ و ۹۶۶ و ۹۶۷ و ۹۶۸ و ۹۶۹ و ۹۷۰ و ۹۷۱ و ۹۷۲ و ۹۷۳ و ۹۷۴ و ۹۷۵ و ۹۷۶ و ۹۷۷ و ۹۷۸ و ۹۷۹ و ۹۸۰ و ۹۸۱ و ۹۸۲ و ۹۸۳ و ۹۸۴ و ۹۸۵ و ۹۸۶ و ۹۸۷ و ۹۸۸ و ۹۸۹ و ۹۹۰ و ۹۹۱ و ۹۹۲ و ۹۹۳ و ۹۹۴ و ۹۹۵ و ۹۹۶ و ۹۹۷ و ۹۹۸ و ۹۹۹ و ۱۰۰۰

۱- ای کسی که با جدیت و تَعَب بطور استمرار از هر مسئله مشکل و پیچیده‌ی واهی و سست پرسش می‌کنی! البتّه و البتّه سرپوش این شیء مستور و پوشیده شده را بردار، زیرا چه بسا سرپوش از روی مُرداری گنبدیده برداری!

۲- و چه بسا چیز پوشیده شده و مستور، همانند طبل پربانگ از زیر قطیقه و روپوش آشکار می‌شود. حَقّاً جواب تو آن‌طور که می‌خواهی بفهمی در نزد من حاضر است ولیکن من از دهشت و ترس از بیان آنرا مخفی می‌دارم.

۳- اگر تعدّی و تجاوز به رعیتی که سیاست امور آنها را خلیفه در دست گرفته است نمی‌بود؛ و اگر شمشیرهای دشمنان که مَغز و مَخ سرهای ما را بیرون می‌کشید و ظاهر می‌کرد، نمی‌بود؛

۴- هر آینه من از اسرار آل محمد مطالب نادر و داستان‌های ناشنودنی را بیان می‌کردم که از آنچه مالک و ابوحنیفه گفته‌اند و روایت کرده‌اند شما را بی‌نیاز می‌نمود!

۵- و من به شما نشان می‌دادم (و همانند آفتاب روشن می‌ساختم) که حسین در روز سقیفه بنی ساعده در زیر شمشیرها قطعه قطعه شد. آخربه چه علت و دلیلی فاطمه شریفه را در سیاهی شب در قبر گذارده و در لحد قرار دادند؟

۶- و به چه علت فاطمه مانع شد از آنکه دو شیخ شما (ابوبکر و عمر) در حجره و اطاق بلند مرتبه و مقدّس او قدم گذارند (و برای عیادت بیایند)؟ ای آه بر دختر محمد که از غصّه اسف بار خود جان داد.

در «صحیح بخاری» وارد است که علی فاطمه را شب دفن نمود، و خود بر او نماز گزارد و ابوبکر را خبر نکرد.<sup>۱</sup>

و علی بن برهان الدین حسین شافعی گوید: وَقَالَ الْوَاقِدِيُّ: وَتَبَّتْ عِنْدَنَا أَنْ عَلِيًّا - كَرَّمَ اللَّهُ وَجْهَهُ - دَفَنَهَا - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا - لَيْلًا وَصَلَّى عَلَيْهَا وَمَعَهُ الْعَبَّاسُ وَالْفَضْلُ - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ - وَلَمْ يُعْلَمُوا بِهَا أَحَدًا.<sup>۲</sup>

«واقدی گوید: در نزد ما به ثبوت رسیده است که: علی - کرم الله وجهه - فاطمه را شب دفن نمود و خود بر او نماز گزارد، و با او عباس و پسرش فضل

۱- «صحیح بخاری» ج ۳، ص ۵۵ باب غزوة الخيبر.

۲- «السيرة الحلیّة» ضبع ۱۳۸۲، ص ۳۹۹.



-رضی الله عنهم- بودند، و هیچ کس را برای نماز و دفن فاطمه خیر نکردند».

و در رجال شیخ حرّ عاملی از کشتی با اسناد متصل خود از زرارة، از ابوجعفر، از پدرش، از جدّش، از علی بن ابیطالب عليه السلام آورده است که: قَالَ: صَاقَتِ الْأَرْضُ بِسَبْعَةِ بَيْهَمٍ تُرْزَقُونَ وَبَيْهَمٍ تُنْصَرُونَ وَبَيْهَمٍ تُمَطَّرُونَ؛ مِنْهُمْ سَلْمَانُ وَالْمِقْدَادُ وَأَبُوذَرٍّ وَعَمَّارٌ وَحُدَيْفَةُ - رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ - وَأَنَا إِمَامُهُمْ. وَهُمْ الَّذِينَ صَلَّى عَلَيَّ فَاطِمَةَ.<sup>۱</sup>

«فرمود: هفت نفرند که به واسطه عظمت و جلالت و سعه روح آنها، زمین برای حمل نمودن آنها تنگی می‌کند و استعداد تحمل آنها را ندارد؛ به واسطه فیض وجود آنهاست که به شما روزی می‌رسد! و مورد اعانت قرار می‌گیرید! و باران بر شما می‌بارد! از ایشانست سلمان و مقداد و ابوذرّ و عمار و حذیفه - رحمة الله عليهم - و من امام آنها هستم، و ایشانند آنان که بر فاطمه نماز گزارند».

۱- «رسالة في معرفة الصحابة» ص ۵۴ در احوال حذيفة بن يمان. و در «رجال كشي» نفر هفتم را ذکر ننموده فلهدا شيخ حرّ هم ذکر نکرده است. و نظير اين روايت در «اختصاص» شيخ مفيد ص ۵ با اسناد خود از زرارة از حضرت ابوجعفر عليه السلام وارد است.

درس صد و هشتم تا صد و پانزدهم

پیشی گرفتن از حکم خدا و رسول خدا، عین عقاب افتادگی است

## درس صد و دهم تا صد و یازدهم بسم الله الرحمن الرحيم

وَصَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ؛ وَلَعْنَةُ  
اللهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ؛ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ  
يَوْمِ الدِّينِ؛ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ  
الْعَظِيمِ.  
قالَ اللهُ الحَكِيمُ فِي كِتَابِهِ الكَرِيمِ:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقَدَّمُوا بَيْنَ يَدَيْ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ  
عَلِيمٌ - يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ  
كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ!

«ای کسانی که ایمان آورده اید! در مقابل خدا و رسول او از آنها سبقت  
نگیرید و تقدم مجوئید، و از خدا بپرهیزید که خداوند شنوا و داناست. ای کسانی که  
ایمان آورده اید! بالاتر و بلندتر از صدای پیغمبر صدای خود را بالا نبرید، و با او با  
صدای بلند همچنان که بعضی از شما با بعضی دیگر مخاطبه می کنند، مخاطبه  
نمائید که این عمل موجب نابودی اعمال شما می شود بدون آنکه بفهمید!»  
فطرت و عقل و شرع به انسان دستور می دهند که در کاری که برعهده انسان  
نیست، دخالت کردن غلط است. یعنی قوای سه گانه: قلب و عقل و دین همه بر این  
مطلب اتفاق دارند که دخالت کردن در امور دینی و شرعی که از حیطة ادراک و دائره  
سعه انسان بیرون است، اشتباه و مفسدی به بار می آورد.

تعیین امام نمودن، یعنی اختیار معنوی: قلبی و روحی و عقلی و طبیعی  
جامعه مردم را به دست شخص مبتلا به آراء نفسانی و افکار شیطانی همانند سایر افراد مردم

۱- آیه اول و دوم از سوره حجرات: چهل و نهمین سوره از قرآن کریم.

که مبتلا به هوای نفس و غلبه شهوات هستند، دادن از منطق عقل خارج است زیرا بنا بر منطق قرآن کریم پیوسته باید حق، مرجع و مدار عمل باشد، و تعیین آن با حق است، و انتخاب امام بر اساس اهواء و آراء مردم که متکی بر تملیلات نفسانیته است و اعتماد بر حق ندارد نمی‌تواند میزان برای تشخیص وصول به واقع و استجلاب واقعیت باشد. و اگر بنا باشد تعیین امام به دست مردم باشد و عزل و نصب او در صورت خطا و عصیان، و یا در صورت استقامت و عدم خطا، به آراء مردم تحقق پذیرد، در این صورت در واقع و حقیقت امر، مردم، امام امام خود می‌باشند. و نتیجه که تابع اُخس مقدمتین است، آن واقعیت را در سطح افکار نازله مردم تنزل می‌دهد. یعنی در حقیقت آن واقعیت و معنی و ربط با عالم امر از بین می‌رود، و فقط همین نظریات عادی و عامی مردم، راهبر و راهنمای توده خواهد شد، درحالی که می‌دانیم امامت از ولایت جدا نیست، و سیاست پیوسته با معنویت و حقیقت ربط با عالم ملکوت توأم است.

این حقیقت را ابن حمّاد عبّدی شاعر اهل بیت در ابیات خود، خوب با بیان صغری و کبری و نتیجه مطلوبه آورده است آنجا که گوید:

وَقَالُوا رَسُولُ اللَّهِ مَا اخْتَارَ بَعْدَهُ	إِمَامًا وَلَكِنَّا لَأَنْفُسِنَا اخْتَرْنَا ۱
أَقَمْنَا إِمَامًا إِنْ أَقَامَ عَلَى الْهُدَى	أَطَعْنَا وَإِنْ ضَلَّ الْهُدَايَةَ قَوْمَنَا ۲
فَقُلْنَا إِذَنْ أَنْتُمْ إِمَامٌ إِمَامِكُمْ	بِحَمْدٍ مِنَ الرَّحْمَنِ تَهُنُّمٌ وَلَا نَهْنَأُ ۳
وَلَكِنَّا اخْتَرْنَا الَّذِي اخْتَارَ رَبُّنَا	لَنَا يَوْمَ حُمٍّ مَا اغْتَدَيْتَنَا وَلَا حِلْنَا ۴
سَيَجْمَعُنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ رَبُّنَا	فَتُجْرَوْنَ مَا قُلْتُمْ وَتُجْزَى الَّذِي قُلْنَا ۵
هَدَمْتُمْ بِأَيْدِيكُمْ قَوَاعِدَ دِينِكُمْ	وَدِينٌ عَلَى غَيْرِ الْقَوَاعِدِ لَا يُبْنَى ۶
وَنَحْنُ عَلَى نُورٍ مِنَ اللَّهِ وَاضِحٌ	فَيَارَبِّ زِدْنَا مِنْكَ نُورًا وَتَبَّتْنَا ۷

۱- مخالفین ما می‌گویند: رسول خدا پس از خود برای امامت کسی را اختیار نکرد، ولیکن ما خودمان برای خود انتخاب می‌کنیم.

۲- ما امام و رهبری را منصوب می‌کنیم، و او را برپا می‌داریم، اگر بر راه

۱- «مناقب ابن شهر آشوب» ج ۱، ص ۱۸۱، و ص ۱۸۲ از عبّدی که در عبارات او مقصود: سفیان بن مضعب عبّدی کوفی است، روایت می‌کند.

صواب و درست مردم را حرکت داد، از او اطاعت می‌کنیم، و اگر از راه هدایت گم و گمراه شد، ما او را مستقیم و راست و استوار می‌سازیم.

۳- ما به آنها می‌گوئیم: بنابراین شما امامِ امامِ خودتان هستید که در گمراهی و ضلالت متحیرانه می‌روید؛ و اما ما متحیرانه هیچگاه در گمراهی گم نمی‌شویم و نابود نمی‌گردیم.

۴- ولیکن ما اختیار کردیم آن کس را که پروردگار ما برای ما، در روز غدیر ختم انتخاب کرد، نه ما تجاوز و تعدی کردیم و نه حيله و مکر بکار زدیم.

۵- پروردگار ما، بین ما و شما در روز قیامت جمع می‌کند، آنگاه شما را پاداش برطبق گفتارتان می‌دهد، و ما را پاداش برطبق گفتارمان.

۶- شما با دست خودتان قواعد و پایه‌های دین خود را فرو ریختید! و دین بر غیر پایه و اساس، ممکن نیست بنا شود.

۷- و ما با نوری از جانب خداوند هستیم که روشن و آشکار است، پس ای پروردگار ما از جانب خودت این نور را زیاد گردان! و ما را در این صراط ثابت بدار!»!

ابن شهر آشوب قبل از ذکر این ابیات، گفتگویی را بین ابوالحسن زُفا و ابن رامین فقیه بدین طریق ذکر کرده است که: ابوالحسن به ابن رامین گفت: چون رسول خدا ﷺ از مدینه خارج شد، کسی را برای مدینه و اهل آن جای خود نگذارد.

ابن رامین در پاسخ او گفت: آری؛ علی را بجای خود در مدینه جانشین گذارد.

ابوالحسن گفت: چگونه به مردمان مدینه نگفت: **إِخْتَارُوا فَإِنَّكُمْ لَا تَجْتَمِعُونَ عَلَى الضَّلَالِ!** «برای امور خود، در نبودن من، خودتان یک نفر را انتخاب کنید چون شما بر ضلال اجتماع نمی‌کنید»!

ابن رامین گفت: پیامبر می‌ترسید اگر اختیار را به مردم واگذارد، در تعیین قائم مقام بین آنها اختلاف شود و منجر به وقوع فتنه و فساد گردد.

ابوالحسن گفت: اگر فتنه و اختلافی پیدا می‌شد، در موقع مراجعت به مدینه از سفر خود، آن را اصلاح می‌کرد، و رفع فساد و اختلاف را می‌نمود.

ابن رامین گفت: اینکه پیغمبر خودش کسی را معین کند که کار بهتر و استوارتر است.

ابوالحسن گفت: آیا پیغمبر برای پس از مرگ خود، کسی را خلیفه معین کرد؟! ابن رامین گفت: نه.

ابوالحسن گفت: مرگش که از سفرش مهم‌تر و عظیم‌تر است. پس چگونه پس از مرگش برای اُمت خود دلش آرام و در امن بود، آن آرامش و امنی را که در سفر خود نداشت در حالی که در حال سفر خودش زنده بود، و بر امور اُمت تسلط و استیلا داشت؟ عبّدی شاعر معروف، بحث و گفتگوی آنها را به این ابیات خود برید، و شروع کرد به خواندن این اشعار:

وَقَالُوا رَسُولُ اللَّهِ مَا اخْتَارَ بَعْدَهُ  
إِمَامًا وَلَكِنَّا لَأَنْفُسِنَا اخْتَرْنَا<sup>۱</sup>

در «ریحانة الأدب» شش بیت از آن را غیر از بیت ششم، از عبّدی: سُفیان بن مصعب، از «مناقب ابن شهر آشوب» نقل کرده است.<sup>۲</sup>

ولیکن در «الغدیر» این ابیات را به عبّدی: علی بن حمّاد بن عبدالله بصری نسبت داده است و گفته است: ما بر مجموعه خطی قدیمی ای که از عصرهای پیشین است و در آن قصیده‌ای از ابن حمّاد عبّدی است، واقف شدیم. ابن شهر آشوب بعضی ابیات آنرا آورده و به عبّدی: سُفیان بن مصعب نسبت داده است، و بیاضی در کتاب «الصرّاط المُسْتَقِیم» خود از ابن شهر آشوب پیروی کرده است. ولیکن این قصیده متعلق به ابن حمّاد است. آنگاه تمام قصیده را بالغ بر یکصد و شش بیت آورده است. این قصیده بسیار عالی و در مدح امیرالمؤمنین علیه السلام است و اوّلش اینست:

أَسْأَلُنِي عَمَّا أَلْقَى مِنَ الْأَسَا  
سَلِي اللَّيْلَ عَنِّي هَلْ أَجْنُ إِذَا جَنَّا

«ای کسی که از من می‌پرسی از آن مصائب دردناکی که بر من وارد شده است! تو از شب بپرس که چون فرا رسد، و جهان را در زیر پوشش تاریکی خود بگیرد آیا من دیوانه شده عقل خود را از دست می‌دهم؟»

و از جمله ابیات آن اینست (بیت ۵۵ تا ۵۹):

۱- «مناقب ابن شهر آشوب» ج ۱، ص ۱۸۱.

۲- «ریحانة الأدب» ج ۴، ص ۹۹.

وَلَوْ فَضُّ بَيْنَ النَّاسِ مِعْشَارُ جُودِهِ      لَمَا عَرَفُوا فِي النَّاسِ بُخْلًا وَلَا ضَنًّا ١  
 وَكُلُّ جَوَادٍ جَادَ بِالْمَالِ إِنَّمَا      فُضَّارَاهُ أَنْ يَسْتَنَّ فِي الْجُودِ مَاسِنًا ٢  
 وَكُلُّ مَدِيحٍ قُلْتُ أَوْ قَالَ قَائِلٌ      فَإِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ بِهِ يُعْنَى ٣  
 سَيَخْسَرُ مَنْ لَمْ يَعْتَصِمَ بِوَلَايَةِ      وَبَفَرَعِ يَوْمَ الْبَعْثِ مِنْ نَدَمِ سِنَاءِ  
 لِذَلِكَ قَدْ وَالَيْتُهُ مُخْلِصَ الْوَلَايَةِ      وَكُنْتُ عَلَى الْأُخْوَالِ عَبْدًا لَهُ فَنَاءِ ٥

۱- «اگر عسری از جود و بخشش او را جدا کرده بشکنند و در بین مردم تقسیم کنند، دیگر هیچگونه بُخل و حرصی از مردم دیده نخواهد شد و به یاد نخواهند داشت.

۲- و هر شخص جواد و بخشنده‌ای که به مال خود جود کند، نهایت امرش این است که از طریق و روش و منهاجی که او نهاده است، پیروی کرده و بدان سنت و نهج عمل نموده است.

۳- و هر مدیحه را که من بسرایم و یا مدیحه‌سرای دیگری بسراید، درباره‌ هر کس که باشد در حقیقت و واقع امر منظور آن مدح و ثنا، امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ می باشد.  
 ۴- کسی که به ولایت او اعتصام نکند و چنگ نزند، در آینده به خسران و زیان دچار می شود؛ و در روز رستاخیز از شدت ندامت، دندانهای خود را بهم خواهد کوبید.

۵- و به همین جهت است که من ولایت او را برعهده دارم، آن ولایت خالص و پاک و بدون شائبه را؛ و در جمیع احوال براساس همان ولایت است که من بنده زر خرید و حلقه به گوش او هستم».

و سپس ادامه می دهد و ابیاتی را که در مطلع برای شاهد بحث آورده ایم از بیت ۸۶ تا بیت ۹۱ می آورد. و تا آخر با ابیات نغز و دلنشین با سبکی بدیع قصیده را خاتمه می دهد.<sup>۱</sup>

۱- «الغدیر» ج ۴ ص ۱۵۵ تا ص ۱۶۰. و آخر ابیات در بیت ۹۸ تا ۱۰۶ گوید:  
 فَصَاحَةُ شِعْرِي مُدَّتْ يَدَوِي الْحَيَّةِ      تَمَنَّلَتِ الْأَسْعَارُ عِنْدَهُمْ لُكْنًا  
 وَخَسِرُ فُلُونِ السُّعْرِ مَارِقٌ لَنْظُهُ      وَجَلَّتْ مَعَانِيهِ فِرَادَتٌ بَيْنَا حُسْنًا  
 وَبَلِّغْ عَيْلِمُ إِنْ خَلَا مِنْهُ حَرْفُهُ      فَذَلِكَ هَدَاءٌ فِي الرُّؤْسِ بِلَا مَعْنَى  
 إِذَا مَا أَرِيدُ أَنْ شَدَّ الْغَتَّ خِلْتَهُ      مِنَ الْكَرْبِ وَالْتَنَعِصِ قَدْ أَدْخَلَ السَّجْنَا

ابن شهر آشوب در کتاب «مناقب» خود شرح مُشبعی از اخبار و روایات و اشعار دربارهٔ اقرار و اعتراف شیخین به ولایت امیرمؤمنان عَلَيْهِ السَّلَام نقل می‌کند، که بالأخره منتهی به مخالفت آنان گردید.

چنین گوید: از «فضائل» احمد بن حنبل، و أحادیث ابی بکر بن مالک، و «ایات» ابن بطة، و «کشف» ثعلبی از براء بن عازب روایت است که گفت: چون ما با رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از حجة الوداع برمی‌گشتیم، چون به غدیر خم رسیدیم، ندا کرد: **الصَّلَاةُ جَامِعَةٌ** (نماز مجتمع کننده است). و رسول خدا زیر دودرختی را که در آنجا بود تمیز و جارو کرد، و دست علی را گرفت و گفت:

أَلَسْتُ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ؟! قَالُوا: بَلَىٰ! يَا رَسُولَ اللَّهِ! قَالَ: أَوْلَيْتُ أَوْلَىٰ مِنْ كُلِّ مُؤْمِنٍ بِنَفْسِهِ؟! قَالُوا: بَلَىٰ! قَالَ: هَذَا مَوْلَىٰ مَنْ أَنَا مَوْلَاهُ! اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ، وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ! فَقَالَ: فَلَقِيَهُ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ فَقَالَ: هَتَيْتَا لَكَ يَا بْنَ أَبِي طَالِبٍ! أَضَبَّخْتَ مَوْلَىٰ كُلِّ مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ!

«آیا من به مؤمنان از خود آنها به آنها ولایتیم بیشتر نیست؟! گفتند: آری یا رسول الله! گفت: آیا من نسبت به هر یک از مؤمنان ولایتیم به او از خود او به او بیشتر

وَإُنْتَهُمْ حَدَثًا وَأَطِيبُهُمْ لَخْنَا	إِذَا مَا رَأَوْهَا أَحْسَنُ النَّاسِ مَنْطِقًا
أَلَدُّ مِنْ آيَامِ السَّبِيَةِ أَوْ أَهْتَى	تَلَدَّتْ بِهَا الْأَسْمَاعُ حَتَّى كَأَنَّهَا
إِذَا مَا أَنْشَأَ قِيلَ: يَا لَيْتَهُ تَنَى	وَفِي كُلِّ بَيْتٍ لَدَّةٌ مُنْتَجِدَةٌ
وَتَقَلَّ مِيزَانِي يَخْيِرَاتِهَا وَزْنَا	تَقَبَّلَهَا رَبِّي وَوَقَى ثَوَابَهَا
إِلَهُ السَّمَاءِ مَا عَسَسَ اللَّيْلُ أَوْجِنًا	وَصَلَّى عَلَي الْأَطْهَارِ مِنْ آلِ أَحْمَدِ

باید دانست که: ابن حماد عبیدی از اهل بصره و معاصر شیخ صدوق و قرآن اوبوده است و نجاشی او را ادراک کرده است. و او از کتب ابی احمد جلودی بصری متوفی در سنه ۳۳۲ روایت می‌کند. و اما عبیدی کوفی: سفیان بن مصعب از اهل کوفه بوده و معاصر سید حمیری بوده و ظاهراً تا حدود سنه ۱۷۸ که وفات حمیری بوده حیات داشته و حضرت صادق عَلَيْهِ السَّلَام شیمه را امر کرده‌اند که اشعار او را در منازل خود بخوانند (الغدیر ج ۲ ص ۲۹۷).

۱- در زمان رسول خدا چون اراده می‌فرمود مردم را جمع کند، از ظرف او ندا می‌کردند: **الصَّلَاةُ جَامِعَةٌ** یعنی: جمع کننده مردم نماز است. مردم می‌فهمیدند که مطلبی است، و باید برای استماع آن جمع شوند؛ آنگاه در مسجد اجتماع می‌کردند. و ممکن است این ندا با اعراب **الصَّلَاةُ جَامِعَةٌ** بوده باشد که لفظ **الصَّلَاةُ** منصوب بر اغراء، و **جامعه** حال باشد، یعنی روی آورد به نماز که جمع کننده مؤمنین است.



نیست؟! گفتند: آری. گفت این (علی) مولای کسی است که من مولای او هستم! خداوندا مولای آن کس باش که او در تحت مولویت علی است! و دشمن بداران کس را که علی را دشمن دارد!

برآء گوید: پس از این، عمر بن خطاب، علی را ملاقات کرد و گفت: گوارا باد بر تو ای پسر ابوطالب! صبح کردی و روزگار خود را بدین منوال گذرانیدی که: مولای هر مرد مؤمن و هر زن مؤمنه ای هستی!»!

ابوسعید خدری در خبری آورده است که: **ثُمَّ قَالَ النَّبِيُّ ﷺ: يَا قَوْمِ هَنُّونِي! هَنُّونِي! إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَصَّنِي بِالثُّبُورَةِ، وَخَصَّ أَهْلَ بَيْتِي بِالْإِمَامَةِ. فَلَقِيَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ: طُوبَى لَكَ يَا أَبَا الْحَسَنِ! أَصْبَحْتَ مَوْلَايَ وَمَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ!**

«و سپس پیامبر گفت: ای اُمّت من و قوم من! به من تهنیت بگوئید! به من تهنیت بگوئید! خداوند مرا به نبوت برگزیده، و اهل بیت مرا به امامت برگزید. عمر بن خطاب که پس از این واقعه، امیرالمؤمنین عليه السلام را دیدار کرد، گفت: مبارک باد بر تو ای ابوالحسن! صبح کردی در حالی که مولای من و مولای هر مرد مؤمن و هر زن مؤمنه ای هستی!»!

خرگوشی نیز در کتاب «شرف المصطفى» از برآء بن عازب در خبری آورده است که: پیامبر ﷺ فرمود: **اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ، وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ. فَلَقِيَهُ عُمَرُ بَعْدَ ذَلِكَ فَقَالَ: هَنِينًا لَكَ يَا بَنِي أَبِي طَالِبٍ! أَصْبَحْتَ وَأَمْسَيْتَ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ.** و ابوبکر باقلانی در کتاب «تمهید» خود این حدیث را ذکر کرده و به نحوی تأویل کرده است.

سمعانی در «فضایل الصحابة» با اسناد خود از سالم بن ابی جعد آورده است که به عمر بن خطاب گفته شد: **إِنَّكَ تَصْنَعُ بَعْلِي شَيْئًا لَا تَصْنَعُهُ بِأَحَدٍ مِنْ أَصْحَابِ النَّبِيِّ ﷺ!**  
قَالَ: إِنَّهُ مَوْلَايَ.

«تو با علی طوری رفتار می کنی که با احدی از صحابه رسول خدا  
این طور رفتار نمی کنی! عمر گفت: به علت اینکه او مولای من است.»  
سید حمیری گوید:

وَقَالَ مُحَمَّدٌ بَعْدَ رِخْمٍ      عَنِ الرَّحْمَنِ يَنْطِقُ بِاعْتِرَامٍ ۱  
 يَصِيحُ وَقَدْ أَشَارَ إِلَيْهِ فِيكُمْ      إِشَارَةً غَيْرَ مُضْغٍ لِّلْكَلامِ ۲  
 أَلَا مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا      أَخِي مَوْلَاهُ فَاسْتَمِعُوا كَلَامِي ۳  
 فَقَامَ الشَّيْخُ بِقَدِّ مُهْمٍ إِلَيْهِ      وَقَدْ حَصَدَتْ يَدَاهُ مِنَ الرَّحَامِ ۴  
 يُنَادِي: أَنْتَ مَوْلَايَ وَمَوْلَى      الْأَنَامِ فَلِمَ عَصَى مَوْلَى الْأَنَامِ ۵

۱- «و محمد در غدیر خم از جانب خداوند رحمان با گفتار غیر قابل برگشت سخن می‌گفت.

۲- فریاد می‌زد و در میان شما جمعیت اشاره می‌کرد به او اشاره کردنی؛ و در این سخن به اقتضار و کوتاهی گفتار پرداخت و حق مطلب را ادا کرد.

۳- آگاه باشید که: هر کس که من مولای او هستم، پس این برادر من مولای اوست. پس سخن مرا بشنوید!

۴- پس شیخ ایستاد، و برای بیعت و تهنیت از مردم جلو افتاد و در حالی که از تزام و جمعیت دو دست او پیچیده شده بود،

۵- فریاد می‌زد: تو مولای من هستی و مولای همگان هستی! پس چرا او مخالفت و عصیان مولای همگان را کرد؟

و نیز حمیری گوید:

فَقُلْتُ: أَخَذْتُ عَهْدَ كُمْ عَلَى ذَا      فَكُونُوا لِلْوَصِيِّ مُسَاعِدِينَ ۱  
 لَقَدْ أَضْبَحْتَ مَوْلَانَا جَمِيعاً      وَلَسْنَا عَنْ وَلَائِكَ رَاغِبِينَ ۲

۱- «پس گفتم تو (عائشه) من پیمان شما را بر ولایت علی گرفتم، و بنابراین مساعد و کمک کار وصی پیامبر باشید!

۲- و گفتم: و حقیقتاً تو ای علی در حالی که مولای همه ما بودی صبح کردی! و ما از قبول ولایت تو اعراض نمی‌کنیم»!

و نیز حمیری گوید:

۱- «دیوان حمیری» قصیده ۱۶۶ ص ۳۹۷. و «الغدیر» ج ۲، ص ۲۲۹. و «أعيان الشَّعبَة» طبع دوم، ج ۱۲، ص ۱۵۴. و «مناقب ابن شهر آشوب» ج ۱، ص ۵۳۵.  
 ۲- «دیوان حمیری» قصیده ۱۸۱، ص ۴۳۰، بیت ۱۵ و ۱۶ از قصیده ۵۲ بیستی در فضیلت امیرالمؤمنین عليه السلام و «أعيان الشَّعبَة»، ج ۱۲، ص ۱۵۷. و «مناقب ابن شهر آشوب» ج ۱، ص ۵۳۵.

قَامَ النَّبِيُّ يَوْمَ حُمِّ خَاطِبًا      بِجَانِبِ الدَّوْحَاتِ أُوجِبَالِهَا  
 فَقَالَ: مَنْ كُنْتُ لَهُ مَوْلَىٰ قَدَا      مَوْلَاهُ رَبِّ اشْهَدُ مِرَارًا قَالَهَا ٢  
 إِنَّ رَجَالًا بَايَعَنَهُ إِنَّمَا      بَايَعَتِ اللَّهَ فَمَا بَدَّالَهَا ٣  
 قَالُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا أَجْمَعًا      وَأَسْرَعُوا بِاللُّسْنِ اشْتِغَالَهَا ٤  
 وَجَاءَهُمْ مَشِيخَةٌ يَفْقُدُهُمْ      شَيْخٌ يُهَنِّي حَبْدًا مَنَالَهَا ٥  
 قَالَ لَهُ: بَيْحٌ بَيْحٌ مَن مِثْلِكَ      أَضْبَحْتَ مَوْلَى الْمُؤْمِنِينَ يَا لَهَا ٦

۱- «پیغمبر در روز غدیر خم در کنار درخت ها و یا در مقابل آنها بپا ایستاده، و مردم را مخاطب ساخت.

۲- پس گفت: هر آنکس که من مولای او هستم، این مولای اوست. خداوند گواه باش؛ و این را مکرر گفت.

۳- حقاً مردانی که با او بیعت کردند، با خداوند بیعت کردند، و اشکالی در این بیعت برایشان ظاهر نشد.

۴- گفتند: گوش دادیم، و همگی اطاعت نمودیم، و با گفتار و زبان در اشتغال امر ولایت سرعت می کردند.

۵- و به نزد آنها آمدند جماعت شیوخی که در پیشاپیش آنها شیخی بود که تهنیت می گفت؛ چه عطیه خوبی است ولایت.

۶- آن شیخ به علی گفت: آفرین، آفرین، کیست همانند تو؟ که صبح کردی در حالی که مولای مؤمنان هستی! ای چه نعمت و بهره ای است ولایت!»

عَوْنِي كَوَيْد: ٣

۱- در «مناقب» اشتغالها ضبط کرده است؛ و همچنین در «أعيان الشيعة»: و در حاشیه «مناقب» مصحح انتقالها با ثناء آورده است، و در «دیوان حمیری» اشتغالها باغین ضبط کرده است. و ما چون معنای مناسبی غیر از اشتغالها نیافتیم آنها مناسب فی الجملة؛ فلهدا در شعر باغین آوردیم.

۲- «دیوان حمیری» قصیده ۱۳۳ ص ۳۲۹ تا ص ۳۳۱. و «أعيان الشيعة» ج ۱۲، ص ۱۶۱ و «مناقب» ج ۱، ص ۵۳۵.

۳- أبو محمد عَوْنِي: طلحة بن عبيدالله بن أبي عَوْنِ غَسَّانِي، در «الغدیر» ج ۴ از ص ۱۲۴ تا ص ۱۴۰ ترجمه حال او و بعضی از قصائد او را در مدح اهل بیت و حضرت امیر المؤمنین و حضرت صدیق اکبر آورده است. انصافاً اشعار نغز و آبدار و رشیق و عمیق است. اشعار او در باره اهل بیت عليهم السلام آنقدر سلی و زلفی

حَتَّى لَقَدْ قَالَ ابْنُ خَطَّابٍ لَهُ      لَمَّا تَقَوَّضَ مِنْ هُنَاكَ وَقَامَا ۱  
أُضْبَحَتْ مَوْلَايَ وَمَوْلَى كُلِّ مَنْ      صَلَّى لِرَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَامَا ۲

۱- «تا اینکه ابن خطاب در وقتی که علی از مکان خود حرکت کرد و برخاست، به او گفت:

۲- صبح کردی در حالی که مولای من شدی، و مولای هر کس که برای پروردگار جهانیان نماز بخواند و روزه بگیرد!»  
و نیز عونی گوید:

نَادَى وَلَمْ يَكْ كَاذِبًا بَخَّ بَخَ أَبَا      حَسَنِ ثُرَيْعَ الشَّيْبِ وَالشُّبَّانِ ۱  
أُضْبَحَتْ مَوْلَى الْمُؤْمِنِينَ جَمَاعَةً      مَوْلَى إِنَانِهِمْ مَعَ الذُّكْرَانِ ۲

۱- «عمر علی را ندا کرد - و در این ندا دروغگو نبود - که آفرین آفرین بر تو ای ابا الحسن که موجب ترقی و رشد و نموهر پیر و جوان شدی»  
۲- صبح کردی در حالی که مولای تمام جماعت مؤمنان هستی! مولای زنان ایشان و مولای مردهای ایشان»!

۲- و خطیب منیع گوید:

وَقَالَ لَهُمْ: رَضِيْتُمْ بِي وَلِيًّا      فَقَالُوا: يَا مُحَمَّدٌ قَدْ رَضِينَا ۱  
فَقَالَ: وَلِيْكُمُ بَعْدِي عَلِيٌّ      وَمَوْلَاكُمْ فَكُونُوا عَارِفِينَا ۲  
فَقَالَ لِقَوْلِهِ عَمْرٌ سَرِيْعًا      وَقَالَ لَهُ مَقَالَ الْوَاصِفِينَا ۳  
هَنِيئًا يَا عَلِيُّ أَنْتَ مَوْلَى      عَلَيْنَا مَا بَقِيَتْ وَمَا بَقِينَا ۴

۱- «پیغمبر به آن قوم گفت: آیا شما راضی هستید که من صاحب اختیار

است که قافله‌ها برای به دست آوردن اشعار او به راه می‌افتاده است. منیر شاعر پسر احمد بن منیر، اشعار عونی را در بازارهای طرابلس می‌خوانده است، و گوش مردم آن سامان را بسیدین فضائل زینت می‌داده است. لیکن این ندای بر اهل بیت و بر ذکر مناقب ایشان برای ابن عساکر گران آمده و خواسته است آوازه و آبروی منیر شاعر را مشوه و ملبس کند فلذا گفته است که: او در بازارهای طرابلس با شعر عونی تغنی می‌کرده است. و ابن خلکان بعد از مدتی از سپری شدن روزگار آمد و بر اشعار عونی واقف شد و بیش از ابن عساکر به تنقید پرداخت، و بدون ذکر اشعار عونی فقط گفته است که منیر در بازارها تغنی می‌کرده است.

۱- «مناقب ابن شهر آشوب» ج ۱، ص ۵۳۵؛ و «الغدیر» ج ۴، ص ۱۲۷.

۲ و ۳- «مناقب ابن شهر آشوب» ج ۱، ص ۵۳۵ و ۵۳۶.

شما باشم؟ آن قوم گفتند: ای محمد راضی هستیم!

۲- پیغمبر گفت صاحب اختیار و ولی شما بعد از من علی است؛ و بنابراین

باید بدین موضوع معرفت داشته باشید!

۳- پس در دنبال گفتار رسول خدا با سرعت مانند گفتار کسی که

بخواهد کسی را توصیف کند، عمر گفت:

۴- **گوارا و پربرکت باد بر توای علی! تو ولی و صاحب اختیار ما هستی تا**

وقتی که تو زنده باشی و ما زنده باشیم»!

معاویه بن عمار از حضرت صادق عَلَيْهِ السَّلَام در خبری روایت کرده است که: لَمَّا

قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ. قَالَ الْعَدَوِيُّ: لَا وَاللَّهِ مَا

أَمْرُهُ بِهَذَا، وَمَا هُوَ إِلَّا شَيْءٌ يَتَقَوْلُهُ. فَأَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى: «وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضُ

الْأَقْوَابِ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ، ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ، فَمَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ، وَ

إِنَّهُ لَتَذَكَّرٌ لِلْمُتَّقِينَ، وَإِنَّا لَنَعْلَمُ أَنَّ مِنْكُمْ مُكَذِّبِينَ، وَإِنَّهُ لَحَسْرَةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ»

(یعنی مُحَمَّدًا) وَإِنَّهُ لَحَقُّ الْيَقِينِ<sup>۲</sup> (یعنی به علیاً)».

«چون پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: هر کس که من مولای او هستم علی مولای

اوست؛ آن شخصی که از قبیله عدی بود گفت: اینطور نیست، سوگند به خداوند که

خدا او را امر به این کار نکرده است، و این مطلبی است که پیامبر از خودش ساخته و

پرداخته و به خدا نسبت داده است.

در این حال خداوند این آیه را فرو فرستاد: اگر محمد از نزد خود بعضی

از گفتارها را بسازد و به ما ببندد، ما او را با دست قدرت خود خواهیم گرفت و سپس

هر آینه حتماً شاهرگ قلب او را که از آن خون به رگها جاری می شود قطع

خواهیم کرد، و هیچیک از شما نمی تواند مانع شود و او را حفظ و نگهداری کند. و حقاً

این قرآن کتاب اندرز و موعظه و یادآوری برای متقیان است. و حقاً ما می دانیم که

جماعتی از شما تکذیب کنندگانند. و حقاً او حسرت برای کافران است (یعنی

محمد) و حقاً او حقّ الیقین است (یعنی علی)».

حَسَانَ جَمَالٍ در خبری از حضرت صادق عَلَيْهِ السَّلَام روایت کرده است که: فَلَمَّا

۱- آیات ۴۴ تا ۵۰ از سوره ۶۹: الحاقّة.

۲- آیه ۵۱، از همین سوره.

رَأَوْهُ رَافِعًا يَدِيهِ - يَعْنِي رَسُولَ اللَّهِ ﷺ - قَالَ بَعْضُهُمْ: انظُرُوا إِلَى عَيْتِهِ تَدُورَانِ كَأَنَّهِنَّ عَيْنَانِ - أَيِ فَتَرَلْ جَبْرَائِيلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِهَذِهِ الْآيَةِ: «وَإِنْ يَكَادُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَيُزْلِقُونَكَ بِأَبْصَارِهِمْ لَمَّا سَمِعُوا الذِّكْرَ وَيَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ، وَمَا هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ».<sup>۱</sup>

«چون رسول خدا را دیدند که دستهای خود را بلند کرده است، بعضی از آنان گفتند: به چشمان او بنگرید که چگونه در گردش است مانند دو چشم دیوانه. در این حال جبرائیل عليه السلام این آیه را فرود آورد: ای پیغمبر! نزدیک بود که آنان که کافر شده اند تو را با چشم زخم خود، چشم زنند چون آیات قرآن و ذکر خدا را شنیدند، و می گویند: او دیوانه است در حالی که این قرآن جز کتاب ذکر و یادآوری برای عالمیان چیزی نیست».

و سید حمیری، همچنین گوید:

فَقَالَ: الْأَمَنُ كُنْتُ مَوْلَاهُ مِنْكُمْ  
فَقَالَ شَقِيٌّ مِنْهُمْ لِقَرِينِهِ  
فَمَوْلَاهُ مِنْ بَعْدِي عَلِيٌّ فَأَدْعُوا  
وَكَمْ مِنْ شَقِيٍّ يَسْتَزِلُّ وَيُفْتِنُ<sup>۲</sup>  
لَمَّا بِالْأَيْدِي لَمْ يَوْتُهُ لَمُرَّتِنُ<sup>۳</sup>  
فَيَا عَجَبًا أَنِّي وَمِنْ أَيْنَ يُوقِنُ<sup>۴</sup>

۱- «پس پیغمبر گفت: آگاه باشید هر کس که من مولای او هستم، علی

بعد از من مولای اوست، پس اذعان و اعتراف کنید!

۲- از میان آن مردم یک مرد شقی به رفیقش گفت - و چه بسیار از مردمان

شقی که موجب لغزش و وقوع در فتنه و فساد می شوند:-

۳- او با دو بازوی خود علی را بلند کرده، و او چیزی را که به او نازل نشده

و وحی نشده نمایش می دهد.

۴- مثل اینکه اصلاً این مرد شقی به پیغمبر وثوق ندارد. ای عجا چه موقع و

از کجا یقین پیدا می کند»؟

سید مرتضی در کتاب «تئزیه» خرد آورده است که: إِنَّ النَّبِيَّ ﷺ لَمَّا

نَصَّ عَلِيَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِالْإِمَامَةِ فِي ابْتِدَاءِ الْأُمْرِ جَاءَهُ قَوْمٌ مِنْ قُرَيْشٍ قَالُوا لَهُ:

يَا رَسُولَ اللَّهِ! إِنَّ النَّاسَ قَرِيبٌ وَعَهْدٌ بِالْإِسْلَامِ وَلَا يَرْضَوْنَ أَنْ تَكُونَ الثُّبُوءَ فَيْكَ وَالْإِمَامَةَ

۱- آیه ۵۱، از سوره ۶۸: قلم.

فِي ابْنِ عَمَّكَ؛ فَلَوْ عَدَلْتَ بِهَا إِلَى حِينٍ لَكَانَ أَوْلَى! فَقَالَ لَهُمُ النَّبِيُّ ﷺ: مَا فَعَلْتُمْ ذَلِكَ بَرَأِي فَأَتَخَيَّرُ فِيهِ، وَلَكِنَّ اللَّهَ أَمَرَنِي بِهِ وَفَرَضَهُ عَلَيَّ! فَقَالُوا لَهُ: فَإِذَا لَمْ تَفْعَلْ ذَلِكَ مَخَافَةَ الْخِلَافِ عَلَى رِثِكَ فَأَشْرِكْ مَعَهُ فِي الْخِلَافَةِ رَجُلًا مِنْ قُرَيْشٍ يَسْكُنُ إِلَيْهِ النَّاسُ، لِيَتِمَّ الْأَمْرُ وَلَا يُخَالَفَ عَلَيْكَ! فَتَرَكَ: «لَيْنَ أَشْرَكْتَ لِيَحْبِطَنَّ عَمَلُكَ وَلَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ»<sup>۱</sup>.

«چون رسول خدا ﷺ در اول امر، تصریح به خلافت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ نمودند جماعتی از طائفه قریش به خدمتش آمده و گفتند: یا رسول الله! مردم، دیر زمانی نیست که از جاهلیت به دین اسلام گرویده اند، و ایشان را ناخوشایند است که نبوت در تو، و امامت در پسرعموی تو بوده باشد؛ و اگر تا زمانی بین ولایت علی و غیر علی فرق نگذاری و صرف نظر کنی سزاوارتر است!

پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: من این کار را از نزد خود و به رأی خود نکرده ام تا در آن اختیار داشته باشم، ولیکن خدا به من امر کرده است، و او بر من واجب نموده است. گفتند: پس بنابراین چون تو از مخالفت پروردگارت می ترسی، و بدین پیشنهاد عمل نمی کنی؛ در خلافت علی شخصی را از قریش شریک گردان تا بدینوسیله مردم آرامش پیدا کنند و این امر تمام شود و از مردم مخالفتی بر علیه تو سر نزند. این آیه نازل شد: ای پیغمبر اگر چیزی را شریک قرار دهی هر آینه عمل تو حبط و نابود می شود، و هر آینه از زیانکاران می باشی!»

عَبْدُ الْعَظِيمِ حَسَنِي از حضرت صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ در خبری روایت می کند که: قَالَ رَجُلٌ مِنْ بَنِي عَدِيٍّ اجْتَمَعَتْ إِلَيَّ قُرَيْشٌ فَأَتَيْتَا النَّبِيَّ ﷺ فَقَالُوا: يَا رَسُولَ اللَّهِ: إِنَّا كُنَّا تَرَكْنَا عِبَادَةَ الْأَوْثَانِ وَاتَّبَعْنَاكَ فَأَشْرِكْنَا فِي وِلَايَةِ عَلِيٍّ فَتَكُونُ شُرَكَاءَ. فَهَبِطْ جَبْرَائِيلُ عَلَى النَّبِيِّ ﷺ فَقَالَ: يَا مُحَمَّدُ! لَيْنَ أَشْرَكْتَ لِيَحْبِطَنَّ عَمَلُكَ وَلَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.

«مردی از طائفه بنی عدی گوید: جماعتی از قریش نزد من آمدند و با آنها نزد رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آمدیم. ایشان گفتند: یا رسول الله! ما در پرستش بتها بودیم و آنها را ترک نمودیم و از تو پیروی کردیم؛ بنابراین ما را در ولایت علی شریک

۱- آیه ۶۵، از سوره ۳۹: زمر.

گردان تا در امر امامت شریک باشیم. جبرائیل نازل شد و این آیه را آورد: اگر شریک قرار دهی هر آینه عملت نابود شده و از زیانکاران می باشی!

آن مردی که از بنی عدی بود گوید: از گفتار پیغمبر سینه من تنگ شد و بطور فرار از شدت فشاری که بر من وارد شد خارج شدم؛ ناگهان در راه به اسب سواری برخورد کردم که بر روی اسب قهوه‌ای رنگ مایل به قرمز نشسته و عمامه زردی بر سر داشت و بوی مشک از او ساطع بود، و به من گفت: ای مرد لَقَدْ عَقَدَ مُحَمَّدٌ عُقْدَةً لَا يَحِلُّهَا إِلَّا كَافِرٌ أَوْ مُنَافِقٌ. «هر آینه محمد پیمانی بسته است که آن را باز نمی‌کند مگر شخص کافر و یا منافق»!

من به نزد پیغمبر آمدم و او را از این داستان آگاه کردم. پیغمبر فرمود: آیا آن مرد سواری را شناختی؟! او جبرائیل عَلَيْهِ السَّلَامُ بود که بر شما پیمان ولایت را عرضه کرد که: اگر آن پیمان را بگشائید و در آن شک بیاورید در روز قیامت دشمن شما خواهد بود.

سید حمیری گوید:

وَقَامَ مُحَمَّدٌ بِغَدِيرِ خَمٍّ	فَتَادَى مُغَلِنًا صَوْنًا بَدِيًّا ۱
أَلَا مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا	لَهُ مَوْلَى وَكَانَ بِهِ حَفِيًّا ۲
إِلَهِي عَادٍ مَنْ عَادَى عَلِيًّا	وَكَنْ لَوْلِيَّهِ مَوْلَى وَلِيًّا ۳
فَقَالَ مُخَالِفٌ مِنْهُمْ عُتْلٌ	لِأَوْلَاهُمْ بِهِ قَوْلًا حَفِيًّا ۴
لَعَمْرُ أَبِيكَ لَوْ سَطِعَ هَذَا	لَصَيَّرَ بَعْدَهُ هَذَا نَبِيًّا ۵
فَتَحَنُّ بِسُوءِ رَأْيِهِمَا نُعَادِي	بَنِي تَيْمٍ وَلَا نَهْوَى عَدِيًّا ۶ ۱

۱- «محمد در روز غدیر خم بپا خاست و با صدای بلند و آشکارا مردم را در

خطاب خود صدا زد:

۲- آگاه باشید که: هر کس من مولای اویم این مرد مولای اوست و به امور

او و وضعیات و احوال او عارف است.

۳- ای خدای من! دشمن بدار آن را که علی را دشمن بدارد، و برای آن که

۱- «دیوان حمیری» قصیده ۱۹۸، ص ۴۵۸ و ص ۴۵۹. و «اعیان الشیعة» ج ۱۲ ص ۱۶۴ و

«مناقب ابن شهر آشوب» ج ۱، ص ۵۳۷.



ولایت علی را پذیرفته است ولی و سرپرست و صاحب اختیار و مولی باش!

۴- یکنفر از میان آنها که مرد سرسخت و سرکشی بود با سخن آهسته به اولین از آن مردم گفت:

۵- به پدرت سوگند که اگر محمد می توانست، علی را بعد از خود پیغمبر می کرد.

۶- و براساس این بداندیشی که این دو نفر داشتند ما دشمن بنی تیم هستیم و میل به سوی بنی عدی نداریم».

از حضرت باقر علیه السلام روایت است که: در این حال پسر هند برخاست و با حال تکبر و نخوت، دست های خود را راست و به پائین کشیده کرده و با حال خشم و غضب خارج شد در حالی که از جانب راست به عبد الله بن قیس اشعری و از جانب چپ به مغیره بن شعبه تکیه زده بود می گفت:

وَاللَّهِ لَأُصَدِّقُ مُحَمَّدًا عَلَى مَقَالَتِهِ وَلَا نُقِرُّ عَلِيًّا بَوْلَايَتِهِ. فَتَنَزَّلْ: «فَلَا صَدَقَ وَلَا صَلَّى \* وَلَكِنْ كَذَّبَ وَتَوَلَّى \* ثُمَّ ذَهَبَ إِلَى أَهْلِهِ يَتَمَطَّى \* أَوْلَى لَكَ فَأَوْلَى \* ثُمَّ أَوْلَى لَكَ فَأَوْلَى»<sup>۱</sup>.

«سوگند به خدا که ما محمد را در گفتارش تصدیق نمی کنیم و علی را بر ولایت قرار نمی دهیم. و این آیات نازل شد: نه تصدیق می کند و نه نماز می خواند، ولیکن تکذیب می نماید و پشت می کند و سپس متکبران و متبخرانه به سوی اهل خود می رود. آتش سزاوارتر است به تو، پس سزاوارتر است، و سپس سزاوارتر است و پس از آن نیز سزاوارتر است».

در این حال رسول خدا صلی الله علیه و آله نیت برگرداندن و کشتن او را نمودند؛ جبرائیل فرود آمد و این آیه را آورد: لَا تُحَرِّكْ بِهِ لِسَانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ<sup>۲</sup> «(زبان خود را به این نیت حرکت مده و در این کار تعجیل مکن)»! فلماذا رسول خدا ساکت شدند و از او صرف نظر کردند.

و از امام علیه السلام در تفسیر آیه: وَقَالَ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا انْتِ بِقُرْآنٍ غَيْرِ هَذَا

۱- آیه ۳۱ تا ۳۵، از سوره ۷۵: قیامت.

۲- آیه ۱۶ از سوره ۷۵: قیامت.

أَوْبَدَلُهُ<sup>۱</sup> (وگفتند آن کسانی که امید لقا و دیدار ما را ندارند: تو قرآنی غیر از این قرآن بیاور و یا آن را تبدیل کن) وارد است که: این گفتار دشمنان خداست که درباره رسول او در غیبتش می‌گفتند و چنین می‌پنداشتند که او سخن آنها را نمی‌شنود: اگر محمد ما را به جای علی به ولایت بنشانند و یا آیه‌ای را به جای آیه دیگری بنشانند درست است».

خداوند عزوجل بر رد سخن ایشان فرمود: ای پیغمبر بگو: مَا يَكُونُ لِي أَنْ أُبَدَّلَهُ مِنْ تَلْقَاءِ نَفْسِي إِنْ أَتَيْتُ إِلَّا مَا يُوحَى إِلَيَّ إِنِّي أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابٌ يَوْمَ عَظِيمٍ. «من این طور نیستم که بتوانم از نزد خودم چیزی را تغییر و تبدیل دهم، من فقط متابعت از آن چیزی را می‌نمایم که به من وحی شده است؛ من از پروردگرم در صورت عصیان و گناه از امر او نگران هستم که در روز بزرگی مرا به عذاب خود مبتلا کند».

و از حضرت ابوالحسن موسی بن جعفر عليه السلام وارد است که رسول خدا صلى الله عليه وآله مردم را به ولایت خصوص علی بن ابیطالب فرا خواندند؛ مردم آنحضرت را متهم کردند و از نزد او خارج شدند، این آیه را خداوند فرستاد:

قُلْ إِنِّي لَا أَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا\* قُلْ إِنِّي لَنْ يُجِيرَنِي مِنَ اللَّهِ (إِنْ عَصَيْتُهُ) أَحَدٌ وَلَنْ أُجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَدًا\* إِلَّا بَلَاغًا مِنَ اللَّهِ وَرِسَالًا نَبِيٍّ (فِي عَلِيِّ) وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ (فِي وَلَايَةِ عَلِيٍّ) فَإِنَّ لَهُ نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدًا فِيهَا أَبَدًا.

«بگو ای پیغمبر! من ابداً مالک چیزی برای شما نیستم نه ضرری و نه منفعتی! بگو (اگر من مخالفت امر خداوند را بکنم) هیچ کدام از مردم نمی‌تواند مرا در پناه خود آورد و من غیر از خدا برای خودم هیچ پناهگاهی نمی‌یابم - مگر اینکه از خداوند و رسالات او (درباره علی) ابلاغ کنم - و هر کس که خدا و رسول او را (درباره ولایت علی) مخالفت کند، جزای او آتش جهنم است که در آن مخلد

۱- آیه ۱۵، از سوره ۱۰ بونس. و تمام آیه این طور است: وَإِذَا تُتْلَى عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ قَالَ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَانَنَا أَنْتِ بَقْرَانٌ غَيْرُ هَذَا أَوْ بَدَّلَهُ قُلْ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أُبَدَّلَهُ مِنْ تَلْقَاءِ نَفْسِي إِنْ أَتَيْتُ إِلَّا مَا يُوحَى إِلَيَّ إِنِّي أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابٌ يَوْمَ عَظِيمٍ.

۲- اقتباس از آیه ۲۱ تا ۲۳، از سوره ۷۲: جَنِّ: زیرا که در آیه شریفه اَوَّلًا ضَرًّا وَلَا رَشَدًا می‌باشد، و ثانیاً کلمه إِنْ عَصَيْتُهُ در آیه نیامده است.

خواهند بود».

و نیز از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت است که: آیه سوره مُزَّمِّل را این طور تفسیر کرده اند: **وَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ (فِيكَ) وَاهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِيلًا \* وَذَرْنِي وَالْمُكَذِّبِينَ (بِوَصِيَّتِكَ) أُولَىٰ النَّعْمَةِ وَمَهْلَهُمْ قَلِيلًا**.<sup>۱</sup>

«شکیبا باش بر آنچه (درباره تو) می گویند، و از ایشان به طور پسندیده و نیکو دوری گزین. و مرا واگذار با تکذیب کنندگان (درباره وصی تو) که آن تکذیب کنندگان خوشگذران و رفاه طلب هستند؛ و مدت کمی ایشان را مهلت بده!»

و از بعضی از معصومین علیهم السلام وارد است که: آیه سوره مرسلات را این طور تفسیر کرده اند: **وَنُلِّقُ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ (يَا مُحَمَّدُ بِمَا أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنْ وَلَايَةِ عَلِيٍّ) أَلَمْ نُهْلِكِ الْأُولِينَ (الَّذِينَ كَذَّبُوا الرُّسُلَ فِي طَاعَةِ الْأَوْصِيَاءِ) \* كَذَلِكَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمِينَ (مَنْ أُجْرِمَ إِلَىٰ آلِ مُحَمَّدٍ وَرَكِبَ مِنْ وَصِيَّةِ مَا رَكِبَ)**.<sup>۲</sup>

«وای بر تکذیب کنندگان (ای محمد از آنچه بر تو درباره ولایت علی وحی شده است) آیا ما قوم پیشینیان را هلاک نکردیم؟ (آنانکه رسولان خود را درباره اطاعت اوصیاء آنها تکذیب کردند) همچنین ما با جرم پیشگان عمل می کنیم (آن کسی که درباره آل محمد جرم کرده و درباره وصی او مرتکب شده آنچه را مرتکب شده است).

و از حضرت صادق علیه السلام وارد است که: آیه سوره یونس را اینطور تفسیر کرده اند: **وَتَسْتَنْبِئُونَكَ أَحَقُّ هُوَ (مَا تَقُولُ فِي عَلِيٍّ) قُلْ إِي وَرَبِّي إِنَّهُ لَحَقٌّ وَمَا أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ**.<sup>۳</sup>

«و از تو ای پیامبر می پرسند: آیا حق است آن (چیزی که تو درباره علی می گوئی) بگو آری و سوگند به پروردگارم که حق است و شما نمی توانید جلوی امر خدا را بگیرید»!

عونی گوید:

أَلَيْسَ قَامَ رَسُولُ اللَّهِ يَخْطُبُهُمْ  
يَوْمَ الْغَدِيرِ وَجَمَعَ النَّاسُ مُخْتَفِلًا؟<sup>۱</sup>

۱- آیه ۱۰ و ۱۱، از سوره ۷۳: الْمُزَّمِّل.

۲- آیه ۱۵ تا ۱۸ از سوره ۷۷: مُرْسَلَات.

۳- آیه ۵۳، از سوره ۱۰: يُونُس.

وَقَالَ: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَذَاكَ لَهُ      مِنْ بَعْدُ مَوْلَىٰ قَوَّاحَاهُ وَمَا فَعَلُوا ۲  
لَوْ سَلَّمَوْهَا إِلَى الْهَادِي أَبِي حَسَنِ      كَفَى الْبَرِيَّةَ لَنْ تَسْتَوْحِشَ السُّبُلُ ۳  
هَذَا يُطَالِيهِ بِالضَّعْفِ مُحْتَقِبًا      وَتَلْكَ يَخْدُونَهَا فِي مَحْفَلٍ جُمْلُ ۴

۱- «آیا رسول خدا در روز غدیر در وقتی که مردم در مکانی مجتمع بودند،

بپا برنخاست و خطبه نخواند؟

۲- و آیا نگفت: هر کس من صاحب اختیار او هستم، پس از من این علی

صاحب اختیار اوست؟ و آیا با علی عقد برادری نسبت و او را برادر خود قرار نداد؟  
ولیکن آن مردم طبق گفتار رسول خدا عمل نکردند که گفت:

۳- اگر ولایت را به راهبری و راهنمایی علی ابوالحسن بسپارند او تمام مردم

جهان را کفایت می‌کند و از راههای خدا و طرق هدایت و سلامت بدون ترس  
می‌گذرند.

۴- ابوالحسن علی بن ابیطالب مطالبه امر را می‌کند در حالی که بواسطه

ضعف و نداشتن یار و معین متوقف و محتسب است. و مردم بطور اجتماع آن خلافت  
را در محفلی بطور عطیه و رایگان می‌یابند (و یا به سوی دیگر سوق می‌دهند و  
می‌رانند)».

ابن حماد گوید:

أَلَا إِنَّ هَذَا وَلِيٌّ لَكُمْ      أَطِيعُوا قَوْلِي لِمَنْ لَمْ يُطِيعْ ۲

«آگاه باشید که این مرد ولی شماست و از او اطاعت کنید، و وای بر آن که

اطاعت نکند».

و نیز ابن شهر آشوب از عرونی آورده است:

يَقُولُ رَسُولُ اللَّهِ هَذَا لِأُمَّتِي      هُوَ الْيَوْمَ مَوْلَىٰ رَبِّ مَا قُلْتُ فَاسْمَعِ ۱

فَقَامَ جَحُودٌ ذُو شِقَاقٍ مُنَافِقٌ      يُنَادِي رَسُولَ اللَّهِ مِنْ قَلْبٍ مُوجِعِ ۲

أَعَنْ رَبَّنَا هَذَا أَمْ أَنْتَ اخْتَرْتَهُ      فَقَالَ: مَعَاذَ اللَّهِ لَسْتُ بِمُبْدِعِ ۳

۱- «مناقب»، ج ۱، ص ۵۳۷ و ص ۵۳۸. و «الغدیر»، ج ۴، ص ۱۲۴. در بیت چهارم در «مناقب»

يَخْدُونَهَا با جیم معجمه ضبط کرده است؛ و در «الغدیر» با حاء مهمله: يَخْدُونَهَا. در هر دو حال مفاد و  
حاصل واحد است، و ضمیر مؤنث به خلافت بر می‌گردد.

۲- «مناقب ابن شهر آشوب» طبع سنگی ج ۱، ص ۵۳۵ تا ص ۵۳۸.

فَقَالَ عَدُوُّ اللَّهِ: لَأَهْمَّ إِنْ يَكُنْ      كَمَا قَالَ حَقًّا بِي عَذَابًا فَأَوْقِعْ؛  
فَعُوْجِلَ مِنْ أَفْقِ السَّمَاءِ بِكُفْرِهِ      بِجَنْدَلَةٍ فَأَنْكَبَتْ نَأْوِيْمَضْرَعِ ۱

۱- رسول خدا می گفت: این علی امروز برای امت من صاحب اختیار است.  
پروردگار را شاهد باش آنچه را که گفتم.

۲- پس یک مرد منافق که اهل شقاق و عداوت بود رسول خدا را با سخنان دردناکی که از دل درآورد او برمی خاست مخاطب قرار داده و گفت:

۳- آیا این نَصَبِ ولایت از پروردگار ماست؟ یا آنکه تو خودت اختراع و ابداع کرده ای؟ پیغمبر گفت: معاذالله، پناه می برم به خدا من ابداع کننده نیستم.

۴- آن دشمن خدا گفت: پروردگارا اگر آنچه را پیغمبر گفته است حق است، عذابی را بفرست تا بر من واقع شود.

۵- به سبب کفری که آورد از اُفق آسمان، خداوند با سنگ بزرگی او را به عقوبت رسانیده و در کیفرش تسریع و شتاب شد؛ و به رو در افتاد و در مصرع و محلّ زمین خوردنش جان داد و اقامت گزید.

و نیز ابن شهر آشوب گوید: در خبر است که: إِنَّ النَّبِيَّ ﷺ كَانَ يُخْبِرُ عَنْ وَفَاتِهِ بِمُدَّةٍ وَيَقُولُ: قَدْ حَانَ مِنِّي حُقُوقٌ مِنْ بَيْنِ أَظْهَرِكُمْ! وَكَانَتْ الْمُتَافِقُونَ يَقُولُونَ لَيْنُ مَاتَ مُحَمَّدٌ لَيَحْرَبُ دِينُهُ. فَلَمَّا كَانَ مَوْقِفَ الْغَدِيرِ قَالُوا: بَطَلٌ كَيْدُنَا. فَتَرَلْتُ: أَلْيَوْمَ تَيْسَ الدِّينِ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَأَخْشَوْنِ أَلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ- الآية. ۲

«قبل از مدتی که رحلت رسول خدا ﷺ واقع شود، آنحضرت خبر از مرگ خود می داد و می گفت: نزدیک شده است که من از میان شما غائب شوم. و منافقین می گفتند: اگر محمد بمیرد، دینش خراب می شود. چون موقف غدیر واقع شد گفتند: کید و اندیشه ما باطل شد. این آیه نازل شد: «امروز کافران از دستبرد به دین شما مأیوس شدند؛ از ایشان مترسید و از من بترسید. من امروز دین شما را کامل کردم...».

۱- «مناقب ابن شهر آشوب» ج ۱، ص ۵۳۸. و «الغدیر» ج ۴، ص ۱۲۵.

۲- همین مصدر ص ۵۳۸.

و نیز او از بشنوی آورده است:

فَقَالَ كَبِيرُهُمْ مَا الرَّأْيُ فِيمَا  
 سَمِعْتُمْ قَوْلَهُ قَوْلًا بَلِيغًا  
 تَرَوْنَ يَرُدُّ ذَا الْأَمْرِ الْجَلِيلِيَّ ۱  
 وَأَوْصَى بِالْخِلَافَةِ فِي عَلِيٍّ ۲  
 وَقَالَوا حِيلَةٌ نُصِبَتْ عَلَيْنَا  
 نُدَبِّرُ غَيْرَ هَذَا فِي أُمُورٍ  
 وَرَأَى لَيْسَ بِالْعَقْدِ الْوَفِيِّ ۳  
 نَتَّالُ بِهَا مِنَ الْعَيْشِ السَّنِيِّ ۴  
 لِيَتِيَمِيَّ هُنَالِكَ أَوْعِدْتِي ۵

۱- «پس بزرگ آنها گفت: رأی و تدبیر شما در این امر چیست؟ و او صاحب امر الهی آشکار و روشن را رد می‌کرد.

۲- شما گفتار او را که روشن و بلیغ و واضح، دربارهٔ خلافت علی وصیت کرد، شنیدید!

۳- آنها گفتند: این اندیشه و جدت نظر و رأی شخصی اوست که بر ما ثابت و مقرر داشته است، و اما پیمان و عهد ناگستنی و امر مبرمی نیست.

۴- ما در جریان و تمشیت امور خود، طریقه دیگری غیر از این نظریه را اعمال و تدبیر خواهیم نمود تا بواسطه آن به زندگی و حیات اجتماعی و معیشت بزرگوارانه و بلند مرتبه نائل آئیم.

۵- اگر محمد بمیرد ما امامت را در شوری می‌گذاریم تا در این صورت ابوبکری و یا عمری در آنجا به خلافت رسند».

و ابن شهر آشوب همچنین گوید: و در خبر وارد است که: چون رسول خدا ﷺ از غدیر ختم فارغ شد و مردم متفرق شدند، جمعی از طائفه قریش به دور هم گرد آمدند و از قضیه و داستان وقعه غدیر تأسّف می‌خوردند، در این حال سوسماری (ضَبّ) از نزد آنها عبور کرد، بعضی از آنها به دیگری گفت: ای کاش محمد این سوسمار را امیر و رئیس ما کرده بود و علی را امیر نکرده بود.

ابُوذَرٍّ غَفَّارِي سَخِنَ اَوْ رَا شَنِيدَ وَاَنْرَا بَرَايَ رَسُوْلِ خُدَا حَكَايْتِ كَرَدَ.  
 رسول خدا ﷺ دنبال آن جماعت فرستاد و ایشان را حاضر کرد و گفتارشان را بر آنها عرضه داشت. ایشان انکار کردند و به خدا قسم یاد کردند که چنین مقاله ای را

۱- «مناقب ابن شهر آشوب» ج ۱، ص ۵۳۹.

نگفته اند. خداوند این آیه را فرستاد:

يَخْلِفُونَ بِاللَّهِ مَا قَالُوا وَلَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَكَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ وَهُمْ بِمَا لَهُمْ  
يَتَلَوُّونَ وَمَا تَقْتُلُوا إِلَّا أَنْ أُعْتَاهُمْ اللَّهُ وَرَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ فَإِنْ تَوْبُوا يَكْ خَيْرًا لَهُمْ وَإِنْ يَتَوَلَّوْا  
يَعَذِّبُهُمُ اللَّهُ عَذَابًا أَلِيمًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمَا لَهُمْ فِي الْأَرْضِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ<sup>۱</sup>

«این منافقین به خدا سوگند می خورند که چنین سخنی را نگفته اند، و تحقیقاً سخن کفر را گفته اند و بعد از اسلام آوردنشان کافر شده اند، و عزم و همت خود را بر آن چیزی داشتند که بدان کامیاب نشدند. و این انتقامشان (از اسلام و قرآن و رسول خدا و ولیّ عهد او) نبود مگر به جهت پاداشی که خداوند و رسول او، از فضل خود ایشان را بی نیاز و عزیز و غنی فرموده اند. پس اگر از این عملشان بازگشت کنند برای ایشان پسندیده است، و اگر پشت نموده و اعراض نمایند خداوند در دنیا و آخرت، آنان را به عذاب دردناکی مُعَذِّب می کند. و البته در این صورت ایشان در روی زمین هیچ ولیّ و مولائی، و هیچ نصیر و معینی ندارند.»

رسول خدا ﷺ فرمود: مَا أَظَلَّتِ الْخَضْرَاءُ وَمَا أَقَلَّتِ الْغُبْرَاءُ عَلَى ذِي  
لَهْجَةٍ أَصْدَقَ مِنْ أَبِي ذَرٍّ<sup>۲</sup> «آسمان نیلگون سایه نیفکنده، و زمین غبارآلوده خاکی رنگ  
برخود بار نکرده است صاحب سخن و گفتاری را که از ابوذر صادق تر و راستگوتر  
باشد.»

در روایت ابوبصیر از حضرت صادق عَلَيْهِ السَّلَام در خبری وارد است که إِنَّ  
النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: أَمَا جِبْرَائِيلُ نَزَلَ عَلَيَّ وَأَخْبَرَنِي أَنَّهُ يُوتَى يَوْمَ الْقِيَامَةِ بِقَوْمٍ إِمَامُهُمْ  
ضَبٌّ؛ فَاَنْظُرُوا أَنْ لَا تَكُونُوا أَوْلِيَّكُمْ، فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ: يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ  
بِإِمَامِهِمْ<sup>۳</sup>.

«جبرائیل بر من فرود آمد و مرا خبر داد که در روز قیامت جماعتی را  
در محشر حاضر می کنند که پیشوای آنها ضَبٌّ (سوسمار) است. شما در حال خود نظر  
کنید ببینید از آن دسته نباشید، زیرا که خداوند تعالی می فرماید: روزی می رسد که  
ما هر دسته از مردم را به امامشان می خوانیم و به نام امام آنها را صدا می کنیم و طلب

۱- آیه ۷۴، از سوره ۹: توبه.

۲ و ۳- «مناقب ابن شهر آشوب»، ج ۱، ص ۵۳۹.

می‌نمائیم».

و نیز ابن شهر آشوب از ابن طوطی این ابیات را آورده است:

وَتَوْمَ غَدِيرٍ قَدْ أَقْرُوا بِفَضْلِهِ      وَفِي كُلِّ وَفْتٍ مِنْهُمْ الْغَدْرَ أَضْمَرُوا ١  
 أَرَى دَوْحَ خُمٍّ وَالنَّبِيَّ مُحَمَّدًا      يُتَادَى بِأَعْلَى الصَّوْتِ مِنْهُمْ وَيَجْهَرُ ٢  
 أَلَسْتُ إِذْنَ أَوْلَى بِكُمْ مِنْ نَفْسِكُمْ      فَقَالُوا: بَلَىٰ وَالْقَوْمُ فِي الْجَمْعِ حُضْرُ ٣  
 فَقَالَ لَهُمْ: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاةً مِنْكُمْ      فَمَوْلَاةُ بَعْدِي حَيْدَرُ الْمُتَخَيَّرِ ٤  
 فَوَالِ مَوَالِيهِ وَعَمَادِ عَدُوَّةٍ      أَبَارَتٌ وَأَنْصَرُهُ لِمَنْ ظَلَّ يَنْصُرُهُ ٥  
 فَلَمَّا مَضَى الْهَادِي لِحَالِ سَبِيلِهِ      أَبَانُوا لَهُ الْغَدْرَ الْقَبِيحَ وَأَظْهَرُوا ٦

۱- «ودر روز غدیر همگی به فضیلت علی اعتراف کردند، ولیکن در هر فرصت غدرو مکر خود را مخفی می‌داشتند.

۲- من دارم می‌بینم آن درخت غدیر ختم و پیامبر محمد را که با صدای بلند با گفتار جهریّه خود ندا می‌کند:

۳- آیا من از نفوس شما به خودتان نزدیکتر نیستم؟ گفتند: آری. و جمعیت و قوم قریش همگی حضور داشتند.

۴- پس پیامبر به آنها گفت: هر کدام از شما که من صاحب اختیار اویم، پس از من حیدر انتخاب شده خدا، مولای اوست.

۵- خداوند موالیان علی را در زیر ولایت خود آر. و کسی که پیوسته علی را یاری می‌کند، تو او را نیز یاری فرما!

۶- لیکن چون پیغمبر هادی اُمت راه خود را طی کرده و از این دنیا گذشت، آنان مکر قبیح خود را آشکارا ساختند.

در کتاب «ذخائر العقبی» با تخریح احمد در «مسند» خود از براء بن عازب روایت کرده است که: ما در سفر با پیغمبر بودیم و در غدیر ختم نازل شدیم. و سپس داستان خطبه رسول الله را بیان می‌کند و در ذیل آن می‌گوید: فَلَقِيَهُ عُمَرُ بَعْدَ ذَلِكَ فَقَالَ: هَيْنَأُ لَكَ يَا بَنَ أَبِي طَالِبٍ! أَصْبَحْتَ وَأَمْسَيْتَ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ. ٢ «عمر بعد از این جریان علی را ملاقات کرد و گفت: گوارا باشد بر تو ای پسر

۱- «مناقب ابن شهر آشوب»، ح ۱، ص ۵۳۹.

۲- «ذخائر العقبی» ص ۶۷.



ابوطالب! صبح کردی و شب کردی در حالی که صاحب اختیار هر مؤمن و هر مؤمنه ای می باشی!»!

و احمد بن حنبل همین حدیث را در کتاب «مناقب» خود از عمر تخریج کرده است.<sup>۱</sup>

و نیز محب الدین طبری در همین کتاب «ذخائر» گوید: عَنْ عُمَرَ - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ - وَقَدْ جَاءَهُ أَعْرَابِيَانِ يَخْتَصِمَانِ فَقَالَ لِعَلِيٍّ: أَفْضُ بَيْنَهُمَا يَا أَبَا الْحَسَنِ. فَقَضَى عَلِيٌّ بَيْنَهُمَا. فَقَالَ أَحَدُهُمَا: هَذَا يَقْضِي بَيْنَنَا؟! فَوْتَبَ إِلَيْهِ عُمَرُ وَأَخَذَ بِتَلْبِيهِ وَقَالَ: وَنَحَكَ مَا تَدْرِي مَنْ هَذَا؟! هَذَا مَوْلَايَ وَمَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ! وَمَنْ لَمْ يَكُنْ مَوْلَاهُ فَلَيْسَ بِمُؤْمِنٍ.<sup>۲</sup>

«از عمر (رضی الله عنه) روایت است که در وقتی که دو نفر اعرابی به نزد او برای فصل خصومت آمده بودند، به امیرالمؤمنین عليه السلام گفت: ای ابوالحسن بین این دو نفر قضاوت کن! امیرالمؤمنین عليه السلام بین آن دو نفر قضاوت کردند، یکی از آن دو نفر گفت: این مرد بین ما قضاوت می کند؟! عمر به سوی او جهید و گریبان او را گرفت و گفت: وای بر تو! نمی دانی این مرد کیست؟! این مرد مولای من و مولای هر مؤمن است؛ و هر کس که علی مولای او نباشد او مؤمن نیست».

این حدیث را نیز، ابن السَّمَّان در کتاب «المُؤَافَقَة» تخریج کرده است. و ابن اثیر جزری این طور آورده است که: فَقَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ: يَا أَبَا طَالِبٍ! أَصَبَحْتَ الْيَوْمَ وَلِيَّ كُلِّ مُؤْمِنٍ.<sup>۳</sup> «عمر بن خطاب گفت: ای پسر ابوطالب در امروز صبح کردی در حالی که صاحب اختیار هر مؤمنی هستی!»!

خواندمیر: غیاث الدین بن همام الدین حسینی که از اهل سُنَّت است در تاریخ خود پس از بیان واقعه داستان غدیر و نزول آیه تبلیغ و بیان حدیث ولایت بدین عبارت: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ. اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ، وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ، وَأَنْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ، وَأَخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ، وَأَدْرِ الْحَقَّ مَعَهُ حَيْثُ كَانَ گوید: پس امیرالمؤمنین - کَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ - به موجب فرموده حضرت رسالت صلی الله علیه (وآله) وسلّم در

۲۰۱ - «ذخائر العقبی» ص ۶۸.

۳ - «أسد الغابة»، ج ۴، ص ۲۸.

خیمه نشست تا طوائف خلایق به ملازمتش رفته، لوازم تهنیت به تقدیم رسانیدند. و از جمله اصحاب: امیرالمؤمنین عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ - رضی الله عنه - جناب ولایت مآب را گفت: **يَحَّيُّكَ يَا بْنَ أَبِي طَالِبٍ! أَصْبَحْتَ مَوْلَانِي وَمَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ**. یعنی خوشا حال تو! ای پسر ابوطالب! بامداد کردی دروقتی که مولای من و مولای هر مؤمن و مؤمنه بودی!

بعد از آن امتهات مؤمنین برحسب اشارت سید المرسلین به خیمه امیرالمؤمنین رفته شرط تهنیت بجای آوردند.<sup>۲</sup>

و میرمحمد بن خاوندشاه معروف به میرخواند، در تاریخ خود بعینه همین عبارات را به پارسی آورده است.<sup>۳</sup>

باری خصوص تهنیت و تبریک شیخین (ابوبکر و عمر) را جمع کثیری علاوه بر علمای شیعه - رضوان الله علیهم - از علمای عامه از ائمه تاریخ و تفسیر و حدیث، چه مُسْنَداً با سندهای صحیح با رجال موثقی که منتهی به ابن عباس و ابوهریره و زید بن ارقم و برآء بن عازب می شود، و چه مرسلأً روایت کرده و در کتب خود ذکر کرده اند.

بعضی از عامه به لفظ **يَحَّيُّكَ يَا عَلِيُّ** و بعضی به لفظ **هَنِيئاً لَكَ** و بعضی به لفظ **طُوبَى لَكَ** آورده؛ و از سوی دیگر بعضی به لفظ **أَصْبَحْتَ**، و بعضی به لفظ **أَمْسَيْتَ**، و بعضی به لفظ **أَصْبَحْتَ وَأَمْسَيْتَ**. و این گفتار و تهنیت را جماعتی از عمر، و جماعتی دیگر از ابوبکر و عمر هر دو ذکر کرده اند. و مفاد متن حدیث نیز مختلف است بعضی به لفظ **مَوْلَانِي وَمَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ** و بعضی به لفظ **مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ** و بعضی به لفظ **مَوْلَى كُلِّ مُسْلِمٍ** و بعضی به لفظ **مَوْلَانِي وَمَوْلَى كُلِّ مُسْلِمٍ** ذکر کرده اند. و ما فشرده و شالوده آنچه را که علامه امینی - رحمه الله علیه - در اینجا ذکر کرده است با سبک و ترتیب خود می آوریم:

۱- در نسخه کتاب **مَوْلَانِي** با الف ممدوده ضبط شده است. و این اشتباه است زیرا **مَوْلَى** بر وزن **مَفْعَلٌ** با الف مقصوره است.

۲- «حَبِيبُ السَّيْرِ» طبع حیدری، ج ۱، ص ۴۱۱.

۳- «رَوْضَةُ الصَّفَا» طبع سنگی، ج دوم، وقایع سال دهم هجرت.

اول: حافظ أحمد ابن عُقَدَه در کتاب «وَلَايَت»، و حافظ أبو عبد الله مَرزُبَانِي در کتاب «سَرَقاتِ الشَّعْرِ»، و حافظ عَلِيّ بن عُمَر دارقُطْنِي بنا به نقل ابن حَجَر در کتاب «صَوَائِق»، و أبو محمد عاصِمِي در کتاب «زَيْنُ الْفَتَى»، و حافظ أبو عبد الله گنجی در کتاب «كِفَايَةُ الطَّالِبِ»، و ابن حَجَر عَشَقْلَانِي هیتمی در کتاب «الصَّوَائِقُ الْمُحْرِقَةُ»، و شمس الدین مناوی شافعی در کتاب «فِيضُ الْقَدِيرِ»، و ابو عبد الله زرقانی در کتاب «شَرْحُ الْمَوَاهِبِ» و سید أحمد زیني دَخْلان در کتاب «الْفَتْوحَاتُ الْإِسْلَامِيَّةُ» بدین عبارت آورده اند که: فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ: أَمْسَيْتَ يَا بَنَ أَبِي طَالِبٍ! مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ. «پس ابوبکر و عمر گفتند: ای پسر ابوطالب! شب کردی در حالی که مولای هر مؤمن و هر مؤمنه ای هستی».

دوم: حافظ ابو عبد الله ابْن بَطَّة در کتاب «الْإِبَانَةُ»، و قاضی أَبُو بَكْرٍ باقْلَانِي در «تَنْهِيْدُ الْأَصُولِ» بدین عبارت ذکر کرده اند: إِنَّ أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرُ لَمَّا سَمِعَا قَالَا: يَا بَنَ أَبِي طَالِبٍ! أَنْتَ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ! «ابوبکر و عمر چون شنیدند گفتند: ای پسر ابوطالب! تو مولای هر مرد مؤمن و هر زن مؤمنه ای هستی!»

سوم: حافظ أَبُو بَكْرٍ ابْنُ شَيْبَةَ در کتاب «الْمُصَنَّفُ»، و أحمد بن حَنْبَلٍ در «مُسْتَدْرَكُ» خود، و حافظ أَبُو عَبَّاسِ شَيْبَانِي، و حافظ أَبُو يَعْلَى مَوْصِلِي در «مُسْنَدُ» خود، و حافظ أَبُو سَعْدِ سَمْعَانِي در «فَضَائِلُ الصَّحَابَةِ»، و أَبُو الْفَرَجِ ابْنُ جَوْزِي حَنْبَلِي در «مَنَاقِبِ» خود، و أَبُو الْمُظَفَّرِ سِبْطُ ابْنِ جَوْزِي حَنْفِي در «تَذَكُّرَةُ خَوَاصِّ الْأُمَّةِ»، و عُمر بن مُحَمَّدٍ مُلَّا در «وَسِيْلَةُ الْمُتَعَبِّدِيْنَ»، و حافظ محب الدین طَبْرِي در «الرِّيَاضُ النَّصِيْرَةُ»، و شیخ الإسلام حَمُوْثِي در «قِرَائِدُ السَّمْطِيْنَ»، و وَلِيّ الدِّينِ خَطِيْبٍ در «مِشْكَاتُ الْمَصَابِيحِ»، و جمال الدِّينِ زَرَنْدِي در «نَظْمُ دُرَرِ السَّمْطِيْنَ»، و ابوالفداء ابن کثیر شامی شافعی در «الْبَدَايَةُ وَالنَّهَائِيَّةُ»، و تَقِيّ الدِّينِ مَقْرِيْزِي مِصرِي در «خِطَطُ»، و نورالدین ابن صَبَّاحِ مالکی در «الْفُصُولُ الْمُهَيَّمَةُ»، و کمال الدین مَيْبِدِي در «شرح دیوان منسوب به امیرالمؤمنین»، و جلال الدین سیوطی در «جَمْعُ الْجَوَامِعِ» بنا به نقل «کنز العمال»، و نورالدین سمهودی شافعی در «وَقَاءُ الْوَفَاءِ بِأَخْبَارِ دَارِ الْمُصْطَفَى»، و سید علی بن شهاب الدین همدانی در «مَوَدَّةُ الْقُرْتَبِيِّ»، و سید محمود شیخانی قادری در «الصَّرَاطُ السَّوِيُّ فِي مَنَاقِبِ آلِ النَّبِيِّ»، و شیخ أحمد با کثیر مکئی در «وَسِيْلَةُ الْمَالِ فِي عَدِّ مَنَاقِبِ الْأَيِّ»، و میرزا محمد بدخشانی در «مِفْتَاحُ النَّجَافِي مَنَاقِبِ آلِ

الْعَبَّاءُ»، و شیخ محمد صدرالعالم در «مَعَارِجُ الْعُلَمَاءِ فِي مَنَاقِبِ الْمُتَرْتَبِينَ»، و ابوالی الله عَمْرِي دِهْلَوِي، و سیدمحمد صنعانی در «الرَّوْضَةُ النَّدِيَّةُ شَرْحُ التُّحْفَةِ الْعَلَوِيَّةِ»، و مولوی محمد مُبِين لَكَهْتَوِي در «وَسِيلَةُ النَّجَاةِ»، و شیخ محمد جیب الله شَنْقِطِي مالکی در «كَيْفَايَةُ الطَّالِبِ فِي حَيَاةِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ» بدین عبارت آورده‌اند که: قَالَ عُمَرُ: هَيْئًا لَكَ يَا بَنَ أَيْ طَالِبٍ! أَصْبَحْتَ وَأَمْسَيْتَ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ!

«گوارا باد بر تو ای پسر ابوطالب! صبح کردی و شب کردی در حالی که مولای هر مؤمن و مؤمنه‌ای بودی!»

چهارم: حافظ ابوجریر طبری در «تفسیر» خود، و حافظ ابوسعید خرگوشی در «شَرَفُ الْمُضْطَفِيِّ»، و ابوحامد غزالی در «سِرُّ الْعَالَمِينَ»، و اخطب خطباء خوارزم موقق بن احمد حنفی در «مناقب» خود، و فخرالدین رازی شافعی در «تفسیر» خود، و نظام الدین قمی نیشابوری، و سیدعبدالوهاب حسینی بخاری، و محمد محبوب عالم در «تفسیر شاهی» بدین عبارت آورده‌اند که: فَلَقِيَهُ عُمَرُ فَقَالَ: هَيْئًا لَكَ يَا بَنَ أَبِي طَالِبٍ! أَصْبَحْتَ وَأَمْسَيْتَ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ. «عمر او را دید و گفت: گوارا باد بر تو ای پسر ابوطالب! صبح کردی و شام کردی در حالی که مولای هر مرد مؤمن و هر زن مؤمنه‌ای هستی».

پنجم: حافظ ابن سَمَّان رازی بنا به نقل محب الدین طَبْرِي در «الرِّتَاضُ النَّصْرَةَ» و شَنْقِطِي در «حَيَاةُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ»، و حُسام الدِّين بَايَزِيد سَهَّانْپُورِي در «مَرَايِضُ الرِّوَاغِضِ» بدین عبارت آورده‌اند که: فَلَقِيَهُ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ: هَيْئًا لَكَ يَا بَنَ أَبِي طَالِبٍ! أَصْبَحْتَ وَأَمْسَيْتَ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ. «علی را پس از این واقعه عمر بن خطاب دیدار کرد و گفت: گوارا باشد بر تو ای پسر ابوطالب! صبح کردی و شام کردی در حالی که مولای من و مولای هر مؤمن و مؤمنه‌ای هستی».

ششم: ابواسحق ثَعْلَبِي در تفسیر خود: «الْكَشْفُ وَالْبَيَانُ»، و حافظ ابوبکر بيهقي بنا به نقل «الفصول المهمة»، و حافظ ابوبکر خطیب بغدادی، و فقیه ابوالحسن ابن مغازلی در «مناقب»، و ابوالفتح اشعری شهرستانی در «الْمِلَالُ وَالنَّحْلُ»، و قاضی نجم الدین اُدْرَعِي شافعی در «بَدِيعُ الْمَعَانِي» بدین عبارت ذکر کرده‌اند که: فَلَقِيَهُ عُمَرُ فَقَالَ: هَيْئًا لَكَ يَا بَنَ أَبِي طَالِبٍ! أَصْبَحْتَ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ. «پس

از جریان خطبه رسول الله، عمر علی را ملاقات کرد و گفت: گوارا باد تو را ای پسر ابوطالب! صبح کردی در حالی که مولای هر مرد مؤمن و هر زن مؤمنه ای هستی!»<sup>۱</sup>

هفتم: فقیه ابن المغازلی در «مناقب» با سند دیگر، و خطیب خوارزمی در «مناقب» با سند دیگر بدین عبارت آورده اند که: **فَانصَرَفَ عَلِيٌّ قَرِيرَ الْعَيْنِ فَاتَّبَعَهُ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ فَقَالَ: بَعْ بَعْ يَا أَبَا الْحَسَنِ! أَصْبَحْتَ مَوْلَايَ وَمَوْلَى كُلِّ مُسْلِمٍ!** «علی پس از خطبه رسول الله با خوشحالی راه افتاد، عمر بن خطاب به دنبال او رفت و گفت: آفرین آفرین ای ابوالحسن! صبح کردی در حالی که مولای من و مولای هر مسلمان هستی!»

هشتم: ابوالفتح محمد بن علی نطنزی در «الخصائص العلوية»، و شیخ الاسلام حموی با سند دیگر روایت کرده اند که: **قَالَ عُمَرُ: بَعْ بَعْ يَا ابْنَ أَبِي طَالِبٍ! أَصْبَحْتَ مَوْلَايَ وَمَوْلَى كُلِّ مُسْلِمٍ.** «عمر گفت: آفرین آفرین ای پسر ابوطالب! صبح کردی در حالی که مولای من و مولای هر مسلمان هستی!»

نهم: ابومحمد عاصمی در «زین القتی» با سند دیگر بدین عبارت آورده است که: **قَالَ عُمَرُ: هَنِئًا لَكَ يَا أَبَا الْحَسَنِ! أَصْبَحْتَ مَوْلَى كُلِّ مُسْلِمٍ!** «عمر گفت: گوارا باشد بر تو ای ابوالحسن! صبح کردی در حالی که مولای هر مسلمان هستی!»

دهم: ابوالسعادات ابن اثیر شیبانی در «نهایه»، و شهاب الدین قسطلانی در «المواهب اللدنیة» بدین عبارت آورده اند که: **قَوْلُ عُمَرَ لِعَلِيٍّ: أَصْبَحْتَ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ.** «گفتار عمر به علی: صبح کردی در حالی که مولای هر مؤمنی هستی!»

یازدهم: عزالدین ابن اثیر شیبانی بدین عبارت آورده است که: **عُمَرَ كَافَتْ: يَا ابْنَ أَبِي طَالِبٍ! أَصْبَحْتَ الْيَوْمَ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ.**<sup>۱</sup> «ای پسر ابوطالب! امروز صبح کردی در حالی که مولای هر مؤمنی می باشی!»

باری اینها بعضی از روایاتی بود که دلالت داشت بر اینکه شیخین اقرار و اعتراف به ولایت امیرالمؤمنین عليه السلام داشته اند ولیکن ولایت را به معنایی غیر از امامت و امارت و خلافت حمل می کرده اند تا با امارت و حکومت آنها مخالفتی نداشته باشد. و این حمل، صحیح نیست زیرا با وجود تنصیص اهل لغت و اشعار

۱- «الغدیر» ج ۱، ص ۲۷۲ تا ص ۲۸۳.

شعراى عرب و بدست آوردن حاقّ و ریشه اصلی ولایت، همانطور که در طىّ مباحث سابق یادآور شدیم، ولایت به معنای اولویّت من جمیع الوجوه، و قرب به تمام معنی الکلّمه می باشد، که لازمه اش ریاست و حکومت و خلافت و صاحب اختیار بودن در دین و دنیا است.

آنها با وجود أَظْهَرُ مِنَ الشَّمْسِ بودن این معنی، این حقیقت را انکار کردند و به أدلّه واهیه متمسک شدند، که امارت و حکومت از ولایت جداست، و مردم برای تعیین امام خودشان باید قیام کنند؛ همچنانکه در کیفیت استدلال بسیاری از عامه می بینیم که می گویند: حدیث مَنْ كُنْتُ مَوْلَاَهُ فَعَلَيْهِ مَوْلَاَهُ صحیح است و مسلماً از رسول خدا صادر شده و متواتر است لیکن ولایت معنای حکومت و خلافت را ندارد. آنها می گویند بهترین دلیل بر این مطلب آنستکه خود شیخین که به امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ تهنیت گفتند و حدیث را از رسول خدا شنیدند و اقرار و اعتراف داشتند، خودشان در مقام تعیین خلیفه برآمدند و در سقیفه بنی ساعده با ابوبکر بیعت کردند.

سید محمد رشیدرضا می گوید: اهل سُنّت می گویند: این حدیث دلالت بر ولایت سُلْطَه و اقتدار که امامت و یا خلافت است ندارد، و به این معنی در قرآن استعمال نشده است، بلکه مراد از ولایت در این حدیث ولایت نصرت و موذّت است که خداوند درباره هر یک از مؤمنان و کافران می فرماید: «بعضی از آنها اولیاء بعضی دیگر می باشند». و معنای حدیث این می شود که: «هرکس که من ناصر و موالی او هستم، علی ناصر و موالی اوست»؛ یا این می شود که: «کسی که ولایت مرا دارد و مرا نصرت کرده است، باید ولایت علی را داشته باشد و باید او را نصرت کند». و حاصل معنی این می شود که: علی به دنبال پیامبر حرکت کرده است، و هرکس که پیامبر او را نصرت کرده است، علی او را نصرت کرده است. و بنابراین بر عهده هرکس که پیامبر را نصرت کرده است آنست که علی را نصرت کند.

و این یک مزیت عظیمی است. و آنحضرت - کَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ - ابابکر و عمر و عثمان را نصرت کرده است و موالی آنها بوده است. پس این حدیث حُجَّت بر علیه کسانی نیست که ابابکر و عمر و عثمان را ولّیّ خود گرفته اند، همانند علی، بلکه حُجَّت است بر علیه کسانی که آنها را مبعوض دارند و از آنها بیزاری و برائت

می جویند. و فقط این حدیث حجّت است بر علیه کسانی که معاویه را ولیّ خود شمرده و او را نصرت نموده اند.

پس این حدیث دلالت بر امامت علی ندارد، بلکه دلالت بر وجوب نصرت او دارد، خواه امام باشد و خواه مأموم باشد. زیرا اگر در وقت خطبه رسول الله دلالت بر امامت کند، لازمه اش آنست که علی با وجود خود حضرت رسول خدا نیز امام باشد؛ و شیعه خودش چنین نظریه ای ندارد.

و دو فرقه شیعه و سُنی در این موضوع گفتاری دارند که ما دوست نداریم استقصا نموده و همه اش را بیان کنیم و به حاقّ مطلب برسیم و بین آنها ترجیح دهیم؛ چون این گونه بحث ها جدل است که موجب افتراق مسلمین می شود، و ایجاد دشمنی و عداوت در میان آنها می کند. و تا وقتی که عصبیت مذاهب و طرفداری از یک مذهب بر جمهور مردم غالب است امید جستجوی حقّ در مسائل خلاقیّه فیما بین آنها نیست، و همچنین امیدی در تجنّب از تفرقه و دشمنی در نتیجه بحث در مسائل خلاقیّه نیست.

و اما اگر عصبیت از بین برود و عامّه مردم آن را به یک سو افکنند دیگر برای مسلمین تفاوتی ندارد؛ چه این مذهب و آراء آن ثابت شود، و یا آن مذهب و آراء آن. زیرا در آن صورت با آئینه انصاف می نگرند، و با دیده اعتبار نظر می کنند، و برای اهل حقّ درود می فرستند، و برای خطاکاران استغفار می کنند.

رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا  
لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ<sup>۱</sup>

«بار پروردگار ما! ما را مورد غفران خود قرار ده، و نیز برادران ما را که در ایمان بر ما سبقت گرفته اند مورد غفران و آمرزش خود قرار ده! و نسبت به کسانی که ایمان آورده اند هیچ گونه غلّ و کدورتی در دل های ما مگذار!»

ما بحول خدا و قوّه مانند آفتاب روشن ساختیم که معنای ولایت که همان مقام عبودیت مَحْضَه و رفع حجاب فیما بین حضرت معبود و عبد است و لازمه آن قرب

۱- «تفسیر المنار» شیخ محمد عبده، ج ۶، ص ۶۶۵ و ص ۶۶۶. و این فقره جزئی از آیه ۱۰، از

سوره ۵۹: حشر است.

و نزدیکی است، ملازم با سیطرهٔ تکوینیّه بر عالم مُلک و ملکوت است، و ریاست و امارت و امامت از شئون و لوازم غیر منفکّه آن است؛ و تفکیک آن دو از یکدیگر بالأخصّ در خطبهٔ رسول خدا با این قرائن و شواهد بسیار، غیر معقول است.

پس حدیث دلالت بر ولایت به معنای امارت امیرمؤمنان دارد، و دلالت بر وجوب موالات موالیان او همچون سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و مَنْ یَخْذُوْهُ وَحَدُوْهُمْ؛ و بر وجوب معادات دشمنان او هر کس باشد. چون بر همین اساس است که تَوَلَّی و تَبَرَّی دو رکن از ارکان مسلمّه مذهب قرار گرفته است. اما بحثهای عصبی همیشه غلط است لیکن بحث از حاقّ مطلب برای استنتاج رأی صحیح و شناختن مُحقّق از مُفَسِّد و مُنْصِیف از مُدْغِل برای پی ریزی کردن آراء بر اساس مذهب صحیح و تبعیت از حَقّ دون باطل پیوسته ممدوح و لازم بلکه ضروری است. ما تا بحث دقیق و صحیح در تاریخ تحلیلی صحابهٔ صدر اسلام نکنیم از کجا مذهب درست را از نادرست تشخیص می دهیم؟ آنگاه آراء و عقائد و اخلاق و اعمال خود را بر چه منتهجی از مناهج استوار می سازیم؟ پس شناخت صحابه و طرز تفکر آنها ضروری است. و هر کس که اهل فحص و جستن مذهب درست باشد، نمی تواند از این مسئله شانه تھی کند، و ندیده و ناشناخته کورکورانه تقلیداً لِبَعْضِ السَّلَفِ از آنها پیروی کند؛ این برخلاف دعوت اسلام است، و ما إن شاء الله در این موضوع بحث خواهیم نمود.

و اما اینکه گفته است: ما دوست نداریم در آراء فریقین شیعه و سنی استقصاء بعمل آوریم و ترجیح آن را مُبَیِّن سازیم؛ معلوم است که این استقصاء سر از جاهائی در می آورد که موجب نشستن غرق شرم بر رخسار طرفداران آن صحابه می گردد؛ و ما را در بحث کلامی به جایی می رساند که معلوم می شود همچون آفتاب در روز روشن حقّ مسلم و واضح علی بن ابیطالب را غصب کردند، و شعلهٔ آتش بر در خانهٔ دختر رسول خدا افروختند. و در این صورت البتّه صلاح آقایان است که استقصاء در بحث نمایند، و در صدد ترجیح أحد المذهبین بر نیایند.

باری، وظیفهٔ یک مرد باحث آنست که: در هر بحثی مطلب را دنبال کند و استیفاء نماید، و بدون در نظر داشتن جنبه ای و طرفداری از فرقه ای، حقّ را بیان کند و در دسترس اهل مطالعه قرار دهد؛ آنگاه خود مردم می دانند و راهی را که انتخاب می کنند؛ دیگر مسئولیت برعهدهٔ باحث نیست. شخص نویسنده بالأخصّ در مسائل



کلامی که با عقائد مردم سر و کار دارد باید امین باشد. زیرا که مورد نظریه و استشارة جماعات و آجبالی قرار می‌گیرد که نظریه او را به عنوان مُسْتَشَارَتَلْقَى می‌کنند: **وَالْمُسْتَشَارُ مُؤْتَمَنٌ**.

علی بن ابیطالب را که به اقرار خود مخالفان یگانه مرد راستین و اعلم و افضل و اورع و اشجع و اعرف به کتاب خدا و سنت رسول خدا بود، با آن سوابق توحید و اخلاص و ایمان و ایقان و ایثار و عبودیت محضه در برابر خدا، و فدویت خالصه نسبت به رسول اکرمش در ضراء و سراء و دوران شدت و عُسرت، کنار زدند به چه دلیلی و به چه عنوانی؟

اگر امامت و حکومت با تعیین مردم و طرز انتخاب و رأی‌گیری است، و باید رجوع به اهل خبره و صاحبان حَلّ و عَقْد گردد، پس چرا مخفیانه با شتابزدگی هر چه بیشتر و عجله هر چه تامتر، بدون اطلاع و خبر دادن به علی و شیعیان او، از اصحاب بزرگ رسول خدا از مهاجرین و انصار، و بدون اطلاع به عباس عموی پیامبر و اولاد او، و بدون شرکت احدی از بنی هاشم و تخلف جمعی کثیر از مهاجر و انصار، هنوز جسد مبارک رسول خدا روی زمین بود و علی به غسل و کفن اشتغال داشت، طبق گفتار مورخین خود عامه شیخان (ابوبکر و عمر) به سقیفه بنی ساعده رفتند، و چنان در راه سرعت داشتند که **بِتَسَابِقَان**، هریک از دیگری سبقت می‌گرفت و در آنجا خُفِیَةً پس از گفتگوهائی مبنی بر افضلیت قریش بر انصار رأی گرفتند و با ابوبکر بیعت کردند؟

اگر میزان امامت، قرشی بودن بود، علی افضل و اعلم و انسب و اقرب قریش به رسول الله بود؛ چگونه استدلال به شجره نمودند و ثمره آن شجره را به بوته نسیان سپردند؟

ابن قُتَيْبَةَ دینوری می‌گوید: چون علی را به مسجد برای بیعت بردند و او را امر به بیعت کردند آنحضرت گفت: **اللّٰهُ اللّٰهُ يَا مَعْشَرَ الْمُهَاجِرِينَ! لَا تُخْرِجُوا سُلْطَانَ مُحَمَّدٍ فِي الْعَرَبِ عَنْ دَارِهِ وَقَعْرِ بَيْتِهِ إِلَى دُورِكُمْ وَقُعُورِ بُيُوتِكُمْ! وَلَا تَدْفَعُوا أَهْلَهُ عَنِ مَقَامِهِ فِي النَّاسِ وَحَقِّهِ! فَوَاللّٰهِ يَا مَعْشَرَ الْمُهَاجِرِينَ، لَسْنَا أَحَقُّ النَّاسِ بِهِ، لِأَنَّ أَهْلُ الْبَيْتِ، وَنَحْنُ أَحَقُّ بِهَذَا الْأَمْرِ مِنْكُمْ!**

مَا كَانَ فِينَا الْقَارِئُ لِكِتَابِ اللّٰهِ، الْفَقِيهَ فِي دِينِ اللّٰهِ، الْعَالِمَ بِسُنَنِ رَسُولِ اللّٰهِ، الْمُضْطَلِعَ بِأَمْرِ الرَّعِيَّةِ، الْمُدَافِعَ عَنْهُمْ الْأُمُورَ السَّيِّئَةَ، الْقَاسِمَ بَيْنَهُمْ بِالسَّوِيَّةِ، وَاللّٰهُ إِنَّهُ لَفَيْتَا؛ فَلَا تَتَّبِعُوا الْهَوَى فَيَضِلُّوا عَنْ سَبِيلِ اللّٰهِ! فَتَرَدَّادُوا مِنَ الْحَقِّ بَعْدًا.

فَقَالَ بَشِيرُ بْنُ سَعْدٍ الْأَنْصَارِيُّ: لَوْ كَانَ هَذَا الْكَلَامُ سَمِعْتَهُ الْأَنْصَارُ مِنْكَ يَا عَلِيُّ  
قَبْلَ بَيْعَتِهَا لِأَبِي بَكْرٍ مَا اخْتَلَفَ عَلَيْكَ اثْنَانِ!<sup>۱</sup>

«خدا را در نظر بگیرید! خدا را در نظر بگیرید! ای جماعت مهاجرین! قدرت و سلطه و اقتدار محمد را از خانه او و از بیخ و بُنِ اطاق و مسکن او، به خانه‌ها و در بیخ و بُنِ اطاقها و مسکنهای خود نبرید! و اهل او را از مقام و منزلت او در میان مردم، و از حقّ او برکنار مکنید و دور نیندازید، و ممانعت و جلوگیری بعمل نیاورید. سوگند به خدا ای جماعت مهاجرین! ما از همه مردم به پیامبر سزاوارتریم؛ چون ما اهل بیت او هستیم، و ما در این امر امامت و حکومت از شما اولی و أحقّ هستیم و سزاوارتر می‌باشیم!

آنچه در میان اُمت، قاری کتاب خدا، و فقیه و بصیر در دین خدا، و عالم به سنّت‌های رسول خدا، و قوی و استوار در امر رعیت، و مدافع گزندها و آسیب‌های ناگوار از آنان، و قسمت‌کننده حقوق مُسلمین را بین آنها بطور عدل و مساوی، پیدا شود سوگند به خدا در میان ما اهل بیت است. پس شما از هوای نفس خویشتن پیروی ننمائید که از راه خدا گمراه خواهید شد!

بشیربن سعد انصاری گفت: ای علی اگر این سخنان را طائفة انصار قبل از بیعت با ابوبکر شنیده بودند همگی یکپارچه با تو بیعت به امامت می‌کردند به طوری که دو نفر که با هم اختلاف داشته باشند یافت نمی‌شد.»

باید دانست که این بشیربن سعد، بشیربن سعد بن ثعلبة بن جلاس انصاری خزرجی از سادات و بزرگان طائفة خزرج است،<sup>۲</sup> و همان کسی است که در سقیفه از روی حسد با سعدبن عباده رئیس طائفة اوس اولین کسی بود که حتّی قبل از عمر و ابو عبیده جراح با ابوبکر بیعت به خلافت کرد، و انصار نیز به پیروی از او بیعت

۱- «الإمامة والسياسة» طبع مصر، سنة ۱۳۲۸ هجری، ص ۱۲ و ص ۱۳. احمد امین مصری در جلد اول از کتاب «ضحی الاسلام» ص ۴۰۲ گوید: ابن قتیبه: أبو محمد عبد الله بن مسلم است. اصل او فارسی و از اهل مرو است. در بغداد به رشد و کمال علمی خود رسید و سمت قضاوت را عهده‌دار شد و پس از آن قضاوت دینور را به عهده داشت و از این جهت او را دینوری گویند، و سپس در بغداد معلم شد. و مدت حیات او از سنة ۲۱۳ هجری تا سنة ۲۷۶ هجری بوده است.

۲- «أشد الغابة»، ج ۱، ص ۱۹۵.

کردند.

و در این صورت که خود او اعتراف می‌کند که اگر انصار قبل از آنکه با ابوبکر بیعت کنند این سخنان را از علی شنیده بودند یک نفر از بیعت علی سر نمی‌پیچید، معلوم می‌شود که آن محلّ رأی گیری و سقیفه بنی ساعده که چنین وضعی در آن حکم فرما بوده که مهمترین کاندید و نامزد خلافت با این خصوصیات در آن نبوده که اگر بود بطور یقین وضع و کیفیت مجلس صورت دیگری به خود می‌گرفت، در این صورت از درجه اعتبار ساقط، و آن مجتمع مخفیانه از حضور علی و بنی هاشم و سران مهاجر و انصار که بطور غیله و خُفیه تحقیق پذیرد فاقد ارزش است. یک اشکالی که بر خلافت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ داشتند جوانی او بود. می‌گفتند: علی جوان است. ابوعبیده جراح در مسجد که علی را برای بیعت برده بودند به او گفت:

يَا بْنَ عَمٍّ، إِنَّكَ حَدِيثُ السِّنِّ وَهَوْلَاءِ مَشِيخَةِ قَوْمِكَ، لَيْسَ لَكَ مِثْلُ تَجْرِبَتِهِمْ وَ مَعْرِفَتِهِمْ بِالْأُمُورِ؛ وَلَا أَدَى أَبَا بَكْرٍ إِلَّا أَقْوَى عَلَيَّ هَذَا الْأَمْرَ مِنْكَ وَأَشَدَّ اِحْتِمَالًا وَ اضْطِلَاعًا بِهِ، فَسَلِّمْ لِأَبِي بَكْرٍ هَذَا الْأَمْرَ! فَإِنَّكَ إِنْ تَعِشَ وَيَطَّلُ بِكَ بَقَاءُ فَأَنْتَ لِهَذَا الْأَمْرِ خَلِيقٌ وَبِهِ حَقِيقٌ فِي فَضْلِكَ وَ دِينِكَ وَ عِلْمِكَ وَ فَهْمِكَ وَ سَابِقَتِكَ وَ نَسَبِكَ وَ صَهْرِكَ!

«ای پسرعمو! توجوانی و سنت کم است، و این جماعت، شیوخ قوم تو هستند! تو همانند آنها تجربه و معرفت به امور را نداری؛ و من به یقین می‌دانم که ابوبکر از تو بر این امر قدرتش افزونتر است! و صبر و طاقتش در نهوض و قوت در حمل این بار بیشتر است! تو این خلافت و امامت را به ابوبکر بسپار! پس اگر زنده ماندی و عمرت طولانی شد در آن صورت تو برای حکومت سزاواری، و برای حمل این بار، استوار و متین و نیرومند و قمین! به جهت فضل تو و دین تو و علم تو و فهم تو و سابقه تو و نسب تو و دامادی تو».

در اینجا می‌بینیم که با این عبارات حساب شده، چگونه ابوعبیده جراح که سومین نفری است که با ابوبکر بیعت کرده است و از کارگردانان سقیفه بوده و

لحظه ای از طرفداری شیخین دریغ نمی کرده است، علی بن ابیطالب را با وجود فضل و دین و علم و فهم و سابقه و نسب و دامادی که بر شیخین برتری داشته است به گناه جوان بودن، از اقدام به امارت و در درست گرفتن امور مسلمین بر حذر می دارد و می گوید: اندوهگین مباش که در زمان پیری اگر زنده باشی به خلافت خواهی رسید! **أولاً** امیرالمؤمنین (علیه السلام) کودک و یا جوان نخواستہ نبود؛ در هنگام رحلت رسول خدا سی و سه سال از عمرش می گذشت؛ و در این مدت از زمان تولد در دامان پیغمبر بود؛ و در خلوت و جلوت، پنهان و آشکار، با آنحضرت بود، و به رموز دین واقف، و به اعتراف دوست و دشمن یگانه حامی رسول خدا، و گنجینه علم و دانش رسول خدا، و عارف به کتاب خدا و احکام و سنت و منهاج رسول الله بود، و یگانه وارد در معرکه نبرد و کارزار، و درو کردن کفر و شرک و عناد و تکبر و جبروتیت کفار قریش در معارک جدال و غزوات بود.

امیرالمؤمنین فرزند تربیت شده دین، و عالم به رموز دین، و واقف به اسرار دین بود؛ او در متن بود، و وزیر و ولی و مولی و وصی و وادار و خلیفه و قائم به امر پس از رسول خدا به نص رسول خدا بود.

گهولت و شیخوخیت اگر توأم با علم و درایت، و ایمان و ایقان، و ایثار و فداکاری و دلسوزی و متانت و استواری و تقوای الهی نباشد به چه درد می خورد؟ آیا یکدانه درّ و گوهر تابناک، بر یک کوه سنگ و کلوخ ارزش ندارد؟ آیا یک طفل نوپا از یک فیل پیر و فرتوت گرانقدرتر نیست؟ آیا یک جوان متأصل و نیرومند، و فهیم و علیم و مدبر و مدبّر بر یک پیر ضعیف و کم درایت نمی ارزد؟

وانگهی فضولی در دین یعنی چه؟ وقتی رسول خدا او را معین و منصوب کرده و او را خلیفه و ولی و مولی نامیده، و وزیر و وصی خوانده، و خاتم الأوصیاء<sup>۱</sup> و خاتم الوصیین<sup>۲</sup> گفته است، شما چکاره هستید که در این امور دخالت می کنید؟ آیا این دخالت در معنویت و حقیقت و واقعیت و اسرار الهی و رموز پیامبری نیست که با وجود عدم خبرویت و قدم نگذاردن در این مسائل الهی و این مراحل تجرّد و عالم

۱ و ۲- «فرائد السمیعین»، حمّوئی، ج ۱، حدیث ۱۰۹، باب ۲۷، ص ۱۴۵، و حدیث ۱۱۰، باب

۲۸، ص ۱۴۷.

انوار، اظهار نظر کرده و ابوبکر را با ریش سفید به ملاحظه آنکه پدرزن پیغمبر است مقدم می دارید؟!

مگر خود رسول خدا به قدر شما فهم نداشت که او را وصی بکند و زمام امور مسلمین را به خلافت کَلِمَةُ الْهَيْهَ بدو بسپارد؟ او علی بن ابیطالب را به لقب **أَمِيرًا لِّلْمُؤْمِنِينَ** ملقب کرد، یعنی رئیس و سید و سالار مؤمنان. در وقتی که خطبه غدیر را به پایان رسانید دستور داد اَمَّتْ بِيَايِنْدُ، و شیوخ قریش بیایند، و حتی زوجات و زنهای خود بیایند و به آنحضرت باعنوان امارت مؤمنین تهنیت و سلام گویند؛ یعنی بگویند: **السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَمِيرًا لِّلْمُؤْمِنِينَ**. آیا خدا و رسول خدا نفهمیدند که اولیای امارت و حکومت را ندارد و شما فهمیدید؟!

مگر خود شما روایت نمی کنید که: **قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: مَا أَنْزَلَ اللَّهُ آيَةً فِيهَا «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» إِلَّا وَعَلِيٌّ رَأْسُهَا وَأَمِيرُهَا.** ۱

رسول خدا **ﷺ** فرمود: «خداوند آیه ای را در قرآن نازل نکرده است که در آن **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا** (خطاب به جمیع مؤمنان) باشد مگر اینکه علی رئیس آن آیه و امیر آن آیه است»؟

۱- «جلیة الأولیاء» ج ۱، ص ۶۴ از محمد بن عمر بن غالب، از محمد بن احمد بن ابی خثیمة، از عباده بن یعقوب، از موسی بن عثمان حضرمی، از اعمش، از مجاهد، از ابن عباس، از رسول خدا **ﷺ** روایت کرده است. و در «تاریخ ابن عساکر»، ج ۲ از ص ۴۲۸ تا ص ۴۳۰ پنج روایت با سندهای مختلف به همین مضمون و یا مشابه آن روایت کرده است.

و ابن شهر آشوب «در مناقب» ج ۱ ص ۵۴۶ چنین گوید: جماعتی از ثقات روایت کرده اند از اعمش، از عبایه اسدی، از علی بن ابیطالب؛ و نیز روایت کرده اند از لیث، از مجاهد و سدی، از ابومالک؛ و ابن ابی لیلی، از داود بن علی، از پدرش؛ و ابن جریر از عطاء و عکرمه و سعید بن جبیر همگی از ابن عباس؛ و نیز روایت کرده است عوام بن حوشب، از مجاهد؛ و روایت کرده اعمش، از زید بن وهب از حذیفه؛ جمیعاً از رسول خدا **ﷺ** روایت کرده اند که: آنحضرت فرموده است:

**ما أنزل الله تعالى آية في القرآن فيها «يا أيها الذين آمنوا» إلا وعليٌّ أميرها و شريفها.** و در روایت حذیفه اینطور است: **إلا كان لعلی بن ابیطالب لُثُها و لُبُهاها.** و در روایاتی اینطور است: **إلا علیٌّ رأسها و أميرها.** و در روایت یوسف بن موسی قَطَّان و کعب بن جراح: **أمیرها و شریفها لأنه أول المؤمنین إيماناً.** و در روایت ابراهیم ثقفی و احمد بن حنبل و ابن بظه عکبری از عکرمه، از ابن عباس: **إلا علیٌّ رأسها و شريفها و أميرها.** و در صحیفه حضرت رضا **عليه السلام** این طور وارد است که: **ليس في القرآن «يا أيها الذين آمنوا» إلا في حَقِّنا، ولا في التَّوراة «يا أيها الناس» إلا فينا.**

رسول خدا ﷺ را امیر البرّرة و إمام البرّرة نامید؛ یعنی امیر و رئیس و سیّد و پیشوای خوبان و نیکوکاران.

حَمَوْنِي با سند متصل خود روایت کرده است از عبدالرحمن بن بهمان که گفت: شنیدم از جابر بن عبدالله انصاری که گفت: از رسول خدا ﷺ شنیدم در حالی که در روز حُدیبیه بازوی علی را گرفته بود می فرمود: هَذَا أَمِيرُ الْبَرَّةِ، قَاتِلُ الْفَجْرَةِ، مَنْصُورٌ مَنْ نَصَرَهُ، مَخْذُوكٌ مَنْ خَذَلَهُ. [قَالَ جَابِرٌ مَدْبَهَا صَوْتَهُ. ۱]

«اینست امیر نیکوکاران، کشنده فاجران، منصور است هر که او را یاری کند، مخذول است هر که دست از یاری او بردارد. (جابر گفت:) رسول خدا صدای خود را در ابلاغ این کلام بلند کرد».

موفق بن أحمد خوارزمی، از ابومصور شهردار بن شیرویه دیلمی با سند متصل خود از اَصْبَغ بن نُبَاتَه روایت می کند که او گفت: لَمَّا أُصِيبَ زَيْدُ بْنُ صُوحَانَ يَوْمَ الْجَمَلِ أَنَاهُ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَبِهِ رَمَقٌ؛ فَوَقَفَ عَلَيْهِ وَهُوَ لَمَّا بِهِ فَقَالَ: رَحِمَكَ اللَّهُ يَا زَيْدُ، قَوْلَ اللَّهِ مَا عَرَفْنَاكَ إِلَّا خَفِيفَ الْمَوْتُونَةِ كَثِيرِ الْمَعُونَةِ! قَالَ: فَرَفَعَ إِلَيْهِ رَأْسَهُ وَقَالَ:

أَنْتَ مَوْلَايَ - يَرْحَمُكَ اللَّهُ - قَوْلَ اللَّهِ مَا عَرَفْتُكَ إِلَّا بِاللَّهِ عَالِمًا، وَبِآيَاتِهِ عَارِفًا! وَاللَّهِ مَا قَاتَلْتُ مَعَكَ مِنْ جَهْلٍ وَلَكِنِّي سَمِعْتُ حُدَيْفَةَ بْنَ الْيَمَانِ يَقُولُ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: عَلِيٌّ أَمِيرُ الْبَرَّةِ، وَقَاتِلُ الْفَجْرَةِ، مَنْصُورٌ مَنْ نَصَرَهُ، مَخْذُوكٌ مَنْ خَذَلَهُ. أَلَا وَإِنَّ الْحَقَّ مَعَهُ وَيَتَّبِعُهُ. أَلَا فَمَيْلُوا مَعَهُ. ۲

«چون به زید بن صوحان در روز جنگ جمل جراحت رسید علی علیه السلام به نزد او آمد، و هنوز رمقی در بدن او بود. و در این حال که زید در حال جان دادن بود علی بر بالای سر او ایستاد و گفت: ای زید! خدایت رحمت کناد! سوگند به خدا ما نشناختیم تو را مگر سبکبار، و سنگین مساعد و کمک کار!

زید سر خود را به سوی او بلند کرد و گفت: تو مولا من هستی! سوگند به

۱- «فرآند السّطین» ج ۱، باب ۳۲ حدیث ۱۱۹، ص ۱۵۷؛ و «غایة المرام» قسمت اول، ص ۱۷، حدیث هفتم. و این شهر آشوب در «مناقب» ج ۱ ص ۵۴۸ و ص ۵۴۹ آورده است که این قضیه را خطیب در «تاریخ بغداد» در سه جا ذکر کرده است.

۲- «مناقب» خوارزمی، طبع نجف، فصل دوم، قتال اهل جمل، ص ۱۱۱، و «غایة المرام»، قسمت اول، ص ۲۱ و ص ۲۲، حدیث چهل و دوم.

خدا نیافتم تو را مگر آنکه به خدا عالم بودی! و به آیات او عارف بودی! سوگند به خدا که من از روی جهل برای کمک تو جنگ نکردم بلکه شنیدم از حُدَيْفَةُ یمانی که می‌گفت: از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌گفت: علی امیر نیکوکاران، و کشنده فاجران است؛ هر که او را یاری کند منصور است، و هر کس از او دست بردارد مخدول است! آگاه باشید که حق با علی است و به دنبال علی می‌رود! آگاه باشید! شما پیوسته تمایل به سوی علی داشته باشید!»

و از ابن عَسَاکِر روایت است که رسول خدا ﷺ فرمود: عَلِيُّ إِمَامُ الْبَرَرَةِ، وَقَاتِلُ الْفَجْرَةِ، مَنْصُورٌ مَنْ نَصَرَهُ، مَخْذُولٌ مَنْ خَذَلَهُ!

«علی امام و پیشوای نیکوکاران است، و کشنده فاجران، منصور است ناصر او، و مخدول است خاذل او».

أَبُو نَعِيمٍ اصفهانی از معاذبن جبل روایت کرده است که قَالَ: قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: يَا عَلِيُّ أَخْصِمَكَ بِالثَّبُوءِ وَالْأَنْبُوءِ بَعْدِي! وَتَخْصِمُ النَّاسَ بِسَبْعٍ! وَلَا يُحَاجُّكَ فِيهَا أَحَدٌ مِنْ قُرَيْشٍ! أَنْتَ أَوْلَهُمْ إِيْمَانًا، وَأَوْفَاهُمْ بِعَهْدِ اللَّهِ، وَأَقْوَمُهُمْ بِأَقْرَبِ اللَّهِ، وَأَفْسَمُهُمْ بِالسَّوِيَّةِ، وَأَعْدَلُهُمْ فِي الرَّعِيَّةِ، وَأَبْصَرُهُمْ بِالْقَضِيَّةِ، وَأَعْظَمُهُمْ عِنْدَ اللَّهِ مَرْثِيَةً.<sup>۲</sup>

«معاذ گفت: رسول خدا ﷺ فرموده است: ای علی من در نبوت بر تو غالب می‌باشم چون نبوت پس از من نیست، ولی تو بر مردم در هفت چیز غالب می‌باشی؛ و هیچیک از قریش را چنین توانی نیست که بتواند در آنها با تو مُحَاجَّه کند: تو اولین کسی هستی از آنها که ایمان آورده‌ای! و وفا کننده‌ترین آنها به عهد خدا هستی! و استوارترین ایشان به امر خدا هستی! و راستین‌ترین آنان به تقسیم بیت‌المال بطور مساوی در میان آنها هستی! و دادگرت‌ترین آنها در میان رعیت هستی! و بصیرترین آنها در قضیه و واقعه نزع و ترفع حاصله فیما بین ایشان هستی! و عظیم‌ترین آنها از جهت مزایا در نزد خداوند تعالی هستی!»

۱- کتاب «الإمام المهاجر» تألیف محمد ضیاء شهاب، و عبدالله بن نوح، که در أحوال أحمد بن

عیسی بن محمد بن علی القرظی بن الامام جعفر الصادق ﷺ نگارش یافته است، ص ۱۵۴.

۲- «حلیة الأولیاء»، ج ۱، ص ۶۵.

باری با وجود این نصوص که از رسول خدا رسیده و به علی بن ابیطالب عنوان امارت داده است، و او را امیر و رئیس و سپهسالار مسلمین خوانده است، و در هر امری او را بصیرتر، واقف تر، و استوارتر شمرده است، شرم آور نیست که به عذر جوانی او را از کار برکنار دارند، و شیوخ و پیرانی را که به هیچ وجه من الوجوه قابل مقایسه با آنحضرت نیستند بر سر کار آرند؟

اگر جوان بودن مانع از امارت و حکومت بود پس چرا رسول خدا اُسامة بن زَیْد را ریاست لشکر داد؟ با اینکه جوان بود و ستش در حدود بیست سال و قدری کمتر بود، و شیوخ و پیران قریش همچون ابوبکر و عمر را تابع و پیرو او در لشکر قرارداد، و امر نمود که جیش حرکت کند و در حرکت آن تسریع بعمل آرند.

چگونه جایز است جوان بیست ساله ای رئیس و امیر ابوبکر و عمر شود؟

و بعد از ارتحال رسول خدا که ابوبکر بر اریکه خلافت تکیه غاصبانه زد، بر همین اساس اُسامة را از ریاست لشکر عزل نکرد، و با آنکه اُسامة جوان بود ابوبکر گفت: من از ریاست لشکر او را عزل نمی‌کنم چون رسول خدا این جوان را نصب کرده است، و من مخالفت امر رسول خدا را نمی‌کنم. و حتی در وقتی که عمر به عزل او اصرار داشت ابوبکر عصبانی شده و ریش عمر را گرفت و کشید، و به او تهدید کرد که چگونه من مخالفت رسول خدا را کنم؟! رسول خدا او را نصب نموده و من عزل کنم؟<sup>۲</sup>

۱- ابن اثیر جزری در «الکامل فی التاریخ» طبع بیروت سنه ۱۳۸۵ هجری در ج ۲، ص ۳۱۷ گوید: در محرم از سنه یازدهم لشگری را برای شام تجهیز کرد، و امیر آن لشکر را اُسامة قرارداد. اُسامة فرزند زید پسر خوانده حضرت بود. حضرت او را امر کرد که: اسبان تجهیز شده را تا مرز بلقاء و داروم از زمین فلسطین ببرد. منافقین در امارت و ریاست اُسامة به گفتگو پرداختند و گفتند: یک جوان را بر قسمت اعظم از مهاجرین و انصار امیر گردانیده است. رسول خدا ﷺ فرمود: **إِنْ تَطَعْتُمْ فِي إِمَارَةِ أَبِيهِ مِنْ قَبْلُ؛ وَإِنَّهُ لَخَلِيقٌ لِلْإِمَارَةِ، وَكَانَ أَبُوهُ خَلِيقًا لَهَا. وَأُوْعِبَ مَعَ أُسَامَةَ الْمُهَاجِرُونَ الْأَوْلُونَ مِنْهُمْ: أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ:** «اگر شما در امارت و ریاست اُسامة زبان به طعن و ایراد گشودید چیز تازه ای نیست چون در امارت و ریاست پدرش نیز قبل از این زبان به طعن و ایراد گشودید. و بدرستی که حقاً اُسامة سزاوار برای ریاست است، همچنانکه پدرش نیز سزاوار برای ریاست بود. حضرت برای تجهیز جیش اُسامة تمام مهاجرین سابقین و پیشین را که از جمله ایشان ابوبکر و عمر بودند بسیج کرده و همگی با اُسامة بسیج شدند».

۲- «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید، بیست جلدی، ج ۱۷، ص ۱۸۳، و «الکامل فی التاریخ» ابن اثیر، ج ۲، ص ۳۳۵.



ولی در اصل خلافت، مخالفت رسول خدا نموده و بدون مجوز شرعی برخلاف نصوص صریحه داله بر خلافت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بر اریکه خلافت نشست.

او می گفت: من با اهل رده جنگ می کنم؛ و اگر عقالی (بندستمال) ا را که به رسول الله می دادند به من ندهند من جنگ می کنم. ولی علناً فدک را از حضرت زهرا علیها السلام گرفت، و این را مخالفت با حکم رسول خدا ندید.

در جایی که به احادیث متواتره در نزد شیعه و سنی رسول خدا فرموده است: أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيُّ بَابُهَا، وَمَنْ أَرَادَ مَدِينَةَ الْعِلْمِ فَلْيَأْتِهَا مِنْ بَابِهَا.<sup>۲</sup>

«من شهر علم هستم و علی در آن است، و هر کس که اراده دخول در شهر علم را کند باید از در آن داخل شود».

و فرموده است: أَنَا دَارُ الْحِكْمَةِ وَعَلِيُّ بَابُهَا.<sup>۳</sup>

«من خانه حکمت می باشم و علی در آن خانه است».

و فرموده است: أَنَا مَدِينَةُ الْجَنَّةِ وَعَلِيُّ بَابُهَا. كَذَبَ مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ مِنْ غَيْرِ بَابِهَا.<sup>۴</sup>

«من شهر بهشت هستم و علی در آن شهر است. دروغ می گوید کسی که چنین می پندارد که از غیر در بهشت می تواند داخل آن شود».

از در بهشت و علم و حکمت باید داخل شد. آن در در خانه علی است. اگر از ابوبکر وارد شوی سر از جای دیگر برون خواهی کرد. چه خوب این بیت را قاضی نورالله شوشتری شاهد آورده است:

هست بی شبهه خطا چون برئتان نام خدا

بر کسی غیر از تو اطلاق امیرالمؤمنین<sup>۵</sup>

۱- مردان عرب چون دستمالی بر روی سر می گذارند که از اطراف گردن آنها آویزان است. برای نگهداری آن بر روی سر چیزی را به شکل چنبره دانه شکل می گذارند. آن چیز را عقال گویند.

۲- «تاریخ دمشق» ابن عساکر، ج ۲، از ص ۴۶۴ تا ص ۴۸۰ روایات کثیری را بدین مضمون نقل کرده است.

۳- «تاریخ دمشق»، ج ۲ ص ۴۵۹.

۴- «تاریخ دمشق»، ج ۲ ص ۴۵۷.

۵- «مجالس المؤمنین»، ص ۲۸۷ در ربع آخر صفحه.

ابن عساکر از ابوالمحسن عبدالرزاق بن محمد در کتابش با سند متصل خود از علاء بن مُسیّب، از ابوداود، از بریده اُسَلَمی روایت کرده است که قَالَ: أَمَرَنَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَنْ نُسَلِّمَ عَلَيَّ عَلِيَّ بِأَمْرَةِ الْمُؤْمِنِينَ؛ وَنَحْنُ سَبْعَةٌ وَأَنَا أَضْعُرُ الْقَوْمَ يَوْمَئِذٍ. ۱

بریده اسلمی گفت که: رسول خدا ﷺ ما را امر کرد که به علی بن ابیطالب با خطاب امیرالمؤمنین سلام کنیم؛ و ما هفت نفر بودیم و در آن روز من از همه آنها کوچکتر بودم».

محمد بن علی بن شهر آشوب در کتاب «مناقب» از طریق عامه روایت کرده است که: در تفسیر مجاهد گفته است: آنچه در قرآن کریم یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا وارد شده است از برای علی بن ابیطالب عليه السلام سابقه است؛ چون او بر مؤمنین در اسلام سبقت دارد. و علیها خداوند در هشتاد و نه مورد به عنوان امیرالمؤمنین و سَيِّدِ الْمُخَاطَبِينَ تا يَوْمِ الدِّينِ، او را نام برده است. و سپس گوید: آن خبری که متضمن امر به سلام کردن به آنحضرت است با عنوان امیرالمؤمنین، در نزد شیعه متواتر است و اکثر از عامه با طرق مختلف آنرا روایت کرده اند، و ما هیچیک از راویان اهل تسنن را ندیده ایم که در سند آن اشکال کنند، و یا قول رسول خدا: سَلِّمُوا عَلَيَّ عَلِيَّ بِأَمْرَةِ الْمُؤْمِنِينَ را رد کرده و تذکره قبول نمایند. و این حقیقت را علماء آنها همچون منقری با اسناد خود به عمران بن بریده اُسَلَمی روایت کرده اند.

و نیز یوسف بن کَلِيب مَسْعُودی با اسناد خود از ابوداود سبعی روایت کرده، و نیز عباد بن یعقوب اَسَدی با اسناد خود از ابوداود سبعی از ابوبُریده روایت کرده که: ابوبکر بر رسول خدا ﷺ وارد شد. رسول خدا به او فرمود: إِذْهَبْ فَسَلِّمْ عَلَيَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ وَأَنْتَ حَيٌّ؟! قَالَ: وَأَنَا حَيٌّ! ثُمَّ جَاءَ عُمَرُ فَقَالَ لَهُ مِثْلَ ذَلِكَ.

«برو بر امیرالمؤمنین سلام کن! ابوبکر گفت: ای رسول خدا با وجود اینکه شما زنده هستید؟! رسول خدا گفت: آری. پس از آن عمر آمد، و رسول خدا به همین نهج به او گفتند».

و در روایت سیعی این طور وارد شده است که: عمر به رسول خدا گفت: امیرالمؤمنین کیست؟! رسول خدا گفت: علی بن ابیطالب. عمر گفت: آیا از خدا و امر رسول خداست؟! پیامبر گفت: آری!

و ابراهیم ثقفی از عبدالله بن جبلة کنانی، از ذرّیح مُحارِبی، از ثُمالی، از حضرت صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ آورده است که: بُریده در شام رفته بود و در وقت بیعت ابوبکر در مدینه نبود؛ چون مراجعت کرد مردم با ابوبکر بیعت کرده بودند. برید در مجلس ابوبکر حاضر شد و به ابوبکر گفت: يَا أَبَا بَكْرٍ! هَلْ نَسِيتَ تَسْلِيمَتَا عَلِيٍّ بِأَمْرَةِ الْمُؤْمِنِينَ وَاجِبَةً مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ؟! «ای ابوبکر! آیا فراموش کردی آن سلامی را که ما بر علی به عنوان

امیرالمؤمنین به طور وجوب و لزوم از طرف خدا و رسول خدا کردیم»؟! قَالَ: يَا بُرَيْدَةُ إِنَّكَ غَيْبٌ وَشَهِدْنَا، وَإِنَّ اللَّهَ يُخَدِّثُ الْأَمْرَ بَعْدَ الْأَمْرِ، وَلَمْ يَكُنِ اللَّهُ لِيَجْمَعَ لِأَهْلِ هَذَا الْبَيْتِ التُّبُوَّةَ وَالْمُلْكَ.

«ابوبکر گفت: ای بُریده! تو غائب بودی و ما حضور داشتیم، و خداوند وقایعی جدید پس از وقایع گذشته پیش می آورد، و هیچگاه خداوند برای اهل این بیت، نبوت و حکومت را با هم جمع نمی کند».

و ابراهیم ثقفی، و سَری بن عبدالله هر دو با اسناد خود از عمران حصین و ابوبکر بُریده آورده اند که به ابوبکر گفتند: قَدْ كُنْتَ أَنْتَ يَوْمَئِذٍ فِيمَنْ سَلَّمَ عَلِيَّ عَلِيٌّ بِأَمْرَةِ الْمُؤْمِنِينَ، فَهَلْ تَذْكُرُ ذَلِكَ الْيَوْمَ أَمْ نَسِيتَهُ؟! قَالَ: بَلْ أَذْكُرُهُ! فَقَالَ بُرَيْدَةُ: فَهَلْ يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ أَنْ يَتَأَمَّرَ عَلِيَّ أَمِيرًا لِمُؤْمِنِينَ؟ فَقَالَ عُمَرُ: إِنَّ التُّبُوَّةَ وَالْإِمَامَةَ لَا تُجْمَعُ فِي بَيْتٍ وَاحِدٍ. فَقَالَ لَهُ بُرَيْدَةُ: قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا»<sup>۱</sup> فَقَدْ جَمَعَ بَيْنَ التُّبُوَّةِ وَالْمُلْكِ. قَالَ: فَغَضِبَ عُمَرُ، وَمَا زِلْنَا نَعْرِفُ فِي وَجْهِهِ الْغَضَبَ حَتَّى مَاتَ.<sup>۲</sup>

۱- آیه ۵۴، از سوره ۴: نساء.

۲- «مناقب ابن شهر آشوب» ج ۱، ص ۵۴۶. ص ۵۴۷؛ و «غایة المرام» قسمت اول ص ۲۱،

حدیث چهلیم.

«تو از آن کسانی بودی که در آن روز به علی با لقب امیرالمؤمنین سلام کردی! آیا جریان آن روز را به خاطر داری یا فراموش کرده‌ای؟! ابوبکر گفت: بلکه به خاطر دارم. بریده گفت: مگر متصور است که یکنفر از مسلمین، امارت و حکومت بر امیرمؤمنان کند؟»

عمر گفت: نبوت و امامت در خانه واحد با یکدیگر مجتمع نمی شوند. بُریده گفت: خداوند تعالی می فرماید: «بلکه درباره فضلای که خداوند به طبقه ای از مردم داده است ایشان بر آنها حسد می برند؛ و ما به تحقیق که به آل ابراهیم، هم کتاب و حکمت دادیم و هم امارت و حکومت گسترده و پنهانور و بزرگ». بُریده گفت: در این آیه، خداوند برای آل ابراهیم هم نبوت را داده است و هم ریاست و امارت را، و جمع بین هر دوی آنها کرده است. بُریده می گوید: از این کلام عُمر به غضب درآمد، و پیوسته ما آثار غضب را تا وقتی که مُرد از چهره او می یافتیم.»

سُلَیْم بن قَیْس هِلَالی از امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام قبل از واقعه صفین مطالبی را بیان می کند و از آن جمله می گوید که آنحضرت فرمود: **إِنَّ الْعَجَبَ كُلَّ الْعَجَبِ مِنْ جُحَالِ هَذِهِ الْأُمَّةِ وَضَلَالِهَا وَقَادَتِهَا وَسَاقَتِهَا إِلَى النَّارِ إِنَّهُمْ قَدْ سَمِعُوا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ عَوْدًا وَبَدَاءً: مَا وَلَّتْ أُمَّةٌ رَجُلًا قَطُّ أَمْرَهَا وَفِيهِمْ أَعْلَمُ مِنْهُ إِلَّا لَمْ يَزَلْ أَمْرُهُمْ يَذْهَبُ سَفَالًا حَتَّى يَرْجِعُوا إِلَى مَا تَرَكَوْا.**

**فَوَلَّوْا أَمْرَهُمْ قَبْلِي ثَلَاثَةَ رَهْطٍ مَا مِنْهُمْ رَجُلٌ جَمَعَ الْقُرْآنَ، وَلَا يَدَّعِي أَنْ لَهُ عِلْمًا بِكِتَابِ اللَّهِ وَلَا سُنَّةَ نَبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَقَدْ عَلَّمُوا أَنِّي أَعْلَمُهُمْ بِكِتَابِ اللَّهِ وَسُنَّةِ نَبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَأَفْقَهُهُمْ وَأَفْرَأُهُمْ لِكِتَابِ اللَّهِ وَأَفْضَاهُمْ بِحُكْمِ اللَّهِ - الخ. ۱**

«تعجب و شگفت به تمامی معنی کلمه از جاهلان این امت است، و از گمراهان نشان، و از پیشداران و سردمداران آنها به آتش جهنم، و از دنباله داران و عقب داران آنها به جهنم، که ایشان از پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ کراراً و مراً شنیدند که

۱- «کتاب سُلَیْم بن قَیْس» ص ۱۴۸. و ما در درس ۱۱۶ خواهیم آورد که از جمله احتجاج های سلمان به ابوبکر اینست که با وجود اعلم در میان امت تو چگونه متصدی مقام شده‌ای؟! و عذرت در تقدّه چه خواهد بود؟! و به این اخبار و نظائر آن می توان استدلال به وجوب حکومت اعلم و تقلید اعلم نمود. و همچنین در خطبه حضرت امام حسن عَلَيْهِ السَّلَام در حضور معاویه این حقیقت بیان شده است «اهالی طوسی» ج ۲ ص ۱۷۲ و «غایة المرام» ص ۲۹۸ حدیث ۲۶ و ۲۷.

می فرمود: هیچگاه اُمّتی زمام امور خود را به مردی نسپرده است که در میان آن اُمّت از آن مَرَد، داناتر و فهیم تر و عالم تر وجود داشته باشد مگر آنکه امر آن اُمّت رو به پستی و تباهی و خرابی گرائیده است، إلاّ آنکه از ترک آن مرد عالم باز گردند و بدو بگردند.

و این اُمّت قبل از من، امور خود را به سه نفر سپردند که هیچیک از آنها کسی نبود که قرآن را جمع کرده باشد، و یا اینکه ادعا کند که به کتاب خدا و یا سُنّت پیامبر او عالم است. آنها می دانستند که من عالم ترین اُمّت به کتاب خدا و سُنّت پیامبر او هستم، و داناترین و فقیه ترین ایشان، و بصیرترین آنها به قرائت قرآن، و عارف ترین آنها در قضاوت ها به حکم خدا هستم» — تا آخر کلام.<sup>۱</sup>

باری ما در هیچیک از آیات قرآن و یا خبری از اخبار رسول الله و یا در سیره عقلائیه ای نیافتیم که جوان بودن آنها مرد سی و ساله را بتوان مانع از حکومت شمرد و بدین جهت او را از خاندان نبوت دور کرده و مهجور نمود. آنچه میزان پیشوائی

۱- در «مناقب» ابن شهر آشوب ج ۱ ص ۵۴۷ و ص ۵۴۸ آورده است که از ابن عباس روایت است که: علی بن ابیطالب به رسول خدا عرض کرد: السّلام عليك يا رسول الله! حضرت رسول پاسخ او را دادند: و عليك السلام يا أمير المؤمنين ورحمة الله وبركاته! علی عرض کرد: شما زنده هستید و مرا امیرمؤمنان می خوانید! پیغمبر فرمود: آری! این نام گذاری را جبرائیل از جانب خداوند در حالی که من زنده ام گذارده است. ای علی تو دیروز بر من در حالی که مشغول سخن با جبرائیل بودم عبور کردی و سلام نکردی! جبرائیل گفت: چرا امیرالمؤمنین بر ما سلام نکرد؟ سوگند به خدا اگر سلام کند شاد می شویم و جواب سلامش را به او ردّ می کنیم.

و اصحاب ما امامیه جایز نمی دانند که لفظ امیرالمؤمنین را به هیچیک از ائمّه بگویند. و مردی به حضرت صادق علیه السلام گفت: یا امیرالمؤمنین! حضرت گفتند: ساکت شو! هیچ کس به این لقب راضی نیست مگر اینکه به بلاء اَبوجهل مبتلا می شود. انتهى. .

در «تاریخ طبری» طبع دارالمعارف مصر در ج ۴ ص ۲۰۸ آورده است که ابوجعفر گفته است: اولین کسی را که مردم امیرالمؤمنین خواندند عمر بن خطاب بود. و این تسمیه همین طور جاری بود و خلفا تا امروز آن را استعمال می کردند.

حدیث کرد از برای من أحمد بن عبد الصمد أنصاری از اُمّ عمرو: دختر حسان کوفی از پدرش که او گفت: چون عمر ولایت امور مردم را در دست گرفت به او گفتند: یا خلیفه خلیفه رسول الله! عمر گفت: این جمله طول می کشد چون هر خلیفه که بیاید به دنبال دیگری بگویند: یا خلیفه خلیفه رسول الله! ولیکن شما مؤمنین هستید و من امیر شما هستم. و از اینجا به او امیرالمؤمنین گفتند

است علم و تقوا و بصیرت و درایت و خبروایت در کتاب خدا و سُنَّت پیامبر و نصوصی است که امیرالمؤمنین علیه السلام را مرتبهٔ صدارت و وزارت و امامت و خلافت بخشیده است. وَ إِنَّهُ بِذَلِكَ لَخَلِيقٌ وَبِهِ حَقِيقٌ. صَلَّى اللهُ عَلَيْكَ يَا أَبَا الْحَسَنِ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتِهِ.

و اما اشکال دیگری که بر آنحضرت می‌کرده‌اند این بوده است که علی خواهان امامت و حکومت است. و این ایراد نیز در کلام عُمر دیده می‌شود. عُمر در وقتی که به خنجر ابولؤلؤ ضربت خورده و در آستان مرگ بود، چون از او خواستند که جانشین معین کند، عُمر به طور مجلس شورا شش نفر را معین کرد که به طور خاصی که دستور داده بود، از میان خود یک نفر را انتخاب کنند. و آن شش نفر عبارت بودند از عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ، عُمَانُ بْنُ عَفَّانٍ، طَلْحَةُ بْنُ عُبَيْدِ اللهِ، زُبَيْرُ بْنُ عَوَّامٍ، سَعْدُ بْنُ أَبِي وَقَّاصٍ، وَ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنُ عَوْفٍ.

سپس به او گفتند: تو دربارهٔ هر یک از این شش نفر نظریهٔ خود را بیان کن تا ما مقام و منزلت آنها را بدانیم و از رأی و اندیشهٔ تو استفاده کنیم و از آن اساس پیروی نماییم.

از این شش نفر، پنج نفر در مجلس حاضر بودند، و طلحه غائب بود. عُمر عُلَّتْ عَدَمَ تَعْيِينِ هَرِيكٍ مِنْهُنَّ بِمُتَعَيِّنِي أَنْ أَسْتَحْلِفَكَ يَا سَعْدُ إِلَّا سِدَّتْكَ وَ غَلَطْتُكَ مَعَ أَنَّكَ رَجُلٌ حَرْبٌ. وَمَا يَمْتَعْنِي مِنْكَ يَا عَبْدَ الرَّحْمَنِ إِلَّا أَنَّكَ فِرْعَوْنُ هَذِهِ الْأُمَّةِ. وَمَا يَمْتَعْنِي مِنْكَ يَا زُبَيْرُ إِلَّا أَنَّكَ مُؤْمِنُ الرِّضَا كَافِرُ الْغَضَبِ. وَمَا يَمْتَعْنِي مِنْ طَلْحَةَ إِلَّا نَخْوَتُهُ وَ كِبْرُهُ، وَ لَوْ وَ لَيْتَهَا وَضَعَ خَاتَمَهُ فِي أَصْبَعِ امْرَأَتِهِ، وَمَا يَمْتَعْنِي مِنْكَ يَا عُمَانُ إِلَّا عَصِيْبَتُكَ وَ حُبُّكَ قَوْمَكَ وَ أَهْلَكَ، وَمَا يَمْتَعْنِي مِنْكَ يَا عَلِيُّ إِلَّا حِرْضُكَ عَلَيْهَا، وَأَنَّكَ أُخْرَى الْقَوْمِ إِنْ وَلَيْتَهَا أَنْ تُقِيمَ عَلَيَّ الْحَقَّ الْمُبِينَ وَالصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ.<sup>۱</sup>

«سوگند به خدا ای سعد! مانع من از جانشین نمودن ترا برای خودم نبود مگر شدت تو و غلطت تو، با آنکه تو مرد جنگجو و رزم آوری هستی! و ای عبد الرحمن، مانع من از جانشین نمودن ترا برای خودم نبود مگر آنکه تو فرعون این امت هستی! و

۱- «الإمامة والسياسة» ابن قتيبة دینوری، طبع مصر، سنة ۱۳۲۸ هجری قمری، ص ۲۳ و ص ۲۴.

ای زبیر مانع من از جانشین نمودن ترا برای خودم نبود مگر آنکه تو در هنگام رضا زود نرم و ملایم می شوی! و در وقت غضب بسیار سخت و ناهموار هستی! و دربارهٔ ظَلْحَة، مانع من از جانشین نمودن او را برای خودم نبود مگر نخوت و تکبر او؛ و اگر او امارت مسلمین را در دست گیرد انگشتی خود را در انگشت زنش می گذارد. و ای عثمان، مانع من از جانشین نمودن ترا برای خودم نبود مگر عصبیت تو و محبت تو نسبت به اقوامت و نسبت به اهلّت! و ای علی! مانع من از جانشین نمودن ترا برای خودم نبود مگر حریص بودن تو برای امامت و امارت؛ و حقاً تو از همهٔ اینها سزاوارتر و لایق تری، که در صورت حائز شدن امارت، اُمتِ اسلام را بر صراط مستقیم، و بر حقّ مُبین و آشکارا رهبری نمائی، و بر این نهج قیام نمائی!»!

ما در اینجا در این سخنان عمر می بینیم که برای هر یک از این شش نفر غیر از علی بن ابیطالب، صفات مذموم و ناپسندی را شمرده است، که حقاً شخص امیر و رئیس باید از آنها مُبرّی باشد؛ ولی نسبت به امیرالمؤمنین علیه السلام با اعتراف و اقرار او به اُحقیّت و اولویّت و اُجدریّت در هدایت مردم به راه راست و روشن، و به حقّ آشکارا و غیر مخفی، در عین حال حریص بودن او را بر امامت مانع از این منصب می داند. ولیکن آیا این صفتِ حِرص بر امارت، مذموم است همچنانکه او پنداشته است، و یا ممدوح است همچنانکه بیان خواهیم کرد؟ مطلبی است قابل تحقیق و بررسی. و برای توضیح این حقیقت می گوئیم: حِرص بر ریاست و بطور کلی ریاست طلبی بر دو گونه است:

اول: ریاست را به عنوانِ موضوع قرار دادن، و تلاش و کوشش کردن برای رسیدن بدین مقام فقط از جنبهٔ حکومت و ترأس بر مردم و آقائی و سیادت بر ضعفاء و بندگان خدا، بطوری که انسان دوست داشته باشد اوامر و نواهی او جامعهٔ عمل پیوشد، و حرف و گفتار او به کرسی بنشیند، و یک عدهٔ عبد و مطیع انسان باشند، و در اطاعت و پیروی از او، انسان مسرور و شاد گردد، و از مناظره و مشاهدهٔ جمعی کثیر که بدو گرویده اند در خود احساس غرور و افتخار کند و بدان مُتکی گردد، و از دست دادن این ریاست را مایهٔ ضعف و سُستی و کمبودی تلقی کند.

این نوع ریاست و طلب آن، ناشی از حسّ استکبار و شخصیت طلبی است که موجب حجاب بین بنده و خدا، و باعث طلوع قوهٔ فرعونیت و تغافل از مبدأ

واجب الوجود، و پیدایش ظلم‌ها و ستم‌ها و تعدّیات است؛ چه ستم به مردم، و چه ستم به نفس صاحب این قوه. و به عبارت روشن: خروج از میزان و ارزش انسانی است، و تعدّی و تجاوز از مرز و محدودیتی است که خداوند برای هر شخص معین کرده است.

دوم: ریاست را به عنوان طریق گرفتن و راه یافتن برای رسیدگی به امور خلق خدا و احقاق حقّ و ابطال باطل کردن، و پایدار ساختن احکام خدا در میان مردم، و ریشه دوانیدن عدل و داد در زمین، و به فریاد رسیدن مظلومان، و سرکوب کردن ظالمان و متجاوزان، و پاک کردن زمین از لوث فحشاء و منکرات، و راه دادن مردم را به آزادیهای خداپسندانه، و عبادت‌های خالصانه برای ذات اقدس او تعالی شانه، و متمتع نمودن عامّه بشر را از جمیع مواهب الهیه: جسمیه و روحیه، دنیویّه و اُخرویّه، ظاهریّه و باطنیه، به طوری که همه در تحت پرچم عدل و توحید، و در زیر لوای آرامش و سکون و اطمینان خاطر، عمری را که بهترین تحفه خداوندی است بسر آورده، و شادکام و مقضی المرام دارفانی را به سرای ابدی تحویل نمایند.

این نوع ریاست طلبی — در صورتی که کسی از انسان بهتریافت نشود که رسیدگی به خلق خدا کند، و این امور را به وجه احسن بهتر از انسان انجام دهد — بسیار خوب و پسندیده، بلکه از صفات حمیده و از غرائز و سرشت‌های خدادادی است که موجب کمال و لازمه ارتقاء آدمی از حَضِیض ماده به عالم تجرّد و ملکوت است. زیرا لازمه این گونه ریاست طلبی، خروج از هوای نفس و پیوستن به اسماء و صفات الهی است.

و عیناً مانند صفت رحیمیت است که در پدراست، و برای تربیت طفل تلاش می‌کند، و نسبت به حفظ او از آفات و عاهات خود را به تاب و تب می‌افکند، و برای رشد و رُقاء او از هیچ گونه بذل مساعی جمیلۀ خود دریغ نمی‌ورزد. و اگر چنین ریاستی نکند، و بالتّیجه امور طفل را مُعَوَّق و مُهْمَل گذارد، طفل معصوم را در سراسیمه مرض، و ممات، و نقصان علمی و روحی، و کمبود ارزش‌های والای انسانی کشانیده است، و در نزد عقل و وجدان از طرفی، و در نزد عقلاء اجتماع از طرف دیگر، و در نزد شرع و شریعت از جانب سوم، مسئول و مورد باز پرسى و مؤاخذه قرار می‌گیرد.



امامت و ریاست نسبت به خلق خدا درباره شخص لایقی که از هوای نفس گذشته، و از جزئیت به کلیت پیوسته است، همین طور است. او پدر اُمت است. او مدیر و مربی و مراقب، و سرپرست خلق خداست، و حمیم و دلسوز برای همه؛ آنی در راحت بسر نمی برد، و لحظه ای از فکر در تدارک امور مردم غافل نمی ماند.

او امامت و ریاست را وظیفه وجدانی و عقلی و شرعی خود می بیند، و برای وصول بدان تلاش می کند، و از پای نمی نشیند، و نمی تواند بنشیند.

پیامبر اکرم و امیرالمؤمنین — علیهما الصلاة والسلام — دو پدر اُمت هستند. اَنَا وَعَلِيٌّ اَبَاؤَا هَذِهِ الْاُمَّةِ. پیامبر فرمود که: مَنْ وَعَلِيٌّ دُو پدراين اُمت هستيم. و همین طور که پیامبر به نصّ قرآن کریم در حفظ و هدایت و ارشاد مردم به توحید و برقراری عدل در میان بشر حریص است، علی بن ابیطالب که صِئُو همتای او، و وزیر و برادر اوست نیز حریص است، و نمی تواند آرام بگیرد، و بدون تفاوت باشد.

درباره پیغمبر اکرم، خداوند تبارک و تعالی خطاب به مردم می فرماید:

لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ.<sup>۱</sup>

«به تحقیق که به نزد شما آمد پیامبری از نفوس خود شما که مشکلات و سختی های شما برای او بسیار ناگوار است، و برای هدایت و سعادت شما حریص است، و نسبت به مؤمنان رئوف و مهربان است.»

آیا حرص بر هدایت مردم، بدون پیروی و متابعت آنها می شود؟ و آیا پیروی و اطاعت آنها بدون ریاست و لزوم متابعت ممکن است؟ و بر همین اساس بود که مشرکان و کافران، پیامبر را در آزار و اذیت و تهمت و تمسخر قرار می دادند. چون لازمه پیامبری ریاست است. و ایشان ریاست پیامبر را مزاحم با ریاست خود می دانستند. فلذا برای حفظ ریاست خود که معارضه با ریاست پیامبر داشت انکار نبوت او را می کردند، تا بالملازمه از ریاست هم ساقط گردد.

اما پیغمبر رحیم پیوسته در بیرون کشیدن ایشان از افکار و آراء جاهلی، و از آداب و عادات بهیمی حریص بود. شب و روز نداشت؛ گرسنه و تشنه، سنگ بر

۱ — آیه ۱۲۸، از سوره ۹: توبه.

شکم می بست و در صحنه های نبرد حضور پیدا می کرد، و نزدیکترین افراد به دشمن بود. و از شدت آزار و شکنجه به طائف گریخت، و در آنجا نیز او را نپذیرفتند، و خائِباً به مکه مراجعت کرد؛ و در مکه یک نفر نبود که او را پناه دهد؛ همه دشمن و همه مصمم بر قتل او و ریختن خون او بودند؛ ناچار در پناه یک نفر از مشرکان درآمد؛ سه سال تمام خود و بنی هاشم و مسلمین در شُعب اَبوطالب گرفتار و محبوس بودند. طعام و غذا را بر آنها حرام کرده، مزاجت و معامله را نیز ممنوع کرده بودند. صدای اطفال مسلمین از گرسنگی، شب ها از پشت شُعب به درون مکه می رسید، و مشرکان استماع می کردند. تا بالأخره ناچار، به هجرت به مدینه شد یعنی از مکه گریخت. و سه روز در غار ثور بماند، تا مشرکان راه وی را نتوانند بجویند؛ و امیرالمؤمنین که یگانه مرد روزگار و در حرص بر ایمان مردم تنها دنباله رو مرام آنحضرت بود، جان خود را در طبق اخلاص نهاده، و سر جای پیامبر در فراش او خوابید.

و معلوم است که تمام این مشکلات و تحمّل رنجها، دعوت به ریاست است، یعنی وجوب اطاعت مطلقه مردم از آنها؛ اما ریاست الهی و معنوی، که ملازم با این دَربرداری ها و خون جگری هاست، نه تکیه زدن بر تخت و تاج استکبار، و مردم معصوم و بی گناه را عبد و بنده خود قرار دادن، و در زیر مهمیز خود کشیدن.

«ز عشق تا به صبوری هزار فرسنگ است»

جناب عمر که از امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ حِرْص به ریاست را خرده می گرفت؛ ریاست از دیدگاه تنگ و تاریک خود او بود. او بر خود و تلاش های خود قیاس کرده بود، که زحمات، و سفارش ها، و وصیت ها، و آیات قرآن را به بوته نسیان سپرده، و برای ریاست، همه را به ثمن بَخْس فروخت. ولی منظر و دیدگاه امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ در ریاست جای دیگری است، و افق آن فضای عالی و واسعی را اشغال می کند که این آراء و اهواء بدان راه ندارد.

کارپاکان را قیاس از خود مگیر      گرچه باشد در نوشتن شیر شیر

اگر امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ طالب ریاست و امارت غیر الهی بود، در همان اوان رحلت رسول الله دست به قبضه شمشیر می برد، و همه مخالفین را مخدول و منکوب می نمود؛ و چنین توانائی و قدرتی داشت. ولی چون اسلام را در خطر می دید، از این امارت گذشت، و دندان بر جگر گذارد، و صبر را پیشه ساخت در حالی که در

چشمانش خار خلیده، و در گلویش استخوان گیر کرده بود.

ابن ابی الحدید آورده است که: چون مهاجرین با ابوبکر بیعت کردند ابوسفیان به مدینه آمد و می گفت: **أَمَا وَاللَّهِ إِنِّي لَأَزِي عَجَاجَةً لَا يُظْفِقُهَا إِلَّا الدَّمُ؛ يَا لَعَبْدِ مَنْأَفِ! فِيمَ أَبُو بَكْرٍ مِنْ أَمْرِكُمْ؟! أَيْنَ الْمُسْتَضْعَفَانِ؟ أَيْنَ الْأَذْدَلَانَ؟-** یعنی عَلِيًّا وَالْعَبَّاسَ- مَا بَالُ هَذَا فِي أَقَلِّ حَيٍّ مِنْ قُرَيْشٍ؟

«سوگند به خدا که من غبار و گرد و خاکی را مشاهده می کنم که آسمان را فرا گرفته و هیچ چیز غیر از خون ریختن آن را فرو نمی نشاند و خاموش نمی کند. ای آل عبدمناف! ابوبکر در امر شما چه کاره است؟! کجا هستند دو نفری که ضعیف شمرده شده اند؟ کجا هستند دو نفری که منقاد و ذلیل قرار گرفته اند؟- و مراد او از این دو نفر علی و عباس بود- چه شده است که امر حکومت در پست ترین طائفه از طوائف قریش قرار گرفته است»؟

سپس ابوسفیان به امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ گفت: **أُبْسِطْ يَدَكَ أَبَايَعُكَ، فَوَاللَّهِ إِنْ شِئْتَ لَأَمْلَأَنَّهَا عَلِيٌّ أَبِي فَضِيلٍ-** یعنی **أَبَا بَكْرٍ- خَيْلًا وَرَجُلًا! فَاُمْتَنِعْ عَلَيْهِ عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ.** فَلَمَّا يَتَسَّ مِنْهُ قَامَ عَنْهُ وَهُوَ يُنْشِدُ شِعْرَ الْمُتَلَمَّسِ:

**وَلَا يُقِيمُ عَلِيٌّ ضَنْمِ يَرَادِيهِ إِلَّا الْأَذْدَلَانَ عَيْرُ الْحَيِّ وَالْوَتْدُ  
هَذَا عَلِيٌّ الْخَسْفِ مَرْبُوطٌ بِرَمْتِهِ وَذَا يُشِجُّ فَلَا يَرْتِي لَهُ أَحَدًا**

«ای علی دستت را دراز کن تا با تو بیعت کنم؛ سوگند به خدا اگر بخواهی تمام شهر مدینه را برای جنگ با ابوبکر پیر از سواره نظام و پیاده نظام خواهم کرد! امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ از درخواست ابوسفیان و بیعت، امتناع ورزید. چون ابوسفیان از علی مأیوس شد از نزد او برخاست، و شعر متلمس را می خواند:

ایستادگی و پایداری نمی کند بر ستمی که می خواهد بر او وارد شود مگر دو مُتَفَاد و ذلیل: یکی حمار قبیله است و دیگری میخ چوبی است که با آن بند و ریسمان حمار را به زمین کوبیده اند.

اما این حمار در نقصان و کمبودی که به او وارد می شود به ریسمانش بسته

۱- «شرح نهج البلاغة»، طبع دار احیاء الکتب العربیة، ج ۱، ص ۲۲۱ و ص ۲۲۲، ضمن شرح

خطبه پنجم.

شده و گردنش را به وسیله ریسمان به دستش بسته اند؛ و آن میخ چوبی به واسطه کوبیدن شکسته شده و شکاف برداشته، و کسی برای او گریه نمی‌کند و مرثیه نمی‌خواند».

طبری و ابن اثیر آورده اند که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ابوسفیان را طرد و زجر کرده و به او گفتند: إِنَّكَ وَاللَّهِ مَا أَرَدْتَ بِهِدَا إِلَّا الْفِتْنَةَ! وَإِنَّكَ وَاللَّهِ ظَالِمًا بَعِيَتْ لِلْإِسْلَامِ شَرًّا! لَا حَاجَةَ لَنَا فِي نَصِيحَتِكَ!<sup>۱</sup>

«سوگند به خداوند که تو از این پیشنهاد غیر از قصد فتنه و فساد را نداری! و از زمان‌های دیرین است که تو برای اسلام طلب شرم می‌کردی! ما نیازی در نصیحت تو نداریم»!

علاوه بر ابوسفیان، عباس عموی رسول خدا به نزد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و گفت: آمدم بیعت کنم؛ و در این صورت می‌گویند: عم رسول خدا با پسر عم رسول خدا بیعت کرده است و دیگر دو نفر پیدا نمی‌شوند که بتوانند در این مسئله با یکدیگر اختلاف داشته باشند.

ابن قتیبه دینوری می‌نویسد: قَالَ الْعَبَّاسُ لِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ - كَرَّمَ اللَّهُ وَجْهَهُ -: أُنْظِرْ يَدَكَ أَبَايُغِكَ، فَيُقَالُ: عَمَّ رَسُولَ اللَّهِ بَايَعَ ابْنَ عَمِّ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ (وآله) وَسَلَّمَ، وَيُبَايِعُكَ أَهْلُ بَيْتِكَ فَإِنَّ هَذَا الْأَمْرَ إِذَا كَانَ لَمْ يُقَلَّ. فَقَالَ لَهُ عَلِيٌّ - كَرَّمَ اللَّهُ وَجْهَهُ -: وَمَنْ يَظْلُبُ هَذَا الْأَمْرَ غَيْرُنَا؟!<sup>۲</sup>

«حضرت فرمودند: مگر کسی غیر از ما ممکن است داعیه امامت را داشته باشد»؟!<sup>۳</sup>

امیرالمؤمنین علیه السلام با اینکه خلافت و امارت را حق منحصر خود می‌دانستند، برای رضای خدا و وصیت رسول خدا که فتنه و فساد بر پا نگردد، و اسلام نوپا دچار آفت نشود، دست از حق مسلم خود برداشتند.

۱- «تاریخ طبری»، طبع دارالمعارف مصر، ج ۳، ص ۲۰۹. و «تاریخ الکامل»، طبع بیروت ۱۳۸۵ هجری قمری، ج ۳، ص ۳۲۶. و بیت دوم را در این دو کتاب، معکوس بر مرتبه آورده‌اند. و عکس عبارت است از بستن گردن حیوان به یکی از دستهایش.

۲- «الإمامة والسياسة»، ص ۶. و «شرح نهج البلاغة» ابن ابی الحدید، طبع دار احیاء الکتب العربیة، ج ۱، ص ۱۶۰ و ص ۱۶۱.

اینست معنا و حقیقت گذشت، و فداکاری، و عبودیت؛ اینست مفاد شهامت و شجاعت و بزرگواری و کرامت؛ اینست معنای ولایت و سرپرستی و رعایت. اینست حقیقت سعه و اطلاق و تجرد.

ابن قتیبه می گوید: چون علی - کرم الله وجهه - را برای بیعت به مسجد آوردند، می گفت: **أَنَا عَبْدُ اللَّهِ وَأُخْرَسُوهُ. فَقِيلَ لَهُ: بَايِعْ أَبَا بَكْرٍ! فَقَالَ: أَنَا أَحَقُّ بِهَذَا الْأَمْرِ مِنْكُمْ! لَا أَبَايِعُكُمْ وَأَنْتُمْ أَوْلَىٰ بِالْبَيْعَةِ لِي! أَخَذْتُمْ هَذَا الْأَمْرَ مِنَ الْأَنْصَارِ؛ وَأَخْتَجَجْتُمْ عَلَيْهِمْ بِالْقِرَابَةِ مِنَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) وَسَلَّمْ وَتَأْخُذُونَهُ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ غَضَبًا.**

**الَسْتُمْ زَعَمْتُمْ لِأَنْصَارِ أَنْكُمْ أَوْلَىٰ بِهَذَا الْأَمْرِ مِنْهُمْ، لِمَا كَانَ مُحَمَّدٌ مِنْكُمْ؛ فَأَعْظَوْكُمْ الْمَقَادَةَ، وَسَلَّمُوا إِلَيْكُمْ لِإِمَارَةٍ؟ وَأَنَا أَسْتَجُّ عَلَيْكُمْ بِمِثْلِ مَا أَخْتَجَجْتُمْ بِهِ عَلَى الْأَنْصَارِ. نَحْنُ أَوْلَىٰ بِرَسُولِ اللَّهِ حَيًّا وَمَيِّتًا؛ فَأَنْصِفُونَا إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ؛ وَإِلَّا فَبُوءُوا بِالظُّلْمِ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ.**

**فَقَالَ عُمَرُ: إِنَّكَ لَسْتَ مَتْرُوكًا حَتَّىٰ تُبَايِعَ! فَقَالَ لَهُ عَلِيٌّ: أَخْلُبُ حَلْبًا لَكَ شَطْرُهُ! وَأَشْدُّ لَهُ الْيَوْمَ أَمْرُهُ يَزُدُّهُ عَلَيْكَ غَدًا. ثُمَّ قَالَ: وَاللَّهِ يَا عُمَرُ! لَا أَقْبَلُ قَوْلَكَ وَلَا أَبَايَعُهُ. فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ: فَإِنْ لَمْ تُبَايِعْ فَلَا أُكْرِهَكَ!**

«علی می گفت: من بنده خدا هستم و برادر رسول خدا. به او گفتند: با ابوبکر بیعت کن! گفت: من به خلافت و امارت سزاوارتر هستم از شما! من با شما بیعت نمی کنم! و شما سزاوارتر هستید که با من بیعت نمایند! شما خلافت و امارت را از انصار گرفتید، و دلیل خود را که بر علیه ایشان اقامه کردید، قرابت شما به رسول الله ﷺ بود؛ و با وجود این شما خلافت و امارت را از ما اهل بیت به طور غصب ربوده اید!

آیا شما برای انصار چنین وانمود نکردید که: شما از ایشان به امر امامت و خلافت سزاوارترید، به جهت اینکه محمد از شماست؟! و ایشان بدین حجت و برهان، قیادت امور را به شما سپردند، و حکومت و امارت را به شما تسلیم کردند؟! و من به همان طور که شما با انصار احتجاج کردید، با شما احتجاج می کنم، و به همان حجت و برهانی که اقامه نمودید، اقامه حجت و برهان می نمایم! ما در هر حال، چه

در حال حیات رسول خدا، و چه در حالت مَمَاتِ رسول خدا، به رسول خدا سزاوارتریم! پس اگر ایمان دارید انصاف دهید؛ و اگر انصاف ندهید شما را به اقرار به ظلم از روی علم وا خواهند داشت!

در این حال عُمر گفت: تو را رها نخواهند کرد مگر اینکه بیعت کنی! حضرت گفت: ای عمر! از این پستان شیر بدوش که مقداری از آن برای تو خواهد بود! و امروز امر خلافت و امارت ابوبکر را محکم و استوار کن که فردا به تو بر خواهد گرداند. و سپس فرمود: ای عمر سوگند به خدا که گفتار تو را نمی پذیرم و با ابوبکر بیعت نمی کنم! ابوبکر گفت: بنابراین اگر بیعت نکنی، من تو را بر بیعت اِکراه نمی کنم!»!

باری بر اهل تاریخ و بحاثان در سیر روشن است که اگر امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ بیعت عباس و ابوسفیان را می پذیرفتند، و با جماعتی از مهاجر و انصار و بنی هاشم که بدان حضرت گرویده بودند عِلْم مخالفت با سقیفه را برمی داشتند، بدون شک به امارت و حکومت می رسیدند ولی این کار به طور مسالمت و بدون فتنه و خونریزی صورت نمی گرفت. زیرا طرف مقابل و حزب مخالف نیز در صدد توطئه و تجهیز برمی آمد، و خون‌ها ریخته می شد، و قاریان قرآن که فقط قرآن را در سینه داشتند کشته می شدند؛ فلذا امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ از این حق مسلم لِه و فی الله گذشت، و برای خدا حاضر به از دست دادن عزت صوری، و شکستن پهلوی بی بی زهرا، و رحلت آن مخدّره، و یتیم شدن اطفال خود و غیر ذلک شد تا زحمات بیست و سه ساله رسول خدا هدر نرود، و حقایق با ریاست ظاهری مبادله نگردد.

از خطبه ای که آنحضرت در وقت رحلت رسول خدا و در جواب ابوسفیان و عباس که آنحضرت را دعوت به قبول بیعت کردند، ایراد کرده اند به خوبی منظور و هدف آنحضرت مشخص می شود:

أَيُّهَا النَّاسُ! سُقُّوا أَمْوَاجَ الْفِتَنِ بِسُقْنِ النَّجَاةِ! وَعَرَّجُوا عَنِ طَرِيقِ الْمُنَافَرَةِ!  
وَضَعُوا عَنِ تَبْجَانِ الْمَفَاخِرَةِ! أَفْلَحَ مَنْ نَهَضَ بِجَنَاحِ، أَوْ اسْتَسَلَّمَ فَأَرَاخَ! هَذَا مَاءٌ آجِنٌ،  
وَلَقَمَةٌ يَغْصُ بِهَا آكِلُهَا! وَمُجْتَنِي الثَّمَرَةَ لَغَيْرِ وَفِي إِبْتَاعِهَا كَالْتَّرَارِ بِغَيْرِ أَرْضِهِ.  
فَإِنْ أَقْلَ يَقُولُوا: حَرَصَ عَلَيَّ الْمَلِكُ؛ وَإِنْ أَسْكُتَ يَقُولُوا جَرَعَ مِنَ الْمَوْتِ؛  
هَيْهَاتَ بَعْدَ اللَّتِيَا وَالَّتِي؛ وَاللَّهِ لَأَبْنُ أَبِي طَالِبٍ آتَسُ بِالْمَوْتِ مِنَ الظَّفْلِ بِنَدْيِ أُمِّهِ؛ بَلِ

أَنْدَمَجْتُ عَلَى مَكُونِ عِلْمٍ لَوْ نُحِثُ بِهِ لَا ضَظْرَنْتُمْ اضْطِرَابَ الْأَزْيِيَةِ فِي الْقَلْوِيِّ  
الْبُعِيدَةِ!

«ای مردم بشکافید امواج فتنه‌ها را در دریای متلاطم، به کشتی‌های نجات! و از پیمودن راه مغالبه و حس برتری جستن و فکری پیش افتادن و مقدم شدن، به صراط مستقیم بگرائید و میل کنید! و تاج‌های مفاخرت را که بر اصل استکبار است از سرهای خود بیندازید و به دور بیفکنید! فلاح و رستگاری از آن کسی است که یا با داشتن معین و یار همچون دوبرال به پرواز درآید و قیام کند، و یا در صورت فقدان ناصر و کمک‌کار، طریق سلّم را بسپوید و مردم را از منازعه بدون فائده و ثمره راحت بگذارد.

این خلافت و امارتی که بدین شرائط و در این وضعیّت شما مرا به آن می‌خوانید، همچون آب متعفن و گندیده‌ای است که رنگ و طعم آن تغییر کرده، و در این صورت برای آشامنده‌اش گوارا نخواهد بود، و همچون لقمه‌ای است که در گلوی خورنده‌اش گیر کند و او را بکشد. و اقدام کننده بر آن همچون کسی است که میوه درخت را قبل از زمان رسیدن و پختن آن بچیند، و پیش از اوان شیرینی و طراوات از درخت بکند؛ و همچون شخص زارعی که زراعت را در غیر زمین خودش انجام دهد، که معلوم است از آن انتفاعی نخواهد بُرد.

پس اگر من لب به سخن بگشایم و طلب امارت و خلافت کنم می‌گویند: مقصد او از این طلب حرص بر سلطنت و حکومت بوده است؛ و اگر لب فرو بندم و سخنی نگویم، می‌گویند: از مرگ ترسیده است.

هیئات؛ این نسبت‌ها به من چقدر دور است بعد از تحمّل مشکلات (همچون مردی که با زن کوتاه‌قد بداخلاق ازدواج کرده، و چون عیش او را منغص کرد او را طلاق گفت و با زن بلندقامتی که اخلاقش تندتر و زننده‌تر بود، ازدواج کرده و عیشش را بیشتر منغص کرد، و ناچار او را نیز طلاق گفت؛ و در نتیجه هر دو را رها نمود). سوگند به خداوند که پسر ابوطالب آنّش به مرگ، از انس طفل به پستان مادرش بیشتر است. بلکه من در آن علم مکنون و مخفی پیچیده شدم و قرار

گرفتم که اگر لب بگشایم و اظهار کنم شما همانند ریسمان های طویل و درازی که در چاه های عمیق رها کنند به اضطراب و تشویش در خواهید آمد.»

در اینجا می بینیم که آن حضرت با وجود وصول به علم مکنون و بحر ژرف دانش الهی، اشاره به حرص بر خلافت می کند که کوتاه نظران، بدون توجه به حقیقت و واقعیت آن، او را متهم می دارند.

و در خطبه ششقیه به طور وضوح که جریان را نقل می کند، سوگند به خداوند که شکافنده حب و دانه، و زنده کننده جان و روح است، یاد می کند که قبول خلافت فقط و فقط برای دفع ظلم و سرکوبی ستمگران و رسیدگی به مظلومان و فقرا و ضعفا و گرسنگان و احقاق حقوق حق مردم بوده است. از مضامین این خطبه پیداست که آن را پس از وقایع خلفای ثلاثه و در ایام خلافت خود بیان کرده اند:

أَمَّا وَاللَّهِ لَقَدْ تَقَمَّصَهَا ابْنُ أَبِي قُحَافَةَ وَإِنَّهُ لَيَعْلَمُ أَنَّ مَحَلِّيَّ مِنْهَا مَحَلُّ الْقُطْبِ مِنَ الرَّحَى؛ يَنْحَدِرُ عَنِّي السَّيْلُ، وَلَا يَرْفَى إِلَيَّ الطَّيْرُ. فَسَدَلْتُ ذُونَهَا ثُوبًا، وَ طَوَيْتُ عَنْهَا كَشْحًا، وَ ظَفَقْتُ أَرْتَايَ بَيْنَ أَنْ أَضُولَ بِيَدِ جَدَاءٍ أَوْ أَضْبِرَّ عَلَى طِخْيَةِ عَمِيَاءَ يَهْرُمُ فِيهَا الْكَبِيرُ، وَيَنْسِبُ فِيهَا الصَّغِيرُ، وَيَكْدُخُ فِيهَا مُؤْمِنٌ حَتَّى يَلْقَى رَبَّهُ؛ فَرَأَيْتُ أَنَّ الصَّبْرَ عَلَى هَاتَا أَحَجِّي؛ فَصَبْرْتُ فِي الْعَيْنِ قَدَى وَ فِي الْحَلْقِ شَجِي. أَرَى ثَرَاتِي نَهْبًا. حَتَّى مَضَى الْأَوَّلُ لِسَيْلِهِ، فَأَذَلِّي بِهَا إِلَى ابْنِ الْخَطَّابِ بَعْدَهُ (نَمْ تَمَثَّلْ بِقَوْلِ الْأَعَشَى):

شَتَانَ مَا يَوْمِي عَلَى كُورِهَا وَيَوْمَ حَيَّانَ أَخِي جَابِرٍ  
فَيَا عَجَبًا بَيْنَا هُوَ يَسْتَقْبِلُهَا فِي حَيَاتِهِ إِذْ عَقَدَهَا لِأَخْرَبَعْدَ وَقَاتِهِ— لَشَدَّ مَا تَشَطَّرَا  
ضَرَعِيهَا— فَصَبْرَهَا فِي حَوْزَةِ خَشْنَاءَ يَغْلُظُ كَلَامُهَا، وَيَخْشُنُ مَسْهَا، وَيَكْثُرُ الْعِثَارُ فِيهَا وَ  
الْإِعْتِدَارُ مِنْهَا. فَصَاحِبُهَا كَرَائِبِ الصَّغْبَةِ إِنْ أَشْتَقَ لَهَا حَرَمًا، وَإِنْ أَسْلَسَ لَهَا تَفَحَّمَ  
قَمْبِي النَّاسُ لَعَمْرُ اللَّهِ بِخَبْطِ وَشِمَاسِ وَتَلَوْنِ وَاعْتِرَاضِ.

فَصَبْرْتُ عَلَى طَوْلِ الْمُدَّةِ وَشِدَّةِ الْمُحَنَّةِ حَتَّى إِذَا مَضَى لِسَيْلِهِ، جَعَلَهَا فِي  
جَمَاعَةِ زَعَمَ أَنِّي أَحَدُهُمْ. فَيَا لَلَّهِ وَلَيْلُشُورِي! مَتَى اعْتَرَضَ الرَّيْبُ فِيَّ مَعَ الْأَوَّلِ مِنْهُمْ  
حَتَّى صِرْتُ أَفْرُنًا إِلَى هَذِهِ النَّظَائِرِ، لَكِنِّي أَسْفَفْتُ إِذَا أَسْفَأُوا وَطَرْتُ إِذَا طَارُوا.

فَصَعَى رَجُلٌ مِنْهُمْ لِصُغْنِهِ، وَمَالَ الْآخِرُ لِصَهْرِهِ، مَعَ هَيْنِ وَهَيْنِ. إِلَى أَنْ قَامَ ثَالِثُ  
الْقَوْمِ نَافِحًا حِصْنِيهِ بَيْنَ نَيْلِيهِ وَمُعْتَلَفِيهِ؛ وَقَامَ مَعَهُ بِنُؤَابِيهِ يَخْضِمُونَ مَا لَ لِلَّهِ خَضْمَةَ الْإِبِلِ



يُنْتَهَ الرَّبِيعُ. إِلَى أَنْ أَنْتَكْتَ قَتْلَهُ، وَأَجْهَرَ عَلَيْهِ عَمَلَهُ، وَكَبَتْ بِهِ بَطْلَتُهُ. فَمَا رَاعِنِي إِلَّا  
وَالنَّاسُ كَعُرْفِ الصَّيْحِ إِلَى، يَنْشَلُونَ عَلَيَّ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ، حَتَّى لَقَدْ وُطِئَ الْحَسَنَانِ، وَ  
شُقَّ عِظْفَايَ، مُجْتَمِعِينَ حَوْلِي كَرَبِيضَةِ الْغَنَمِ. فَلَمَّا نَهَضْتُ بِالْأَمْرِ نَكَّتْ طَائِفَةٌ وَمَرَقَتْ  
أُخْرَى وَقَسَطَ آخَرُونَ؛ كَأَنَّهُمْ لَمْ يَسْمَعُوا كَلَامَ اللَّهِ حَيْثُ يَقُولُ:

تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ

لِلْمُتَّقِينَ.<sup>۱</sup>

بَلَى وَاللَّهِ لَقَدْ سَمِعُوهَا وَوَعَوْهَا وَلَكِنَّهُمْ حَلَيْتِ الدُّنْيَا فِي أَعْيُنِهِمْ وَرَاقَهُمْ  
زُبْرُجُهَا. أَمَا وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسَمَةَ لَوْلَا حُضُورُ الْحَاضِرِ، وَقِيَامُ الْحُجَّةِ بِوُجُودِ  
النَّاصِرِ، وَمَا أَحَدَ اللَّهُ عَلَى الْعُلَمَاءِ أَنْ لَا يَقَارُؤا عَلَى كِطَّةٍ ظَالِمٍ وَلَا سَعْبٍ مَظْلُومٍ لِأَلْقَيْتُ  
حَبْلَهَا عَلَى غَارِبِهَا، وَلَسَقَيْتُ آخِرَهَا بِكَأْسِ أَوْلِهَا، وَلَا لَقَيْتُمْ دُنْيَا كُمْ هَذِهِ أَزْهَدَ عِنْدِي مِنْ  
عَفْطَةِ عَنزٍ!

(قَالُوا) وَقَامَ إِلَيْهِ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ السَّوَادِ عِنْدَ بُلُوغِهِ إِلَى هَذَا الْمَوْضِعِ مِنْ خُطْبَتِهِ

فَتَأَوَّلَهُ كِتَابًا فَأَقْبَلَ يَنْظُرُ فِيهِ.

قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا - : يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ لَوْ اطَّرَدَتْ خُطْبَتُكَ مِنْ

حَيْثُ أَفْضَيْتَ! فَقَالَ: هَيْهَاتَ يَا بَنَ عَبَّاسُ! تِلْكَ شَقِيقَةٌ هَدَرْتُ ثُمَّ قَرَّتْ!

قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ: قَوْلَ اللَّهِ مَا أَسْفُتُ عَلَى كَلَامٍ قَطُّ كَأَسْفَى عَلَى هَذَا الْكَلَامِ أَنْ

لَا يَكُونُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ إِلَّا لِإِذْنِ اللَّهِ مِنْهُ حَيْثُ أَرَادَ.<sup>۲</sup>

«آگاه باشید که: ابوبکر پسر ابوقحافه، جامه امارت را پوشید و خلعت

امامت را در بر کرد، در حالی که به خوبی می دانست: نسبت و منزله من برای

خلافت، نسبت و منزله قطب آسیاست برای آسیا که مدار گردش آسیا به آن محور

است، و در صورت فقدان محور و قطب آن، آسیا جز سنگ گران و بی خاصیت چیزی

نیست. علوم و معارف و فیض الهی به تمام امت و افراد بشر در آئین اسلام از فراز کوه

و قلّه وجود دانش من همچون سیل سرازیر می شود، و از بلندی به نشیب می ریزد، و

۱- سورة قصص: ۲۸، آیه ۸۳.

۲- «نهج البلاغه»، خطبه سوم. و این خطبه را نیز استاد و شیخ سیدرضی: شیخ مفید بتمامه و کماله

در «ارشاد» طبع سنگی، ص ۱۵۹ و ۱۶۰، و نیز مرحوم صدوق در «معانی الأخبار» ص ۳۶-۳۶۲ ذکر کرده اند.

هیچ مرغ و پرنده بلندپروازی نمی تواند در اوج حرکت خود به کهکشان رفیع من برسد، و خود را هم میزان و هم اُفق من قلمداد کند.

چون ابوبکر را ملتس به لباس خلافت دیدم، جامه خلافت را انداختم، و پهلوی خود را از قبول آن تهی کردم، و در اندیشه و تفکر فرو رفتم که: آیا آماده برای حمله و غلبه بر خصم، با دست بریده و قطع شده گردم، و مطالبه حق خود را که حق جمیع امت اسلام و تمام افراد بشر است بکنم؟ و یا اینکه شکیبائی را پیشه ساخته و بر ظلمت ابهام و کوری ضلالت صبر کنم؟ آن تاریکی و ظلمتی که بزرگان را پیر فرسوده و فوتوت می نماید، و خردسالان را سپیدموی می کند، و مؤمن را در زندگی توأم با رنج و آلم می اندازد تا عمرش را سپری کرده، رخت از جهان بر بندد، و به ملاقات پروردگارش برسد.

پس چون تأمل کردم به این نتیجه رسیدم که صبر و شکیبائی بر این صورت دوم علاقلانه تر است. فلهدا صبر را پیشه ساختم، در حالی که در چشمم خار خلیده، و در گلویم استخوان گیر کرده بود.

من میراث نبوت رسول خدا را که به منصب امامت به من ارث رسیده بود تاراج شده یافتم. تا اینکه ابوبکر اولین غاصب خلافت، راه طی شده را به پایان رسانیده و درگذشت، و پس از خود خلافت را به عمر بن خطاب به عنوان پرداخت رشوه و ادای حق او که در گیرودار سقیفه و به روی کار آوردن او تلاش می کرد، ادا کرد. (در اینجا امیرالمؤمنین علیه السلام به شعر اغشی شاعر به عنوان شاهد تمثیل جست:)

«چقدر فرق و تفاوت است میان حالت من در آن روزی که بر سر کوهان شتر در گرمای هوا و تابش آفتاب طی طریق می نمودم، و میان آن روزی که ندیم حیان: برادر جابر بودم، و غرق در ناز و نعمت بوده و در کمال آسایش می زیستم».

ای شگفتا که با وجود آنکه او در زمان حیات خود، فسخ بیعت خود را از مردم می خواست، و اَقِيلُونِي اَقِيلُونِي فَلَسْتُ بِخَيْرِكُمْ وَعَلِيٌّ فَيْكُمْ<sup>۱</sup> سر می داد، با وصیت

۱- گفتار ابوبکر است که: در مشکلات و وقایع حادثه می گفت: «بیعت مرا بردارید، بیعت مرا

بردارید! من بهترین شما نیستم در حالی که علی در میان شما هست».

خود، گره پیمان خلافت را بعد از مرگ خود برای عُمَرِ بَست — سوگند که این دو نفر محکم و استوار دو پستان خلافت را بین خود قسمت کرده و هر کدام با قدرتی هر چه تمامتر آنچه توانستند شیر آنرا دوشیدند — پس خلافت را در زمین و محلّ سنگلاخ و ناهمواری قرار داد، که سنگ قلوه‌های آن غلیظ و درشت بود، و دست زدن به آن زیر و خشن، و لغزش و خطایش بسیار، و اعتذار و عذرخواهیش فراوان.

فعلیهذا مصاحب و هم برخوردار با این مرد حَسن و غَلیظُ القلب، همانند مرد سوار بر شتر سرکش بود که اگر زمام آن را به طرف خود می‌کشید تا متعادل کند و تند نرود، بینیش پاره می‌شد؛ و اگر او را آزاد و رها می‌کرد، چنان تند می‌رفت که یکباره خود و صاحبش را در مهلکه می‌انداخت.

سوگند به خدا که مردم در آن هنگام به اعوجاج و انحراف، و سرکشی و عدم تمکین، و تلَوَن و دگرگونی، و حرکت و سیر در غیر راه مستقیم، مبتلا و گرفتار شدند. آری من با وجود طول مدت، و شدت محنت و سختی‌های وارده صبر کردم تا اینکه او هم راهش را طی کرده و درگذشت، و خلافت را در میان جماعتی قرار داد که می‌پنداشت: من هم یکی از آنها هستم.

پس ای خداوند بیا و به فریاد ما برس از این مجالس شورائی که تشکیل می‌شود؛ در آن شورائی که دربارهٔ من و اولین آنها ابوبکر شگ آورده‌اند، و او را برگزیدند؛ و اینک در این شورا مرا نظیر و شبیه این اقران و نظائر (سَعْد و قَاص، عبدالرحمن بن عَوْف، عُثمان بن عَفّان، زُبَیر بن عَوّام، طلحة بن عبیدالله) دانستند. ولیکن من برای مصلحت اسلام و مسلمین در همهٔ مراحل در بلندیها و سرازیرها با ایشان هم‌آهنگی کردم، و همچون طائر و پرنده‌ای همینکه می‌خواستند خود را به زمین نزدیک کنند، نزدیک می‌شدم، و چون به هوا پرواز می‌کردند من هم پرواز می‌کردم.

تا اینکه یکی از آنها: سَعْد و قَاص از روی حسد و کینه‌ای که داشت از من اعراض کرد؛ و دیگری عبدالرحمن به جهت دامادی و خویشاوندی با عثمان به او میل کرد؛ با قُلان و فلان مرد زشت صفت: طَلْحَة و زُبَیر. تا اینکه بالأخره سومین از خلفای غاصب: عثمان به خلافت برخاست، در حالی که از شدت فخریه و مباحات باطل، باد در زیر بغل و شکم خود انداخته، و دو پهلوی خود را از باد پر کرده بود، و همی و غمی جز اداره کردن مجرای خوراک خود از توبره تا موضع تعوّط را نداشت، و

در میان سرگین و چراگاه خود می خزید.

و با او فرزندان پدرش همدست و همداستان شده، و برای خوردن مال خدا همچون جویدن شتر با دندان های آسیا و کرسی خود، علف بهاری را، قیام کردند؛ تا اینکه بالنتیجه ریسمان تابیده اش باز شد، و کردارش باعث کشته شدنش شد، و پرخوری اش او را به رو در انداخت.

و هیچ چیز از عدم پذیرفتن خلافت و امارت مرا نگران و بیمناک ننمود، مگر اینکه دیدم تمام طبقات مردم چنان اطراف من جمع شدند و به من روی آوردند همچون یال های کفتار که بردوشش می ریزد؛ و از هرسو و جانب به من روی آورده، و دسته ای پس از دسته دیگر پشت سر هم می آمده، و ازدحام می کردند، تا جایی که حَسَن و حُسَین در زیر دست و پا رفتند، و دو پهلوئی من آسیب دید؛ و مانند گله گوسفند، در اطراف من جمع شدند.

و چون من بیعت آنها را پذیرفته و ولایتشان را قبول کردم، و برای اصلاح امور و حکومت آنها قیام کردم، گروهی از آنها بیعت را شکستند، و گروهی از دین خارج شدند، و گروهی راه ظلم و عدوان را در پیش گرفتند. گویا نشنیده بودند کلام خدا را آنجا که می فرماید: «ما این خانه و سرای آخرت را قرار می دهیم برای آن کسانی که در روی زمین راه عُلو و سرکشی و فساد و فتنه جوئی را نمی پیمایند، و دار عاقبت برای پرهیزگاران است».

آری سوگند به خدا که این کلام خدا را شنیده بودند؛ و علاوه بر شنیدن، حفظ نیز کرده بودند؛ ولیکن دنیا به زینت های خود، در چشمان آنها جلوه کرد، و زُخْرُف و زبرج دنیا، ایشان را به اعجاب و شگفت درآورد.

سوگند به آن خداوندی که دانه را شکافت، و گیاه و درختان سرسبز را از آن بیرون آورد؛ و به آن خداوندی که روح و جان را بیافریده و خلق فرمود، اگر حاضران برای بیعت حضور بهم نمی رسانیدند، و حجت خداوند به وجود ناصران و کمک کاران تمام نمی شد؛ و اگر خداوند از علماء پیمان نگرفته بود که بر پر خوری و شکم پرستی ظالمان، و بر گرسنگی مظلومان، موافقت ننموده و آرام نگیرند، هرآینه ریسمان مرکب این ولایت و حکومت را رها کرده، و به کاهل و گردنش می انداختم، و با جام اولین آن آخرش را سیراب می نمودم؛ آنوقت شما می یافتید

که این دنیا: دنیای شما در نزد من از آب عَطْشَةُ بینی بز ماده، پست تر است.  
 (چنین گفته اند که:) در این لحظه که خطبهٔ امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ بدینجا رسید، مردی از رعایای عراق برخاست و نامه‌ای را به آن حضرت داد؛ و حضرت به خواندن آن نامه متوجه شد و به آن نظر می نمود.

ابن عباس گفت: یا امیرالمؤمنین! ما در انتظاریم که این خطبه را تا اینجا که بیان کردی، تا به آخرش برسانی و دنباله اش را نیز بیان کنی! حضرت فرمود: هیهات ای پسر عباس، این سخن همانند شَقِشِقَةِ ای<sup>۱</sup> بود که به واسطهٔ هیجان صدا داده و سپس در جای خود قرار گرفت.

ابن عباس می گوید: سوگند به خدا که من در تمام مدت عمرم بر قطع کلامی تأسف نخوردم همانند تأسف من بر قطع کلام امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ که آن حضرت خطبه را به آنجا که می خواست برساند نرسانید».

یکی از اشکالاتی که بر خلافت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ داشتند، این بود که خلافت و نبوت با یکدیگر در یک خاندان جمع نمی شود. فلهمذا رسول خدا و امیرالمؤمنین - علیهما الصلاة والسلام - که هر دو از یک خاندان هستند نمی توانند هم نبوت و هم خلافت را دارا باشند. و چون نبوت از رسول خدا مسلم است، نمی تواند علی بن ابیطالب حائز خلافت گردد.

ابن ابی الحدید گوید: و طائفهٔ دیگری بر عدم خلافت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ استدلال کرده اند به کِراهِت داشتن و خوشایند نبودن جمع بین نبوت و خلافت در خانهٔ واحد؛ زیرا موجب فخریه و تکبر این خاندان بر مردم می شود.<sup>۲</sup>  
 ما پس از جستجو در تواریخ و کتب حدیث، ریشهٔ این سخن را در کلام

۱- شتر در هنگام هیجان چیزی را شبیه به ریه از دهانش خارج می کند که آن را شَقِشِقَه نامند، و بعضی می پندارند که آن، زبان اوست. و در وقت خارج کردن شقشقه، شتر صدائی می کند که آن را هَدِیر نامند؛ وَ هَدِیرُ الْبَعِیْرُ یعنی شتر در وقت بیرون کردن شقشقه صدا کرد. و در عبارت حضرت: تَلَّكَ شَقِشِقَه هَدِیرت نسبت هَدِیرت به شقشقه داده شده است از باب نسبت به آلت مجازاً؛ و در حقیقت تَلَّكَ شَقِشِقَه هَدِیرُ الْبَعِیْرُ بها بوده است. ثُمَّ قَرَّتْ یعنی سپس شتر شقشقه را فرو برد و هیجانش خوابید و شقشقه در محل خود قرار گرفت.

۲- «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، ج ۱۱، ص ۱۱۳.

أبو بکر و عُمر یافتیم. ایشان اولین کسی هستند که به این اُحدُوثه لب گشوده‌اند. با اینکه خودشان در سقیفه بنی ساعده برای غلبه بر انصار در پاسخ خطابه حُباب بن مُنذر که فضل و شرف و اولویت انصار را بیان کرد، استدلال به قرب و خویشاوندی با پیغمبر نموده و گفتند: اصولاً معقول نیست که نبوت و خلافت در دو خانواده قرار گیرد؛ هر جا که نبوت است باید خلافت هم همانجا باشد. در سقیفه در حضور بعضی از مهاجران و أبو بکر و أبو عبیده جراح و معاذ بن جبل، و جمیع انصار از جمله سعد بن عبّاده رئیس طائفه اوس، و بشیر بن سعد از بزرگان طائفه خزرج که حُباب بن مُنذر از اولویت و افضلیت انصار بیانی کرد و خطبه‌ای خواند و در پایان گفت: قَأْتُمْ أَعْظَمَ النَّاسِ نَصِيْبًا فِي هَذَا الْأَمْرِ، وَإِنْ أَبِي الْقَوْمِ فَمِمَّنَا أَمِيرٌ وَمِنْهُمْ أَمِيرٌ. «پس شما در امر خلافت نصیبتان بزرگتر است. و اگر قریش و شیوخ مهاجر از این مطلب ابا دارند؛ از ما یک امیر و از مهاجرین هم یک امیر باشد».

فَقَامَ عُمَرُ فَقَالَ: هَيْهَاتَ لَا يَجْتَمِعُ سَيْفَانِ فِي غَمْدٍ وَاحِدٍ، وَإِنَّهُ وَاللَّهِ لَا يَرْضَى الْعَرَبُ أَنْ تُؤَمَّرَكُمْ وَنَيْبَهُمْ مِنْ غَيْرِكُمْ؛ وَلَكِنَّ الْعَرَبَ لَا يَتَّبِعِي أَنْ تُؤَلَّى هَذَا الْأَمْرَ إِلَّا مَنْ كَانَتْ التُّبُوَّةُ فِيهِمْ وَأُولُوا الْأَمْرِ مِنْهُمْ.

لَنَا بِذَلِكَ عَلَى مَنْ خَالَفَنَا مِنَ الْعَرَبِ الْحُجَّةُ الظَّاهِرَةُ وَالسُّلْطَانُ الْمُبِينُ. مَنْ يُتَارَعْنَا سُلْطَانَ مُحَمَّدٍ وَمِيرَاتَهُ - وَنَحْنُ أَوْلِيَاؤُهُ وَعَشِيرَتُهُ - إِلَّا مُدْلِلٌ بِبَاطِلٍ، أَوْ مُتَجَانِفٌ لِأَنِّمْ، أَوْ مُتَوَرِّطٌ فِي هَلَكَةٍ؟!!

«در این حال عمر بن خطاب برخاست و گفت: هیهات، چه دور است این اراده و نظریه. دو شمشیر در یک غلاف قرار نمی‌گیرند. سوگند به خداوند که عرب راضی نیست شما را امیر گرداند و پیغمبرش از طائفه غیر شما باشد. آری عرب سزاوار نمی‌داند که امر خلافت و امامت را به کسی بسپارد مگر آن که نبوت هم در میان همانها بوده است، و اولوا الامر و صاحبان اختیار و اراده و حکومت نیز باید از همانها بوده باشند».

در این گفتار ما برای آن دسته از اعرابی که مخالفت ما را می‌کنند، دلیل قاطع و برهان ساطع و حجّت ظاهره و غلبه آشکارا در منازعه و استدلال است. آخر چه

کسی قدرت دارد با ما در قدرت و حکومت و سلطان محمد نزاع کند، در حالی که ما از اقرباء و عشیره او هستیم؟ مگر کسی که به حجت باطل گراید، و یا از طریق عدل اعراض نموده و به گناه و انحراف میل کند، و یا در مرداب هلاکت غوطه ور شده و امید خلاصی برای او نباشد».

عمر در حضور و امضای ابوبکر بدین گونه استدلال کرد، و بر این نهج توجه انصار را به بیعت با قریش که ابوبکر و خود را از اقرباء و عشیره پیامبر می دانست، جلب کرد. آنگاه می بینیم که همین عمر و همین ابوبکر وقتی در محاکمه امیرالمؤمنین علیه السلام قرار می گیرند که شما خیانت کردید، و استدلال به شجره نموده، و ثمره را ضایع و خراب کردید؛ شما به نزدیکی و قرب با رسول خدا مردم را به بیعت خود مخفیانه و زیرکانه با خدعه و نیرنگ به سوی خود فرا خواندید؛ و ما ثمره این شجره هستیم، و ما اهل بیت رسول الله هستیم که خداوند آیه تطهیر را در خانه ما و درباره ما نازل کرده است، و قرآن بر ما فرود آمده است؛ در پاسخ می گویند: نبوت و خلافت در یک جا جمع نمی شوند، و عرب را خوشایند نیست که نبوت و خلافت را در یک جا جمع کند.

ابوبکر نیز روایتی در این باره از رسول خدا جعل می کند، و عمر و یاران خود: **أَبُو بَكْرٍ نَزَّاهُ وَ سَالِمٌ مَوْلَى حُدَيْفَةَ وَ مَعَاذَ رَأْبِرَانَ شَاهِدٌ مِي كِيرِد. أَفْ لَكُمْ وَ لِيْمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ، وَ أَفْ لَكُمْ وَ لِيْمَا تَكْذِبُونَ عَلَي رَسُولِ اللَّهِ مُتَعَمِّدًا؛ وَ قَدْ قَالَ صلى الله عليه وسلم : مَنْ كَذَّبَ عَلَي مُتَعَمِّدًا فَلْيَتَّبِعُوهُ مَقْعَدُهُ مِنَ النَّارِ.**<sup>۱</sup> «رسول خدا فرمود: هر کس به طور عمد به من دروغ ببندد نشیمنگاه او در آتش قرار گیرد».

سید هاشم بحرانی از کتاب «سَلِيمُ بِن قَيْسِ هِلَالِي» که از کتب مشهور و معتمد است، و بزرگان و مؤتلفین از کتب سیر و تاریخ از آن نقل می کنند، و مصدر و مأخذ شواهد تاریخ است، در ضمن روایت بسیار مفصلی که داستان آوردن امیرالمؤمنین علیه السلام را به حضور ابوبکر در مسجد برای بیعت نقل می کند، و محتاجه و

۱ - جمله **فَلْيَتَّبِعُوهُ مَقْعَدُهُ مِنَ النَّارِ** ممکن است به صیغه مجهول و نائب فاعل خوانده شود یعنی: «باید نشیمنگاه او در آتش قرار گیرد». و ممکن است به صیغه معلوم و مفعول خوانده شود، یعنی: «باید نشیمنگاه خود را در آتش قرار دهد».

مخاصمه علی را بیان می‌کند، نقل کند که گوید:

در این حال علی عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ به سخن گفتن مشغول شد و فرمود: ای جماعت مسلمین و مهاجرین و انصار! شما را به خدا قسم می‌دهم که: آیا شما از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در روز غدیر خم شنیدید که چه و چه می‌فرمود؟! و در غزوه تبوک شنیدید که چه و چه می‌فرمود؟!!

علی عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ، هیچ گفتاری را که رسول خدا گفته بود در میان مردم به طور آشکارا برای همه مردم، وانگذاشت مگر اینکه یک یک را بیان کرد، و همه را به ایشان یادآوری کرده و متذکر شد. و همه در پاسخ گفتند: آری. در این هنگام چون بر ابوبکر رسیدند که: مردم دست از او بردارند و بیعتش را بشکنند و به یاری علی عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ برخیزند؛ ابوبکر مبادرت کرده و گفت:

آنچه را که تو گفتی همه اش حق است، ما با گوش های خود از رسول خدا شنیدیم، و دانستیم، و دل های ما نیز آنها را در خود گرفت، و محفوظ داشت؛ ولیکن من از رسول خدا شنیدم که پس از این می گفت:

إِنَّا أَهْلُ بَيْتِ اصْطَفَاْنَا اللَّهُ تَعَالَى وَاخْتَارَ لَنَا الْآخِرَةَ عَلَى الدُّنْيَا؛ فَإِنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُنْ لِيَجْمَعْ لَنَا أَهْلَ الْبَيْتِ الثُّبُوءَ وَالْخِلَافَةَ.

«به درستی که ما اهل بیتی هستیم که خداوند تبارک و تعالی ما را برگزیده و اختیار کرده است، و برای ما آخرت را بر دنیا ترجیح داده، و آن را برای ما برگزیده است؛ و البته خداوند چنین نیست که برای ما اهل بیت نبوت و خلافت را با هم جمع نماید».

امیرالمؤمنین عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ به ابوبکر گفتند: آیا شاهدی بر این حدیث داری از اصحاب رسول خدا، که او هم با تو این حدیث را شنیده باشد؟! عمر گفت: حلیفه رسول الله راست می‌گوید؛ من هم شنیدم که رسول خدا چنین گفت. و ابو عبیده و سالم پسر خوانده حذیفه و معاذ بن جبل هم گفتند: ما هم از رسول خدا همگی شنیده ایم. حضرت فرمود: بنابراین شما به صحیفه خود که در کعبه نوشته اید و بر آن پیمان نهاده اید که: اگر محمد بمیرد و یا کشته شود ما نمی‌گذاریم که امر خلافت در اهل بیت او قرار گیرد، وفا کرده اید!

۱- «غایة المرام»، قسمت دوم، ص ۵۵۲، حدیث اول از باب پنجاه و چهارم.



نظیر این روایات ساختگی که در مواقع محکومیت جعل و بدان استناد می‌جستند یکی روایت: نَحْنُ مَعَاشِرًا لِّلنَّبِيَاءِ لَأَنْوَرُثَ دِرْهَمًا وَ لَادِينَارًا؛ مَا تَرَكَنَاهُ فَهُوَ صَدَقَةٌ<sup>۱</sup> است که راوی این روایت غیر از ابوبکر که خودش فَدَك را از فاطمه زهرا - سلام الله علیها - غصب کرد، کسی دیگر را نمی‌توان یافت.

و دیگر، روایت أَصْحَابِي كَالنَّجُومِ بَأْيَهُمْ أَفْتَدَيْتُمْ اهْتَدَيْتُمْ است که مضمونش مُكَذَّبٌ سَنَدٌ وَ نَسَبٌ آن به رسول خداست.<sup>۲</sup>

و از مصادیق واضح آن همین روایت مجعول عدم اجتماع نبوت و خلافت در خاندان واحد است، که به وضوح روشن است که آن را جعل نموده، و برخلاف کتاب خدا و روایات متواتره و اجماع و حکم عقل، نسبت به رسول خدا داده‌اند.

طبری در وقایع سال بیست و سوم از هجرت در سیره عَمَرِ می‌نویسد: (در سفری که عمر به شام کرد؛ و بزرگان از اصحاب رسول خدا و معروفین از جمله عبدالله بن عباس را با خود همراه کرد؛ ولیکن امیرالمؤمنین عليه السلام از معیت و رفتن با او استنکاف کرده و دعوتش را رد کردند) مردی از اولاد طلحه روایت می‌کند که: ابن عباس گفت: در بعضی از سفرهائی که عَمَر کرد، من هم با او همسفر بودم؛ و در یک شبی که ما راه می‌پیمودیم و شتر من در نزدیکی شتر او می‌رفت، با تازیانه‌ای که در دست داشت بر جلوی کوهان شتر زد، و این شعر را خواند:

كَذَّبْتُمْ وَ بَيَّتِ اللّٰهُ يُقْتَلُ اَحْمَدُ      وَ لَمَّا نَطَاعِنِ دُونَهُ وَ نُنَاضِلِ  
وَ نُسَلِمُهُ حَتَّى نَصْرَعَ حَوْلَهُ      وَ نَذَهَلَ عَنِ اُنْبَاتِنَا وَ اَلْحَلَائِلِ ۲

(این اشعار از حضرت ابوطالب عليه السلام : والد ماجد حضرت علی بن ابیطالب عليه السلام است که خطاب به کفار قریش که قصد کشتن پیامبر را داشتند کرده، و به عنوان حمایت از رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم سروده است؛ و معنایش این

۱- «ما گروه انبیاء درهمی و یا دیناری از خود به ارث نمی‌گذاریم؛ آنچه را که ما باقی می‌گذاریم، صدقه برای عموم مسلمین است.»

۲- «اصحاب من، مانند ستارگان آسمانند، به هر کدام از آنها که شما اقتدا کنید، شما را رهبری می‌نمایند». معلوم است که همه ستارگان هادی و رهبر نیستند؛ بلکه بعضی از آنها همانند جدی و عتوق و زهرة راهنما هستند. و اگر کسی به هر ستاره‌ای که دلش بخواهد رهبری جوید، جز گمراهی و هلاکت چیزی دستگیر او نمی‌شود.

است):

۱- «سوگند به بیت الله الحرام که شما دروغ می‌گوئید که: محمد کشته می‌شود، بدون آنکه ما برای حمایت او نیزه‌ها بریکدیگر پرتاب کرده باشیم، و برای مصونیت و حفظ او در فرو بردن تیرها سبقت نجسته باشیم!

۲- و دروغ می‌گوئید که: ما محمد را به شما تسلیم می‌کنیم، بدون آنکه جان خود را نثار کرده، در اطراف او کشته به روی خاک بیفتیم، و زنان و فرزندانمان را به خاک نسیان و فراموشی بسپاریم!»!

پس از خواندن این دو بیت شعر گفت: اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ؛ و سپس به راه افتاد؛ و اندک زمانی تکلم نکرد، و سپس گفت:

وَمَا حَمَلْتُ مِنْ نَاقَةٍ فَوْقَ رَحْلِهَا      أَبْرَ وَأَوْفَى ذِمَّةً مِنْ مُحَمَّدٍ ۱  
وَأَكْسَى لِبُرْدِ الْخَالِ أَقْبَلَ ابْنِ دَالِهِ      وَأَعْطَى لِأُرْسِ السَّابِقِ الْمُتَجَرِّدِ ۲

۱- «هیچ ناقه‌ای بر روی جهاز خود، حمل نکرده کسی را که از محمد، بر و احسانش بیشتر، و عهد و پیمان و امان و ضمانش بهتر باشد.

۲- و کسی را که از محمد بهتر با برد یمانی آن بردی که از ناحیه خال یمن باشد قبل از اینکه کهنه شود، پوشاننده‌تر باشد؛ و در بخشیدن و عطا کردن اسب تندرو و برنده که در رهان و مسابقه از همه جلوتر بیفتد و مسابقه را ببرد، بخششش بیشتر باشد».

و پس از این گفت: اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ، ای پسر عباس! چه موجب شد که علی از مسافرت با ما خودداری کند؟! گفتم: نمی‌دانم. گفت: پدر تو عباس عموی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است، و تو پسر عموی پیغمبر هستی؛ پس چرا قوم شما از دادن خلافت به شما خودداری کردند؟! گفتم: نمی‌دانم. گفت: ولیکن من می‌دانم؛ قوم شما: قریش، امارت و حکومت شما را بر خودشان ناپسند داشتند. گفتم: به چه علت و سبب، در حالی که ما نسبت به ایشان حکم اصل و پایه را

۱- در «معجم البلدان» آورده است که: الخال أيضاً موضعٌ في شِقِّ اليَمَنِ. «خال، همچنین ناحیه‌ای است در جانب یمن». و بنابراین ظاهراً چون در آنجا برده‌های یمانی بهتر و مرغوب‌تر تهیه می‌شده است فلذا بُرد الخال در شعر آمده است.

داشتیم؟ گفت: **اللَّهُمَّ غَفْرًا، يَكْرَهُونَ أَنْ تَجْتَمِعَ فِيكُمْ التُّبُوهُ وَالْخِلَافَةُ فَيَكُونَ بَجْحًا بَجْحًا**<sup>۱</sup>.

«خداوند من از تو طلب غفران دارم؛ قریش ناپسند داشتند که نبوت و خلافت در شما بنی هاشم جمع شود، تا اینکه وسیلهٔ مفاخرت و حس مباهات و فخریه گردد»!

و شاید شما می‌گوئید: ابوبکر موجب این کار شد. نه، سوگند به خدا که ابوبکر **موتق** ترین و اطمینان بخش ترین طریقی را که در نزد خود داشت، اعمال کرد. و اگر او حکومت و خلافت را به شما می‌داد، با وجود قرب شما نتیجه‌ای برای شما نداشت. از اشعار شاعر شعراء: زُهِيرَ بَرَاءٍ مِنْ بَخْوَانَ كَمَا مَيَّ كَوَيْدٍ:

إِذَا ابْتَدَرَتْ قَيْسُ بْنُ عَيْلَانَ غَايَةً مِنْ الْمَجْدِ مَنْ يَسْبِقُ إِلَيْهَا يُسَوِّدُ

«وقتی که قیس بن عیلان بخواهد در مسابقه به غایت مجد و شرف برسد، آن کسی که به آن غایت زودتر رسیده است گوی سیادت و آقائی را ربوده است».

ابن عباس می‌گوید: من این قصیده را برای او خواندم؛ و صبح طالع شد. او گفت: سورهٔ واقعه را برای من بخوان؛ و من خواندم؛ و او از شتر پیاده شد و نماز صبح را خواند، و در آن سورهٔ واقعه را قرائت کرد.<sup>۲</sup>

و نیز طبری از عِکْرَمَةَ، از ابن عباس روایت کرده است که: در موقعی که عمر بن خطاب و بعضی از اصحابش مذاکرهٔ شعری داشتند و بعضی از آنها می‌گفتند: فلان از همهٔ شعرا قوی‌تر است؛ و بعضی دیگر می‌گفتند: بلکه فلان دیگری قوی‌تر است؛ من در آن مجلس وارد شدم. عمر گفت: این مرد که وارد شده است از همهٔ شما به شعر و شناخت شعرا داناتر است.

۱- این قضیه را ابن ابی الحدید این طور بیان می‌کند که: مرفوعاً از ابن عباس مروی است که او گفت: تفرق الناس ليلة الجابية عن عمر؛ فسار كل واحد مع إله؛ ثم صادفتُ عمر تلك الليلة في مسيرنا، فحادته؛ فشكى التي تخلف علي عنه. فقلت: ألم يعتذر اليك؟ قال: بلى. فقلت: هو ما اعتذره؟ فقال: يابن عباس إن أول من رثكم عن هذا الأمر أبو بكر؛ إن قومكم كرهوا أن يجمعوا لكم الخلافة والتبوة؛ قلت: لم ذاك يا أمير المؤمنين؟! ألم تنلهم خيراً؟ قال: بلى، ولكنهم لو فعلوا لكنتم عليهم جحفاً جحفاً. (شرح نهج، ج ۲، ص ۵۷ و ص ۵۸).

۲- «تاریخ طبری»، طبع دارالمعارف مصر، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، ج ۴، ص ۲۲۲؛ و طبع مطبعة استقامت قاهره، ج ۳، ص ۲۸۸.

عمر گفت: شاعرترین شاعران کیست ای پسر عباس؟ من گفتم: زُهَیْرُ بْنُ أَبِي سُلَیْمٍ. عمر گفت: از اشعار او مقداری بخوان که بدانیم آنچه را که می‌گوئی درست است! ابن عباس می‌گوید: زُهَیْر در این اشعاری که می‌خوانم، طائفه‌ای از بنی عبد الله بن عَظْفَانَ را مدح می‌کند؛ و شروع کردم به خواندن این ابیات:

لَوْ كَانَ يَفْعُدُ فَوْقَ الشَّمْسِ مِنْ كَرَمٍ	قَوْمٌ يَا وَلَهُمْ أَوْ مَخَدٍ هِمَّ قَعْدُوا ۱۱
قَوْمٌ أَبُوهُمْ سَنَانٌ حِينَ تَنْسُبُهُمْ	طَابُوا وَطَابَ مِنَ الْأَوْلَادِ مَا وَلَدُوا ۲
إِنْسٌ إِذَا أَمُّنُوا حِينَ إِذَا فَرَّغُوا	مُرَّرَزُونَ بِهَالِيلٍ إِذَا حَشَدُوا ۳
مُحَسَّدُونَ عَلَى مَا كَانَ مِنْ نَعَمٍ	لَا يَنْزِعُ اللَّهُ مِنْهُمْ مَالَهُ حُسِدُوا ۴

۱- «اگر کسی بتواند به جهت کرم بر فراز خورشید بنشیند؛ طائفه عَظْفَانَ طائفه‌ای هستند که به واسطه اصل و ریشه ذاتی، و یا عزت و شرافت اولی بر فراز خورشید نشسته‌اند.

۲- طائفه‌ای هستند که چون بخواهی نسب آنها را بیان کنی، پدرشان سنان است؛ که هم خود این طائفه و هم آنچه را که از اولاد زائیده‌اند و آورده‌اند همه و همگی پاک و پاکیزه هستند.

۳- در هنگام سکون و آرامش مانوس می‌شوند؛ و در وقت ترس و خوف مختفی می‌گردند؛ و چون ایشان را برای امری بخوانند، با سرعت اجابت کرده، کریمانه و سخاوتمندانه به طوری که سید و سالار برای انجام امور خیریه هستند، می‌شتابند.

۴- به واسطه زیادی و گوناگونی نعمت‌هایی که خداوند برایشان داده است، پیوسته مورد حسد واقع می‌شوند. خداوند آن اصل و چیزی را که به سبب آن، مورد حسادت قرار می‌گیرند، از آنها سلب نفرماید».

عمر چون این ابیات را شنید گفت: نیکو سروده است؛ و من هیچ کس را سزاوارتر به انطباق مفاد این شعر بر او نمی‌دانم مگر این گروه از بنی هاشم، به جهت فضیلت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، و به جهت قربت این گروه با رسول خدا.

ابن عباس می‌گوید: من گفتم: ای امیر مؤمنان! در این نظریه موفق آمدی و پیوسته موفق باشی! عمر گفت: ای پسر عباس! می‌دانی به چه علت قوم شما بعد از

محمد، شما را از خلافت منع کردند؟! ابن عباس می گوید: من ناپسند داشتم پاسخ او را بگویم؛ فلذا بدین گونه جواب دادم که: اگر من ندانم، امیرمؤمنان عمر مرا آگاه می کند!

فَقَالَ عُمَرُ: كَرِهُوا أَنْ يَجْمَعُوا لَكُمْ التُّبُوَّةَ وَالْخِلَافَةَ فَتَبَجَّحُوا عَلَي قَوْمِكُمْ  
بَجْحًا بَجْحًا؛ فَاخْتَارَتْ قُرَيْشٌ لِأَنْفُسِهَا؛ فَأَصَابَتْ وَوَقَّعَتْ.

«عمر گفت: قوم شما ناپسند داشتند که: در خاندان شما نبوت و خلافت با هم مجتمع آیند تا شما صاحبان خلافت، بر قوم خود فخریه و مباحات کنید؛ و بنابراین قریش خودش برای خود خلیفه تعیین کرد؛ و در این نظریه و تعیین، به هدف رسید و موفق آمد.»

ابن عباس می گوید: من گفتم: ای امیرمؤمنان! اگر در سخن گفتن به من اجازه می دهی، و غَضَب و خَشَمَت را از من دور نگه می داری، من سخن گویم! عمر گفت: ای پسر عباس! سخن بگو. و من گفتم: اما جواب گفتار تو ای امیرمؤمنان که گفتم: قریش برای خود خلیفه اختیار کرد و موفق شد و به هدف رسید، اینست که:

اگر قُرَیْش برای خود اختیار می کرد همان کسی را که خداوند عزوجل برای او اختیار کرده است، در این صورت کار درست و راستین در دست قریش بود، و هیچگاه این عمل مورد رَد و ایراد واقع نمی شد، و مورد حَسَد نیز قرار نمی گرفت. و اما جواب اینکه گفتم: قریش ناپسند داشت که نبوت و خلافت هر دو از آن ما باشد، آنست که: خداوند در قرآن مجید، گروهی را به این ناپسندی و ناخوشایندی توصیف می کند، و می گوید: ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَرِهُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأَخْبَطَ أَعْمَالَهُمْ.<sup>۱</sup>

«(آن دسته ای که کافر شده اند پس مرگ و هلاکت بر آنها باد، و کردارشان گم و نابود) و این به جهت آنست که ایشان ناپسند داشتند آنچه را که خداوند بر آنها نازل کرده است؛ پس بنابراین همه اعمالشان را خداوند خبط و نابود کرد.»

۱ — آیه ۹، از سوره ۴۷: محمد ﷺ، وآیه قبل اینست: وَالَّذِينَ كَفَرُوا فَتَعَسَا لَهُمْ وَأَصْلًا

أَعْمَالَهُمْ.

کرد».

عمر گفت: هیئات! ای پسر عباس، سوگند به خدا از تو مطالبی و قضایائی برای من نقل شده است که من ناپسند دارم پرده از روی آن بردارم<sup>۱</sup> تا منزلت تو در نزد من ساقط شود! من گفتم: آنها چیست، ای امیرمؤمنان؟! اگر حق است، سزاوار نیست که منزلت مرا در نزد تو ساقط کند! و اگر باطل است پس، همچومنی البته باطل را از خود دور می‌گرداند.

عمر گفت: به من چنین رسیده است که تو می‌گوئی: ایشان خلافت را از ما خاندان بنی هاشم از روی ظلم و حسد برگردانیدند! من گفتم: ای امیرمؤمنان! اما اینکه گفتمی: از روی ظلم؛ این امری است که بر هیچکس اعم از جاهل و عاقل پوشیده نیست و واضح و آشکار است! و اقا اینکه گفتمی: از روی حسد؛ به جهت اینست که ابلیس به آدم حسد برد؛ و ما نیز فرزندان آدم هستیم که مورد حسد قرار گرفتیم!

عمر گفت: هیئات؛ سوگند به خدا که در دل‌های شما ای بنی هاشم چیزی نیست جز حسدی که تغییر نمی‌پذیرد، و جز کینه و غشی که زوال پیدا نمی‌کند! من گفتم: قدری آرام باش ای امیرمؤمنان! دل‌های قومی را که خداوند هرگونه رجس و پلیدی را از آن زدوده است، و به مقام طهارت مطلقه رسانیده است به حسد و غش و کینه توصیف مکن! زیرا که دل رسول خدا صلی الله علیه (وآله) و سلم از دل‌های بنی هاشم است!

عمر گفت: دور شو از من ای پسر عباس! من گفتم: دور می‌شوم، و همینکه خواستم برخیزم، از من شرم کرد و گفت: سر جای خود بنشین ای پسر عباس! سوگند به خدا که من مراعات کننده حق تو هستم، و دوستدار آنچه تو را خشنود کند!

۱- عبارت طبری این‌طور است: **قد كانت نبلغني عنك أشياء كنت أكره أن أفركَ عنها، وفرَّ، يفرُّ، فرّاً وفرّاراً وفراراً وفراراً، با فاء از باب مَدَّ يَمُدُّ** اگر با عَن استعمال شود معنای بحث کردن را می‌دهد. و ممکن است از ماده فَرَكَ باشد و كاف آن ضمیر مفعولی نباشد؛ و فَرَكَ به معنای مالیدن چیزی است به چیزی تا باطن آن ظاهر شود. و فَرَكَ از باب تفعیل می‌آید در آن است. ولی ابن اثیر با قاف ضبط کرده است: **أفركَ . وأقرَّ، يُقرُّ، إقراراً، از باب افعال چنانچه با باء استعمال شود به معنای اذعان و اعتراف است. أقرَّک بهایعنی کراهت دارم تو را درباره آن به اذعان و اعتراف واداره.**

من گفتم: ای امیرمؤمنان به درستی که من بر توحقی دارم و بر هر مسلمانی حقی دارم! هر کس آن حق را حفظ کند، خودش به بهره و نصیب خود رسیده؛ و هر کس آن را ضایع و خراب کند، خودش به خطا افتاده است. سپس عمر برخاست و رفت.<sup>۱</sup>

شاهد دیگر بر گفتار ما سخن ابن عبدربه قرظی اندلسی متوفای ۳۲۸ هجری است که می‌گوید:

وَقَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ: مَا شَيْتُ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ يَوْمًا فَقَالَ لِي: يَا ابْنَ عَبَّاسِ! مَا يَمْنَعُ قَوْمَكُمْ مِنْكُمْ وَأَنْتُمْ أَهْلُ الْبَيْتِ خَاصَّةً؟ قُلْتُ: لَا أَذْرِي! قَالَ: لَكِنِّي أَذْرِي؛ إِنَّكُمْ فَضَلْتُمُوهُمْ بِالتُّبُوَّةِ؛ فَقَالُوا: إِنْ فَضَلُوا بِالْخِلَافَةِ مَعَ التُّبُوَّةِ لَمْ يُبْقُوا لَنَا شَيْئًا؛ وَإِنْ أَفْضَلَ التَّصْيِينَ بِأَيْدِيكُمْ. بَلْ مَا أَحَالَهَا إِلَّا مُجْتَمِعَةً لَكُمْ وَإِنْ نَزَلَتْ عَلَيَّ رَعِمَ أَنْفِ قُرَيْشٍ.<sup>۲</sup>

«ابن عباس می‌گوید: روزی همراه عمر بن خطاب می‌رفتم؛ او به من گفت: ای پسر عباس چه چیز قوم شما را از شما بازداشت و موجب شد که گرد شما جمع

۱- «تاریخ طبری»، طبع دارالمعارف مصر، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، ج ۴، از ص ۲۲۲ تا ۲۲۴؛ و طبع مطبعة استقامت، قاهره ج ۳، از ص ۲۸۸ تا ص ۲۹۰. و «ایضاح» فضل بن شاذان، طبع دانشگاه تهران، شماره ۱۳۴۷، ص ۱۶۶ تا ص ۱۷۱ آنرا از حکایت و روایت فقهاء مدینه آورده است، و در پایان آن آورده است که ابن عباس گفت: مَا زِلْتُ أَعْرِفُ الْغَضَبَ فِي وَجْهِهِ حَتَّى هَلَكَ «پیوسته از آن روز به بعد، من آثار غضب و خشم را در چهره عمر می‌دیدم تا وقتی که به هلاکت رسید».

و نیز این داستان را ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» در مقام بیان سیره و سیاست عمر، ج ۳ از طبع مصر سنه ۱۳۲۹، ص ۱۰۷، از روایت عبدالله بن عمر ذکر کرده است. و ابن اثیر در ضمن بیان احوال عمر، ج ۳، ص ۲۴ در حوادث سنه ۲۳ آورده است. و سیوطی در ترجمه احوال زهیر بن ابی سلمی در ضمن شرح شواهد «مغنی اللیب» طبع لجنة التراث العربی با تعلیقه شتیقی، درج ۱، ص ۱۳۲، از «آغانی» از سعید بن مسیب آورده است. و سیوطی در ص ۱۳۱ گوید که: ابی سلمی در اینجا با ضمه سین است، و در عرب سلمی با ضمه غیر از اینجا نیامده است. و نام ابی سلمی: ربیعة بن رباح بوده است.

و ابن ابی الحدید در آخرین قضیه آورده است که: چون عبدالله بن عباس برخاست و رفت، عمر به هم مجلسان خود گفت: وَأَهَّا لِابْنِ عَبَّاسٍ! مَا رَأَيْتُهُ لَأَحَى أَحَدًا قَطُّ إِلَّا خَصَمَهُ «ای وای بر ابن عباس! هیچگاه من او را ندیده‌ام که با احدی به بحث و جدال پردازد مگر اینکه بر او غالب شده است».

۲- «عقد الفرید» طبع اول، سنه ۱۳۳۱ هجریه، ج ۳، ص ۷۷؛ و طبع مکتبه النهضة المصریة. ج

نشوند با آنکه شما اهل بیت خاص رسول خدا هستید؟! من در پاسخ او گفتم: نمی دانم عمر گفت: ولیکن من می دانم! شما بنی هاشم بر قریش به سبب نبوت که در شما قرار گرفت برتری و فضیلت پیدا کردید. قریش گفتند: اگر بنی هاشم به واسطه خلافت هم با نبوت برتری و فضیلت پیدا کند دیگر چیزی برای ما باقی نمی گذارند. و به درستی که نصیب افضل که نبوت است در دست شماست؛ بلکه من چنین می پنداشتم که خلافت هم با نبوت در شما مجتمع می شود، اگر چه نزول خلافت در شما علی رغم آنفِ قریش بوده باشد»!

ابن خلدون در بحث مبدأ دولت شیعه از جمله گوید: وَفِيمَا نَقَلَهُ أَهْلُ الْأَثَارِ أَنَّ عُمَرَ قَالَ يَوْمًا لِابْنِ عَبَّاسٍ: إِنَّ قَوْمَكُمْ - يَعْنِي قُرَيْشًا - مَا أَرَادُوا أَنْ يَجْمَعُوا لَكُمْ - يَعْنِي بَنِي هَاشِمٍ - بَيْنَ النَّبُوءَةِ وَالْخِلَافَةِ فَتَحْمُوا عَلَيْهِمْ! وَإِنَّ ابْنَ عَبَّاسٍ نَكَرَ ذَلِكَ وَطَلَبَ مِنْ عُمَرَ إِذْنَهُ فِي الْكَلَامِ، فَتَكَلَّمَ بِمَا غَضِبَ لَهُ. وَظَهَرَ مِنْ مُحَاوَرَتَيْهِمَا أَنََّّهُمْ كَانُوا يَعْلَمُونَ أَنَّ فِي نَفُوسِ أَهْلِ الْبَيْتِ شَيْئًا مِنْ أَمْرِ الْخِلَافَةِ وَالْعُدُولِ عَنْهُمْ بِهَا.<sup>۱</sup>

«و در آنچه ناقلان اخبار و آثار روایت کرده اند، چنین آمده است که: روزی عمر به ابن عباس گفت: قوم شما یعنی قریش نخواستند که در شما یعنی بنی هاشم بین نبوت و خلافت جمع کنند، تا اینکه شما برایشان غضب کنید و سلطه یابید! و ابن عباس سخن عمر را مُنکر شمرده، و از او اجازه در جواب و سخن خواست؛ و در پاسخ چنان بیان کرد که عمر به غضب آمد. و از محاوره و گفتگوی ابن عباس با عمر پیداست که: ایشان می دانسته اند که: اهل بیت توجه به خلافت دارند و قصد دارند که آن را از غاصبان برگردانند».

جرجی زیدان می گوید: وَالظَّاهِرُ مِنْ أَقْوَالِ عُمَرَ وَغَيْرِهِ فِي مَوَاقِفِ مُخْتَلِفَةٍ أَنَّهُمْ رَأَوْا بَنِي هَاشِمٍ قَدْ اعْتَرَوْا بِالنَّبُوءَةِ لِأَنَّ النَّبِيَّ مِنْهُمْ، فَلَمْ يَسْتَحْسِبُوا أَنْ يُضِيفُوا إِلَيْهَا الْخِلَافَةَ.<sup>۲</sup>

۱- «تاریخ ابن خلدون» ج ۳، ص ۱۷۱.

۲- «تاریخ التمدن الإسلامی» جرجی زیدان، ج ۱، ص ۵۳. و شاهد بر این گفتار جرجی زیدان، خطاب عمر است به ابن عباس در همین روایتی که اخیراً از ضرسی نقل نمودیم. در این روایت طبق عبارتی که ابن ابی الحدید در ج ۳، از «شرح نهج البلاغه» ص ۱۰۷، از ضعیف مصر سنه ۱۳۲۹ آورده است، در ضمن گفتگو، عمر به ابن عباس می گوید: كَرِهْتَ قُرَيْشٌ أَنْ تَجْمَعُ لَكُمْ النَّبُوءَةَ وَالْخِلَافَةَ فَتَجْحَفُوا النَّاسَ



«آنچه از کلمات عُمر و غیر او در جاهای مختلف ظاهر می شود آن است که: آنها دیدند که بنی هاشم به واسطه نبوت عزت پیدا کردند چون پیغمبر از بنی هاشم بود؛ فلذا نیکو نشمردند که خلافت را هم برای آنها به روی نبوت اضافه کنند».

باری اینها فی الجمله مدارکی بود که از لسان عمر و ابوبکر درباره عدم جمع بین نبوت و خلافت در خاندان بنی هاشم آوردیم. و از آنچه تا به حال در این کتاب نقل کرده ایم، فسادش به خوبی واضح است و نیازی به رد آن مستقلاً نداریم، ولی از باب آنکه پاسخ آن بخصوصه معلوم باشد در اینجا به أدله اربعه: کتاب و سنت و عقل و اجماع تمسک می کنیم:

**اما کتاب:** اخیراً دیدیم که: بریده اُسلمی که در وقت غضب ابوبکر خلافت را در شام بود، چون به مدینه آمد، و ابوبکر را متصدی دید، اعتراض کرد و گفت:

جَحْفًا، فَتَنَظَرْتُ فَرِيْشَ لِنَفْسِيْهَا فَاخْتَارْتُ، وَوَفَّقْتُ قَاصَاتِ. (قریش را ناخوشایند بود که در میان شما خاندان بنی هاشم هم نبوت و هم خلافت را مجتمراً ببینند، تا بدین وسیله شما از افتخار و سربلندی چیزی دیگر برای مردم باقی نگذارید! فلذا قریش خودش خلیفه انتخاب کرد و در اینکار موفق شد و به هدف رسید).

ابن عباس می گوید: وَأَمَّا قَوْلُكَ: إِنَّا كُنَّا نَجْحَفُ، فَلَوْ جَحَفْنَا بِالْخِلَافَةِ جَحْفًا بِالْقِرَاةِ وَلَكِنَّا قَوْمٌ أَخْلَافُنَا مُشْتَقَّةٌ مِنْ خُلُقِ رَسُولِ اللَّهِ الَّذِي قَالَ اللَّهُ تَعَالَى لَهُ: «وَأَنْتَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ» وَقَالَ لَهُ: «وَإِخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ» (و اما این سخن تو که می گوئی: ما در افتخار و سرافرازی برای احدی دیگر مرتبه ای نمی گذاشتیم؛ اگر ما به خلافت افتخار می کردیم به قرابت خدا افتخار می نمودیم و آن چیزی نیست که از ما جدا شود؛ ولیکن ما اهل تکبر و خودفروشی نیستیم و افتخار ما موجب سرکشی و بلند پروازی نمی شود؛ زیرا که اخلاق ما از اخلاق رسول خدا مشتق شده است؛ و خداوند درباره او می گوید: «و حَقًّا وَتَحْقِيقًا أَيُّ پِغْمَبِرًا! تُو دَارَايِ اخْلَاقِ عَظِيمِ هَسْتِي»! و نیز می گوید: «ای پیغمبر! بالهای مهر و محبت و تواضع خود را بر مؤمنانی که از تو پیروی می کنند پائین بیاور!»)

تا اینکه عمر به او می گوید: عَلَي رَسَلِكَ يَا ابْنَ عَبَّاسٍ! أَبَتِ فُلُوبُكُمْ يَا بَنِي هَاشِمٍ إِلَّا غِشَاءَ فِي أَمْرِ فَرِيْشٍ لَا يَزُولُ وَحَقْدًا لَا تَحْوُلُ (ای ابن عباس! آرام باش! دلهای شما ای بنی هاشم درباره قریش پیوسته سرشار از غش و کدورتی است که از بین نمی رود، و پراست از حقد و کینه ای که تغییر نمی یابد). و ابن عباس در اینجا بعد از قرائت و استشهاد به آیه تطهیر می گوید: وَأَمَّا قَوْلُكَ حَقْدًا، فَكَيْفَ لَا يَخْفِدُ مَنْ غَضِبَ شَيْئُهُ وَيَرَاهُ فِي يَدِ غَيْرِهِ؟ (چگونه در دلش حقد و کینه نباشد کسی که حق او را غضب کرده اند، و او آن حق را در دست غیر خود می بیند؟...) - الخ.

مگر تو همان کسی نبودی که به علی بن ابیطالب به فرمان پیغمبر به وصف  
 امیرالمؤمنین سلام کردی؟... تا اینکه چون به او گفتند: خلافت و نبوت در یک  
 خانواده جمع نمی شود؛ بُرَیْدَةُ در مسجد این آیه را خواند:

أَمْ يَخْشَوْنَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ  
 الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا.<sup>۱</sup>

«بلکه حسد می برند بر مردم بر آنچه خداوند از فضل خود به ایشان داده  
 است؛ پس به تحقیق که ما به آل ابراهیم کتاب و حکمت را داده ایم؛ و به ایشان  
 حکومت و امارت عظیمی را داده ایم.»

در این آیه به وضوح دیده می شود که: خداوند به آل ابراهیم کتاب و حکمت  
 را که عبارت است از نبوت، و همچنین مُلک عظیم را که عبارت است از خلافت و  
 حکومت، بخشیده است.

أَمَّا سُنَّتُ: أَبُو نُعَيْمٍ إصْفَهَانِي بِأَسْنَدٍ خَدِيفَةً يَمَانِي أَوْرَدَهُ أَنَّهُ قَالَ:  
 قَالُوا: يَا رَسُولَ اللَّهِ أَلَا تَسْتَخْلِفُ عَلِيًّا؟! قَالَ: إِنْ تَوَلَّوْا عَلِيًّا تَجِدُوهُ هَادِيًا مَهْدِيًا تَسْلُكُ  
 بِكُمْ الطَّرِيقَ الْمُسْتَقِيمَ.<sup>۲</sup>

«گفتند: ای رسول خدا، آیا تو علی را خلیفه خود نمی کنی؟! رسول خدا  
 فرمود: اگر علی را والی ولایت کنید او را هدایت کننده هدایت شده خواهید یافت  
 که شما را در راه مستقیم حرکت می دهد»!

و همچنین أَبُو نُعَيْمٍ با سند دیگر خود از خَدِيفَةُ آورده است که او گفت: قَالَ  
 رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ (وآله) وَسَلَّمَ: إِنْ تَسْتَخْلِفُوا عَلِيًّا - وَمَا أَرَاكُمْ فَاعِلِينَ - تَجِدُوهُ  
 هَادِيًا مَهْدِيًا يَحْمِلُكُمْ عَلَى الْمَحَجَّةِ الْبَيْضَاءِ.<sup>۳</sup>

«رسول خدا ﷺ فرمود: اگر شما علی را خلیفه خود بنمائید - و من  
 نمی بینم که شما این کار را بکنید - او را هدایت کننده هدایت شده خواهید یافت  
 که شما را بر جاده روشن و سفید حمل می کند».

و در صَحِيحَيْنِ (صحيح بخاری و صحيح مسلم) از ابن عباس تخریج کرده اند

۱- آیه ۵۴، از سوره ۴: نساء.

۲ و ۳- «جلیة الأولیاء»، ج ۱ ص ۶۴؛ و «کفایة الطالب»، طبع نجف، ص ۶۷.

که: لَمَّا اخْتَصَرَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَفِي الْبَيْتِ رَجَاءً، مِنْهُمْ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ؛ قَالَ النَّبِيُّ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ -: هَلُمَّ أَكْتُبْ لَكُمْ كِتَابًا لَا تَضِلُّونَ بَعْدَهُ. فَقَالَ عُمَرُ: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ - قَدْ غَلَبَ عَلَيَّ الْوَجَعُ؛ وَعِنْدَكُمْ الْقُرْآنُ، حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ!

فَاخْتَلَفَ الْقَوْمُ وَاخْتَصَمُوا؛ فَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ: قَرَّبُوا إِلَيْهِ يَكْتُبْ لَكُمْ كِتَابًا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدَهُ؛ وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ: الْقَوْلُ مَا قَالَهُ عُمَرُ.

فَلَمَّا أَكْثَرُوا اللَّغْوَ وَالْإِخْتِلَافَ عِنْدَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ لَهُمْ: قُومُوا، فَقَامُوا. فَكَانَ ابْنُ عَبَّاسٍ يَقُولُ: إِنَّ الرِّزْيَةَ كُلَّ الرِّزْيَةِ مَا حَالَ بَيْنَ رَسُولِ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ - وَبَيْنَ أَنْ يَكْتُبَ لَكُمْ ذَلِكَ الْكِتَابَ.<sup>۱</sup>

«ابن عباس گفت: چون رسول خدا ﷺ به حال احتضار موت درآمد، در اطاق آنحضرت تنی چند از مردان، از جمله عمر بن خطاب بودند؛ پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند: حاضر شوید برای شما کاغذی بنویسم که دیگر پس از آن هیچگاه گمراه نشوید! عمر گفت: بر رسول خدا درد مرض غلبه کرده است؛ و در نزد شما قرآن است. ما را کتاب خدا کافی است.

در اثر این گفتار در بین حاضران گفتگو و مجادله و مخاصمه و اختلاف پدید آمد. بعضی از حضار گفتند: قلم و کاغذ برای او بیاورید تا نامه ای بنویسد که پس از آن هیچوقت گمراه نشوید و بعضی از حضار گفتند: سخن همان است که عمر گفته است.

۱- «شرح نهج البلاغة» طبع دار إحياء الكتب العربية، تحقيق محمد ابوالفضل الأزهري، ج ۲، ص ۵۵، ضمن شرح خطبة ۲۶. و «صحيح مسلم»، ج ۳، ص ۱۲۵۹. و «طبقات ابن سعد»، ج ۲، ص ۲۴۴، طبع بيروت سنة ۱۳۷۶ هجری قمری. و این حدیث را سلیم بن قیس هلالی در کتاب خود ص ۲۰۹ و ص ۲۱۰ بدین عبارت آورده است که: سلیم گوید: اِنِّي لَعِنْدَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبَّاسٍ فِي بَيْتِهِ وَعِنْدَهُ رَهْطٌ مِنَ الشَّيْخَةِ، فَذَكَرُوا رَسُولَ اللَّهِ ﷺ وَمَوْتَهُ، فَبَكَى ابْنُ عَبَّاسٍ وَقَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَوْمَ الْاِثْنَيْنِ وَهُوَ الْيَوْمُ الَّذِي قَبِضَ فِيهِ وَحَوْلَهُ اَهْلُ بَيْتِهِ وَثَلَاثُونَ رَجُلًا مِنْ اَصْحَابِهِ: اَيْتُونِي بَكْتَفِ اُكْتُبْ لَكُمْ كِتَابًا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدِي وَلَا تَخْتَلِفُوا بَعْدِي. فَقَالَ رَجُلٌ مِنْهُمْ: اِنَّ رَسُولَ اللَّهِ يَهْجُرُ. فَغَضِبَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَقَالَ: اِنِّي اَرَاكُمْ تَخْتَلِفُونَ وَاَنَا حَيٌّ فَكَيْفَ بَعْدَ مَوْتِي! فَتَرَكَ الْكُتْفَ: اِبْنُ اَبِي الْحَدِيدِ عَدَّ اَنْ يَبَيِّنَ رَاوِيَتْ بِهٖ عِبَارَتِيْ كِهٖ اَزْ اَوْ ذَكَرْ كَرْدِيْهٖ چنين گوید: هذا الحديث قد خرجه الشيخان مُحمَّد بن إسماعيل البخاري ومُسلم بن الحجاج القشيري في صحيحهما؛ واتفق المحدثون كافةً على روايته.

چون در آن مجلس در حضور رسول خدا سخنان غَلَط و از روی غیر رویت و تفکر، و نیز اختلاف زیاد شد، رسول خدا به ایشان گفت: برخیزید بروید! ایشان هم برخاستند و رفتند. ابن عباس در مدّت عمر خود پیوسته می‌گفت: مصیبت عظیم، که از همه مصائب اعظم بود، و تمام مصائب را در خود هضم می‌کرد و ناچیز جلوه می‌داد، آن بود که بین رسول خدا، و بین نامه‌ای که می‌خواست برای شما بنویسد جدائی و فاصله افتاد».

و در بعضی از روایات آمده است که عمر گفت: لَا تَأْتُوهُ بِشَيْءٍ— یا آنکه— إِنَّ الرَّجُلَ لَيَهْجُرُ! او را به حال خودش گذارید، و لَش کنید، چیزی برای او نبرید؛ این مَرَدِّک هذیان می‌گوید.

و در روایتی از ابن عباس از جمله وارد است که: فَقَالَ بَعْضُ مَنْ كَانَ عِنْدَهُ:

۱— روایات گفتار عمر را که لَا تَأْتُوهُ بِشَيْءٍ فَإِنَّهُ قَدْ غَلِبَهُ الْوَجَعُ. شیخ مفید با سند متصل خود در «أمالی» ص ۳۶ و ص ۳۷ آورده است. و در «بحار» ط کمپانی ج ۶ ص ۷۸۷ از «أمالی» نقل کرده است. و اما گفتار عمر: إِنَّ الرَّجُلَ لَيَهْجُرُ! از روایت ابن عمر از غیر کتاب حمیدی در «جمع بین صحیحین» (مسند بخاری و مسند مسلم) و به لفظ قَاشَانَةُ هَجَرَ از کتاب حمیدی، سید ابن طاوس در «طرائف» آورده است. و مجلسی از او در ج ۸ «بحار» ص ۲۷۴ نقل می‌کند. و اخبار این باب را از کتب عامه مجلسی در دو جا آورده است: اول در شرح حالات حضرت رسول و وصیت آنحضرت ج ۶ ص ۷۸۷. و دوم در کتاب الفتن الواقعة بعد الرسول در باب مثالب عمر در طعن اول ج ۸ ص ۲۷۳ و ص ۲۷۴، و سپس چند صفحه در این موضوع شرح و بحث می‌کند. و در ج ۶ گوید: خبر طلب رسول الله دوات و کتف را و منع عمر از درخواست، با اختلاف الفاظ آن دارای تواتر معنوی است. بخاری و مسلم و غیر این دو نفر از محدّثان عامه در کتب صحاح خود آورده‌اند. و بخاری در مواضعی از «صحیح» خود آورده است؛ از جمله در صفحه دوم از ابتدای کتابش. و گوید: و کفی بذلك له کفراً و عناداً و کفی به لمن آخذه مع ذلك خلیفةً و اماماً جهلاً و ضلالاً. و در ج ۸ ص ۲۷۴ گوید: سید رضی الدین ابن طاوس در کتاب «طرائف» گوید: از بزرگترین وقایع طرفه و شنیدنی که بر مسلمین وارد شده است آنست که: جمیع مسلمین گواهند بر آنکه پیغمبرشان در وقت وفاتش اراده کرد که برای آنها مکتوبی بنویسد که بعد از آن هیچگاه به ضلالت نیفتند و عمرین خطاب سبب منع آنحضرت از این مکتوب شد، و سبب ضلالت هر کس که از امت پیغمبر به ضلالت افتد، و سبب اختلاف آنها و ریخته شدن خون‌ها در میان آنها، و سبب تلف اموال و سبب اختلاف در شریعت، و هلاکت هفتاد و دو فرقه از فرقه‌های اسلام، و سبب مخلد شدن آن کسی از آنها که در آتش مخلد می‌شود. و با این احوال می‌بینیم که اکثریت از آنها پیروی از عمرین خطاب می‌کنند در خلافت، با آنکه خودشان به این کارهای عمر شهادت می‌دهند، و او را بزرگ می‌شمارند، و کسی را که به عمر اشکال کند کافر می‌شمارند.

إِنَّ نَبِيَّ اللَّهِ لَيَهْجُرُهَا «بعضی از حضاری که در نزد رسول خدا بودند گفتند: این مرد هذیان می‌گوید».

ما فعلاً در اینجا می‌خواهیم اثبات کنیم که: مراد حضرت رسول خدا ﷺ در اینجا که در آستانه مرگ، کاغذ و دوات طلبیدند، فقط نوشتن و مَهر کردن نامه خلافت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب عليه السلام بوده است. زیرا علاوه بر نصوص قطعی، مانند آیه ولایت، و حدیث غدیر، و حدیث ثقلین، و حدیث حق، و حدیث منزلت، و حدیث سفینه، و حدیث دعوت عشیره اقربین، و بسیاری از احادیث دیگر که به طور یقین امامت و خلافت آن حضرت را مَبَیِّن و روشن نموده است، به واسطه غبارآلود بودن جو مدینه از مخالفان ولایت، مانند عمر و ابوبکر و ابوعبیده جراح و مغیره بن شعبه و امثالهم که به همین لحاظ هم جیش اُسامه را ترغیب و اصرار بر حرکت کردند، و این افراد را بخصوصه در جیش قرار دادند تا در وقت موت آنحضرت در مدینه نباشند، و جو خلافت و بیعت مردم با امیرمؤمنان صاف و پاک باشد؛ و به واسطه نور نبوت و علم و اطلاع بر کینه‌ها و حسدهائی که در دل بعضی بود و مانع می‌شد که امیرالمؤمنین عليه السلام را راحت بگذارند؛ و به واسطه اخباری که از داخل منزل رسول الله توسط حَفْصه و عائشه و حزب آنها به خارج سرایت می‌کرد، و اسرار منزل پیامبر فاش می‌شد، و قضیه ولایت از مهمترین اسراری بود که چون پیامبر می‌دانست مخالفان با تمام قوا در صدد مدافعه برمی‌آیند فلذا می‌خواست موضوع را محکم کند و موانع را بردارد. و به واسطه فاش شدن همین اسرار بود که نگذاشتند جیش اُسامه حرکت کنند، و هر روز به عذری به تأخیر انداختند؛ و عمر و ابوبکر هم از جیش تخلف کردند؛ و چون پیامبر به آنها ایراد کرد که چرانرفته اید؟ غدرهای واهی آوردند. روی همین زمینه‌ها بود که در آخرین روزهای مرض پیغمبر اکرم که جمعی از صحابه نزد آن حضرت حضور داشتند، فرمود: دوات و کاغذی بیاورید که من برای شما چیزی بنویسم تا در صورت رعایت آن هیچوقت گمراه نشوید. در اینجا عمر می‌گوید: بر این مرد مرض غلبه کرده و هذیان می‌گوید، و ما را کتاب خدا بس است. و چون هیاهوی حُضار بلند شد و رد و ایراد و داد و بیداد در آن مجلس پدیدار

۱- «طبقات» ابن سعد، ج ۲، ص ۲۴۲.

شد، پیامبر فرمود: برخیزید و بروید؛ زیرا نزد پیغمبری نباید هیاهو شود.<sup>۱</sup> با توجه به مطالب گذشته، و توجه به اینکه آن کسانی که در حال احتضار رسول خدا از درخواست آن حضرت جلوگیری کردند و نگذاشتند آن مطلب را که هیچ ضلالت با آن پیدا نمی‌شود، بنویسد و در مرأی و منظر عموم قرار دهد، همان کسانی بودند که فردای همان روز از خلافت انتخابی بهره‌مند شدند، بالأخص آنکه این انتخاب خلیفه را بدون اطلاع علی بن ابیطالب و یاران و همراهان و نزدیکانش از بنی هاشم نمودند، و آنان را در مقابل کار انجام شده قرار دادند؛ آیا می‌توان شگ نمود که منظور و مقصود پیغمبر از نوشتن کاغذ غیر از خلافت و امارت امیرمؤمنان چیز دیگری بوده است؟

آری مقصود از اینکه این مرد هذیان می‌گوید، و درد مرض بر او غلبه کرده است، در حقیقت این بوده است که: ایجاد هیاهو و جنجال کنند، و پیامبر را از تصمیم خود منصرف نمایند؛ نه اینکه معنای واقعی و جدی هذیان گفتن را از غلبه مرض منظور نظر داشته‌اند.

زیرا اولاً علاوه بر آنکه در دوران عُمر و نبوت پیامبر اکرم کسی حتی یک حرف بیجا از آن حضرت نشنیده، و تاریخ هم نقل نکرده است؛ براساس موازین دینی، هیچ مسلمانی نمی‌تواند به پیغمبر اکرم که خداوند در قرآن کریم عصمت و مصونیت او را تضمین کرده است، نسبت بیهوده گوئی و یاوه‌سرایی بدهد. و ثانیاً اگر منظور از این کلام معنای جدی آن بود، دیگر معنائی برای جمله بعدی: **حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ؛ عِنْدَنَا كِتَابُ اللَّهِ** (کتاب خدا ما را بس است) نبود؛ و باید برای اثبات نابجا بودن گفتار رسول خدا به بیماری و مرض او استدلال کرد، نه با اینکه با وجود قرآن: کتاب خدا نیازی به سخن پیغمبر نیست.

و ثالثاً همین کتاب خدا، پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را مفترض الطاعة قرار داده، و گفتار او را گفتار خدا شمرده است، و به نص قرآن کریم مردم در برابر حکم خدا و رسول خدا هیچگونه اختیار و اراده‌ای ندارند. پس نفس حجت بودن کتاب خدا

۱- «تاریخ طبری»، ج ۲، ص ۴۳۶. و «البدایة و النتهایة»، ج ۵، ص ۲۲۷. و «الکامل فی التاریخ»، ج ۲، ص ۲۱۷. و «شرح نهج البلاغة»، ابن ابی الحدید، ج ۱ ص ۱۳۳ از طبع چهارجلدی.

حجّیت گفتار رسول خدا را در بر داشته، و مجال احتمال هذیان گوئی را درباره او نمی‌گذارد. و برای یک نفر صحابی، نسبت هذیان به رسول خدا غیر از ایجاد هیاهو و جنجال چیز دیگر نمی‌تواند بوده باشد.

و رابعاً نظیر این اتفاق در مرض موت خلیفه اول ابوبکر تکرار شد، و او به خلافت خلیفه دوم: عمر وصیت کرد. عثمان که در حضور ابوبکر بود، و به امر ابوبکر وصیت نامه را می‌نوشت، در بین وصیت کردن، ابوبکر بیهوش شد و سپس بیهوش آمد؛ در عین حال خلیفه دوم عُمر نسبت هذیانی را که به رسول خدا داد به ابوبکر نداد، و وصیت را نافذ شمرد، و پس از مرگ ابوبکر خود بر اریکه خلافت تکیه زد، و زمام امور مسلمین را به دست گرفت. پس معلوم می‌شود که منظور از هذیان هم به رسول خدا، همانند وصیت ابوبکر هذیان جدی نبوده است که مانع از اقرار و اعتراف و وصیت شود منظور ایجاد تشویش و اضطراب در مجلس رسول خدا و بِالْغَايَةِ انصراف آن حضرت از نوشتن مکتوب بوده است.

و در حدیث ابن عباس با عمر که در قضیه و گفتگوی خلافت آمده است، عمر صریحاً می‌گوید که: چون قوم شما (یعنی قریش؛ یعنی خودشان) نمی‌خواستند خلافت در شما قرار گیرد، علی را از خلافت دور کردند. ابن ابی الحدید در ضمن بیان این مخاطبه و گفتگو از عُمر نقل می‌کند که گفت:

يَا بَنَ عَبَّاسِ! إِنَّ أَوَّلَ مَنْ رَشَاكُمْ عَنْ هَذَا الْأَمْرِ أَبُو بَكْرٍ! إِنَّ قَوْمَكُمْ كَرِهُوا أَنْ يَجْمَعُوا لَكُمْ الْخِلَافَةَ وَالْثُبُوتَ.<sup>۱</sup>

«ای پسر عباس اولین کسی که شما را از خلافت دور داشت، و در رسیدن خلافت به شما کندی نمود ابوبکر بود. قوم شما مکروه و ناگوار داشتند که نبوت و خلافت را در شما جمع کنند».

و نیز ابن ابی الحدید با سند خود از امام باقر عليه السلام روایت کرده است که: قَالَ: مَرَّ عُمَرُ بَعْلِيَّ وَ عِنْدَهُ ابْنُ عَبَّاسٍ يَفْتَاءُ دَارَهُ، فَسَأَلَاهُ: أَيْنَ تُرِيدُ؟! فَقَالَ: مَالِي بَيْتُيْ، قَالَ عَلِيُّ: أَقْلًا نَصِلُ جَنَاحَكَ وَ نَقُومُ مَعَكَ؟! فَقَالَ: بَلَى! فَقَالَ لِابْنِ

۱- «شرح نهج البلاغة»، طبع دار احیاء الکتب العربیة، ج ۲، ص ۵۸، ضمن خطبة ۲۶.

عَبَّاسٍ: قُمْ هَعْمَهُ قَالَ: فَشَبَّكَ أَصَابِعَهُ فِي أَصَابِعِي وَمَضَى، حَتَّى إِذَا خَلَفْنَا الْبُقَيْعَ، قَالَ: يَا بَنِي عَبَّاسٍ، أَمَا وَاللَّهِ أَنْ كَانَ صَاحِبُكَ هَذَا أَوْلَى النَّاسِ بِأَلْمُرْبَعَةِ وَقَاةِ رَسُولِ اللَّهِ، إِلَّا أَنَا خِيفْنَا عَلَى اثْنَتَيْنِ.

قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ: فَجَاءَ بِمَنْطِقٍ لَمْ أُجِدْ بُدْأَ مَعَهُ مِنْ مَسْأَلَتِهِ عَنْهُ، فَقُلْتُ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، مَا هُمَا؟! قَالَ: خَشِيْنَاهُ عَلَى حَدَاثَةِ سِنِّهِ وَحُبِّهِ بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ.<sup>۱</sup>

«امام باقر علیه السلام گفتند: علی بن ابیطالب در جلو خان و هشتی منزل خود نشسته بود، و در نزد او ابن عباس بود، که عمر از آنجا عبور کرد و سلام کرد. آن دو از او پرسیدند: کجا می خواهی بروی؟! عمر گفت: می روم به سراغ مالی که در یتبع<sup>۲</sup> دارم. علی فرمود: آیا نمی خواهی ما هم همراه تو بیاییم؟ عمر گفت: آری! حضرت فرمود: ای ابن عباس برخیز و با او برو!

ابن عباس می گوید: عُمر با من به راه افتاد، و انگشتان دست خود را در انگشتان دست من کرده، گفتگو می کردیم و می رفتیم. و گذشتیم تا جایی که از بقیع گذشتیم. عمر گفت: ای پسر عباس سوگند به خداوند که: این صاحب تو سزاوارترین مردم به امر خلافت پس از وفات رسول خدا بوده است، الا اینکه ما بر دو صفت که در او بود از او بیم داشتیم.

ابن عباس می گوید: عمر لب به سخنی گشود که من هیچ چاره ای نداشتم مگر آنکه از آن پرسش کنم؛ فلذا گفتم: ای امیرمؤمنان آن دو صفت چیست؟! عمر گفت: ما از علی بیمناک بودیم به واسطه جوان بودنش و به واسطه محبتی که به فرزندان عبدالمطلب دارد».

بعد از روشن شدن اینکه عُمر و دستیاران او اقرار داشتند که علی بن ابیطالب اولی و احق است به خلافت؛ طبق موازین دینی باید با متخلف، معارضه و مبارزه کرد و او را از میدان خارج کرد و از صحنه دور ساخت؛ باید متخلف را به حق وادار کزد نه آنکه حق را برای رضای خاطر متخلف از حق ترک نمود. و اگر خود

۱- «شرح نهج البلاغه»، طبع دار احیاء الکتب العربیة، ج ۲، ص ۵۷، ضمن خطبة ۲۶.

۲- یتبع - به فتح یاء و سکون نون و ضم باء موحد و عین مهمله - محلی است آباد و دارای چشمه آب و درخت و زراعت. در طرف راست کوه رَضَوَى است نسبت به کسی که از مدینه سرازیر شده و می خواهد به طرف دریا برود. تَارَضَوَى یک شب راه فاصله دارد؛ و تا مدینه هفت مرحله است. (معجم البلدان)



منتخبین خلافت، خودشان از سردمداران معارضه با علی بن ابیطالب نبوده اند، وظیفه شرعی و دینی و عقلی و وجدانی آنها این بود که: به مجرد رحلت رسول خدا کمر همت بریندند و آماده برای دفاع از حق و رساندن آن به اهلش شوند، و همگی مطیعاً و طوعاً در زیر پرچم و لوای علی گرد آیند. اینست راه صواب. نه آنکه علاوه بر رساندن حق به اهلش، خودشان با قریش که از مخالفین بودند همدست و همدستان شوند، و در صفت مقابل علی قیام کنند، و خود مسند خلافت را اشغال و علی و یاران او را برای بیعت کردن با فردی که خودشان مدعی هستند صلاحیت خلافت نداشته و بیعت با او فلتة<sup>۱</sup> صورت گرفته است مجبور کنند، و برای دلخواه قریش و جلب نظر آنها پهلوی فاطمه را بشکنند، و به دستور و امر عُمَرُ قُتْدُ غلام ابوبکر بازوی آن مخذره را چنان تازیانه زند که اثر آن تا وقت مرگ همانند دُمَل برآمده باشد!

ابوبکر که عُمَرُ و خَالِدِ بْنِ وَلِيدٍ را برای آوردن علی به منزل علی فرستاد دستور داد که: اگر فاطمه خود را به علی آویخت، و از آمدن او جلوگیری بعمل آورد، او را جدا کنند؛ فلهدا فاطمه را بدین طریق جدا کردند، و عمر شمشیر علی را گرفت و پرتاب کرد، و علی را به خَالِدِ بْنِ وَلِيدٍ سپرد تا او را با کمک همراهانش به مسجد ببرد. و علی بن ابیطالب از رفتن به مسجد خودداری می کرد؛ او را با مُشْت هُلُ می دادند تا به مسجد بردند.<sup>۲</sup>

باری، اینها مطالبی است که ای کاش فقط در تواریخ شیعه بود تا لگه ننگ را تا اندازه ای از طرفداران آن می شست. اینها در تواریخ عامه پراست. هر کس به تواریخ طبری و ابن اثیر و ابن قتیبه در «الإمامة والسیاسة» و ابن ابی الحدید و غیرها نظری کند، آنها را مشحون از این مصائب وارده بر اسلام خواهد دید.

و چون مانند روز روشن است که عامه به جهت حفظ همین حکومت های استبدادی — که منجر به حکومت امویین و عباسیین شده، و دنیا را در تحت مهمیز خود به صورت عبد و بنده درآورده، و شش قرن به نام اسلام و قرآن و در پوشش حکومت و خلافت اسلامی با شدیدترین طرق امپراطوری، فرعونیت خود را بر جهان

۱- فلتة امر ناگهانی و تصادفی بدون احکام و تدبیر قبلی را گویند.

۲- «شرح نهج البلاغة» ابن ابی الحدید، طبع دار احیاء الکتب العربیة، ج ۲، ص ۵۶ و ص ۵۷.

گسترده‌ترند— اینهمه کتاب‌ها نوشته، و در اصول و فروع از همین آراء فاسده و اهواء کاسده پیروی کردند؛ امروز که دیگر حکومت‌های استبدادی براساس خلافت‌های فرعونیه آنها برانداخته شده است، جای آن دارد که با رجوع به تاریخ صحیح خط مشی خود را عوض کنند، و دیگر بیش از این تمویه و مغالطه نکرده و برای حدیث ثقلین، و حدیث غدیر، و حدیث عَشیره، و حدیث ولایت، و حدیث مَثَلت، و بسیاری دیگر از احادیث که همه کتابهای آنها را پر کرده است، محمل تراشی ننموده و راه تأویل و توجیه را کنار گذارند، و حقایق را از پرده ابهام و عمی بیرون آورند، و همگی براساس نص قرآن کریم و سنت نبوی، راه شریعت را از راه ولایت جدا ندانند، و یکسره به آئین مقدسه جعفری بگرایند.

خدا را گواه می‌گیرم که: این نصیحت یک مرد مشفق و بی‌غرض است که سالها مطالعه کرده، و آنچه را که با تفحص و تجسس و موشکافی و تحقیق و تدقیق در رسیدن به لبّ و مغزای مطلب به دست آورده است در طبق اخلاص نهاده و تقدیم عزیزان و برادران از جوانان عامه که از این مطالب خبری ندارند، می‌نماید تا به حول و قوه الهی نور حقیقت در دلشان تابیده، و به مجرد مطالعه این سطور، راه خود را به مذهب حنیف و طریقه حقه ولایت علویه مایل سازند. و فقههم الله جميعاً و هداهم إلى صراطه المستقیم و منهجه القويم، آمین یا رب العالمین.

امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه دوم از «نهج البلاغه» می‌فرماید: زَرَعُوا الْفُجُورَ، وَ سَقَوْهُ الْعُرُورَ، وَ حَصَدُوا الشُّبُورَ لِأَيْقَاسِ بَالِ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ أَحَدًا، وَلَا يُسَوَّى بِهِمْ مَنْ جَرَّتْ نِعْمَتُهُمْ عَلَيْهِ أَبَدًا. هُمْ أَسَاسُ الدِّينِ، وَ عِمَادُ الْبَقِيَّةِ؛ إِلَيْهِمْ يَفِيءُ الْعَالِي، وَ بِهِمْ يُلْحَقُ التَّالِي، وَ لَهُمْ خَصَائِصُ حَقِّ الْوِلَايَةِ، وَ فِيهِمْ الْوَصِيَّةُ وَ الْوِرَاثَةُ. الْآنَ إِذْ رَجَعَ الْحَقُّ إِلَى أَهْلِهِ، وَ نُقِلَ إِلَى مُنْتَقَلِهِ.<sup>۱</sup>

«با کردار قبیح و شنیع خود، تخم فجور و زشتی‌ها را کاشتند، و با امهال نفس و اغترارشان که موجب آرامش نفوسشان بدین کردارها شد، آن زرع را سیراب کردند، و در سرخرمن، هلاکت و نابودی را به عنوان ثمره از آن کشت خود برداشت کردند. یک نفر از این اُمت با آل محمد صلی الله علیه و آله قابل قیاس نیست، و هیچکس از آن

۱— «نهج البلاغه»، خطبه دوم، از طبع محمد عبده، مصر، ص ۳۰.

کسانی که پیوسته نعمت وجود و فیض آل محمد بر او جاری است، با آل محمد قابل برابری و سنجش نیست. ایشانند پایه دین، و ستون یقین؛ سیره و روش آن اهل بیت چون بر صراط مستقیم است فلهدا کسی که در دینش غلّو کند، و از حدود جاده استقامت تعدی و افراط کند، نجاتش در آنست که به سیره آل محمد برگردد، و از سایه وجود آنها برخوردار شود. و کسی که در سیر و روشش کوتاهی کند، و از روش آل محمد عقب بماند، هیچ راه خلاص و چاره ندارد بجز آنکه در نهوض و قیام برای وصول به روش آل محمد بکوشد و به دنبال ایشان حرکت کند.

امتیازات و خصائصی که به حق، مقام ولایت داراست از آن ایشان است، و وصیت و وراثت رسول الله در ایشان است. الآن، آن وقتی است که حق به سوی اهلش بازگشت کرد، و به همانجائی که از آنجا رفته بود مراجعت کرد.

در اینجا می بینیم در این خطبه که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آن را در اوّل حکومت خود ایراد کرده اند، اولاً می فرماید: هیچیک از این اُمت با آل محمد قابل میزان و تسویه نیست. و پس از بیان آثار و صفات ایشان می فرماید: الآن حق به اهلش بازگشت کرد، و به محلّ اولی خود عودت نمود.

آیا این فقرات صراحت در لزوم اجتماع نبوت و خلافت در خاندان بنی هاشم ندارد؟ و آیا این جملات نصوصیت بر خرابی و فساد اوضاع دوران خلفای منتخب سابق ندارد، که فقط فعلاً بر اساس صحیح قرار گرفته است؟ و امیرالمؤمنین علیه السلام جامع خاندان نبوت و خلافت است؟

و در خطبه ششم از «نهج البلاغه» فرماید: وَاللّٰهِ لَا اَكُوْنُ كَالضُّبُعِ تَنَامُ عَلٰى طَوْلِ اللَّدْمِ، حَتّٰى يَصِلَ اِلَيْهَا ظَالِبُهَا، وَيَخْتَلُّهَا رَاصِدُهَا. وَلَكِنِّىْ اَضْرِبُ بِالْمُقْبِلِ اِلَى الْحَقِّ الْمُدْبِرِ عَنْهُ، وَبِالسَّمِيعِ الْمُطِيعِ الْعَاصِى الْمُرِيبِ اَبْدًا حَتّٰى يَأْتِىَّ عَلٰى يَوْمِى. فَوَاللّٰهِ مَا زِلْتُ مَدْفُوْعًا عَنْ حَقِّىْ مُسْتَأْتِرًا عَلٰى مُنْذُ قَبَضَ اللّٰهُ نَبِيَّهٗ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهٖ) وَسَلَّمَ حَتّٰى يَوْمِ النَّاسِ هَدّٰى. ۱

این خطبه را وقتی حضرت ایراد فرمود که فرزندش حضرت امام حسن علیه السلام از ایشان استدعا کرده بود که به دنبال طلحه و زبیر که نقض بیعت کرده و این

۱- «نهج البلاغه»، خطبه ششم، از طبع محمد عبده، مصر، ص ۴۱ و ص ۴۲.

جنگ فراهم آورده اند نروند، و با آنها مجهز برای جنگ نگردند.

حضرت می فرماید: «سوگند به خدا من مانند گفتار نیستم که با درازای صدای پای صیادی که می خواهد او را به دام آورد، و پیوسته با پای خود و یا چیز دیگری در سوراخ آن آهسته آهسته می زند و می خواند تا آن را به خواب برد و او را بگیرد، تا زمانی که طالب آن حیوان به آن برسد، و مترصد آن گولش زند، و دست و پایش را به ریسمان ببندد و شکار کند، من هم در خواب بروم تا دشمن ضربه خود را بزند و کار خود را غافلگیرانه انجام دهد؛ ولیکن من با مساعدت و معاضدت آن که به حق روی آورده است آن را که از حق پشت کرده است می زنم؛ و با کمک و معاونت آن که گوش به فرمان و مطیع است آن که را که عصیان کرده و شگ آورده می گویم. و این رویه و روش من است، همیشه تا آنکه اجل من برسد.

سوگند به خدا که پیوسته مرا از حق خود منع و دفع نمودند، و دیگران را بر من ترجیح داده و حق مسلم مرا به آنان سپردند، از روزی که رسول خدا ﷺ روحش را خداوند قبض کرد، تا اینکه این مرد مقتدا و پیشوای مردم شده است».<sup>۱</sup>

در این خطبه حضرت به صراحت می فرماید: خلافت از زمان رحلت رسول الله حق ما بوده است.

رونلدسن در کتابی که از او به عربی ترجمه شده است گوید: وَبِرُؤْي أَحْمَدُ بْنُ حَنْبَلٍ أَنَّهُ بَعْدَ مَقْتَلِ عَلِيٍّ خَطَبَ الْحَسَنُ بِالنَّاسِ، فَقَالَ: لَقَدْ فُبِضَ فِي هَذِهِ اللَّيْلَةِ رَجُلٌ لَمْ يَسْبِقْهُ الْأَوْلُونَ بِعَمَلٍ، وَلَا يُدْرِكُهُ الْآخِرُونَ بِعَمَلٍ، وَقَدْ نَصَبَهُ رَسُولُ اللَّهِ.<sup>۲</sup>

«احمد بن حنبل روایت می کند که بعد از کشته شدن علی، حسن مردم را در خطابه خود مخاطب قرار داد و گفت: در این شب روح مردی از این دنیا رفت که هیچیک از پیشینیان نتوانسته اند در عمل از او سبقت گیرند، و هیچیک از پسینیان نمی توانند در عمل به پایه او برسند؛ و او را رسول خدا نصب کرده بود».

۱- در «نهج البلاغه» محمد عبده، حتی يَوْمِ النَّاسِ هَذَا ضَبَطَ كَرِهَ اسْت. ولی در شرح ابن ابی الحدید. و شرح ملاح فتح الله کاشی حتی يَوْمِ النَّاسِ هَذَا ضَبَطَ كَرِهَ اسْت. یعنی تا این روز فعلی که می گذرد.

۲- کتاب «عقیده الشیعه»، طبع مطبعة سعادت مصر در سنة ۱۳۶۵، ص ۸۴.

و سپس گوید: وَقَدْ نَاقَشْنَا صِحَّةَ هَذِهِ الْقَضِيَّةِ آيِنًا (ما در صحت این قضیه مناقشه کردیم، در مطالبی که اخیراً بیان کردیم). ولیکن این مناقشه به منظور ما که نقل روایت أحمد بن حنبل و کلام حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام است ضرری نمی رساند؛ زیرا مناقشه رأی شخصی اوست و به روایت مربوط نیست.

باری، ایها چند حدیثی بود که دلالت بر اجتماع نبوت و خلافت در خاندان بنی هاشم داشت. و هر کس در کتب معتبره تاریخ و حدیث مراجعه کند آنها را مشحون از قضایائی می بیند که این مطلب را تأکید می کند.

و اما عقل: یعنی حکم عقل به بطلان لزوم عدم جمع میان نبوت و خلافت در خاندان واحد، بدین طریق است که بگوئیم: عقل حکم می کند که هر کس بهتر می تواند امور ائمت را رعایت کند، و حمیم تر و دلسوزتر باشد، و شجاع تر، و از خود گذشته تر، و عالم تر، و عارف تر به مبادی احکام و شرایع و سنن و آداب، و به مبدأ و توحید ذات حق متعال، و از هوای نفس برون آمده تر، و به کلیت مقام اطلاق و تجرد پیوسته تر، و به عالم انوار آشناتر، و از طرفی به مصالح اجتماعی بصیرتر و خبیرتر باشد، او باید بدون تردید و تأمل، امیر مطاع و رئیس و فرمانده ائمت قرار گیرد، و امور ائمت با مشورت بزرگان و اهل حلّ و عقد انجام گرفته، و سپس در مقام تصمیم گیری، از رأی نقاد، و ذهن صاف، و روح زلال، و علم عظیم او بهره مند شده و نظریه و فکرا او را بر سایر افکار و نظریه ها ترجیح داده، و او را مصدر امر ونهی، و صلح و جنگ، و سکون و حرکت، و غیرها قرار داد. و در این حکم عقلی، تفاوتی نیست میان آنکه این شخص از خاندانی باشد که نبوت در آنست، و یا غیر آن، بلکه میزان اعلمیّت و اعرفیّت و اشجعیّت و اورعیّت و افقهیّت و ابصریّت به امور و احرصیّت به حفظ ائمت، و دور نگه داشتن آنها از آفات و گزندها، و سیر دادن ائمت به سوی کمال معنوی و روحی، و طیّ معارج و مدارج انسانی، و حفظ شئون اجتماع، و تمتع آنها از نعمت های خدادادی است. و در صورتی که این معانی در خاندانی باشد که نبوت هم در آن بوده است، همچون امیرالمؤمنین — علیه افضل صلوات المصلین — در این صورت حکم عقلی به لزوم امارت و حکومت و خلافت اوست؛ و در صورتی که این معانی در خاندان نبوت پیدا نشود، مانند پسر نوح نبی الله — علیه و علی نبینا و آله صلوات الله — عقل حکم به لزوم پیروی از او نمی کند، بلکه حکم به پیروی از کسی می کند

که دارای این شرایط و کمالات است.

و وقتی می‌بینیم علی بن ابیطالب را به جرم محاسنی که در او بوده است کنار زدند، نه معایب؛ و دست اندرکاران مخالفت نیز می‌گویند: علی بعد از رسول خدا اَحَقَّ اُمَّتٍ بود به خلافت، ولیکن قریش دوست نداشتند که: خلافت و نبوت در خانه واحد قرار گیرد، و او به بنی عبدالمطلب محبت داشت، و یا او جوان بود؛ در این صورت این افراد برخلاف حکم عقل و مصالح اُمَّت رفتار کرده، و با وجود اعلم و اورع و اتقی و اشجع و اعرف به کتاب الله و به سُنَّت پیامبر، زمام اُمور اُمَّت را به دست کسی سپرده‌اند که به اعتراف دوست و دشمن، و با مراجعه به تاریخ صحیح، در همه این مزایا از علی عقب تر بوده است.

در این صورت معلوم است که اُمَّت اسلام، دیگر پس از پیامبر به رشد خود ادامه نداد، و پیوسته از نظر معنی در سراسیمگی قرار گرفت. زیرا «هر اُمَّتی که امور خود را به دست کسی بسپارد که در آن اُمَّت اعلم از او وجود داشته باشد، پیوسته امور آن اُمَّت رو به نقصان و کاستی می‌گذارد».<sup>۱</sup> و ما می‌بینیم ترقیات اسلام پس از پیامبر جز امور چشمگیری از نظر ظاهر مانند فتح بلاد چیز دیگری نبوده است؛ در حالی که اگر اُمور اُمَّت به دست امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ سپرده می‌شد، فتح بلاد بسیار بهتر و عالی‌تر و توأم با روح معنویت، و دعوت به خدا، طبق همان سیره نبی اکرم انجام می‌گرفت، و خلافت به سلطنت مبدل نمی‌گشت، و مردم جهان تا روز قیامت از اسلام واقعی و حقیقی بهره‌مند می‌شدند. ولی چون مجرای دعوت عوض شد، و مسیر تبلیغ دگرگون گشت، و مردم جهان طعم اسلام حقیقی و روح معنویت و مساوات و مواسات و ایثار و عدم تمایز بین نژادها و قبیله‌ها و غیر ذلک را نچشیدند، لذا بر همان بهمیت اولیّه و شرک خود باقی ماندند، و آن پیشرفت و توحید و عدل تأخیر افتاد، و به

۱- این کلام در ضمن خطبه حضرت امام حسن مجتبی عَلَيْهِ السَّلَامُ در حضور معاویه وارد شده است که چون حضرت بر منبر رفتند و مناقب و فضائل اهل بیت را شمردند، مفضلاً خطبه بلغی ایراد می‌کنند و از جمله می‌فرمایند: «وَقَدْ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: مَا وَلَّتْ أُمَّةٌ أَمْرَهَا رَجُلًا وَفِيهِمْ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْهُ إِلَّا لَمْ يَزَلْ أَمْرُهُمْ يَذْهَبُ سَفَالًا حَتَّى يَرْجِعُوا إِلَيَّ مَا تَرَكُوا». («امالی» شیخ طوسی، طبع نجف، ج ۲، ص ۱۷۲. و «غایة المراد» قسمت اول حدیث ۲۶، ص ۲۹۸. و نیز در حدیث ۲۷ با سند دیگر نظیر همین عبارت را در خطبه از آنحضرت نقل کرده است).

زمان حضرت مهدی قائم آل محمد حجة ابن الحسن العسکری - ارواحنا له الفداء و عجل الله تعالی فرجه الشریف - محوّل گشت.

و این فرقه شیعه‌ای که امروز در دنیا یافت می‌شود، و جمعیت آن به قدر معتنا بهی است که تشکیل حکومت مستقل داده‌اند، از برکت زحمات سید الشهداء علیه السلام و حضرت صادق آل محمد علیهم السلام است که هریک با سایر ائمه طاهرین - سلام الله علیهم اجمعین - به نوبه خود، در رسانیدن حقیقت و معنای ولایت به تمام معنی کلمه کوشیدند، تا جان‌ها را زنده و مکتب را مفتوح نمایند؛ فلهدا از آن زمان تا به امروز، روز به روز در نسبت تصاعدی و تزییدی شیعه به عاقله بیشتر می‌شود و عاقله نسبت به شیعه کمتر می‌گردد، و این نیست مگر سیر ولایت در قلوب مردم، و ادراک معنای حقیقی آن به حسب ظروف، و به تناسب استعداد های مردم در هر زمان.

و به طور کلی نتیجه این بحث عقلی آن شد که: گفتار عمر که در موطن مختلف از آن یاد شده، و خودش به صراحت به آن اعتراف کرده است که: علت عقب زدن امیرالمؤمنین علیه السلام از مسئله زمام‌داری و خلافت مسلمین، عدم اجتماع نبوت و خلافت در یک خاندان است، کلامی است مبتدل؛ نه سند شرعی دارد، و نه حکم عقلی پایه آنست؛ بلکه کلامی است مجعول، طبق هوسات نفسانیته که در دادگاه شرع و عقل هر دو محکوم است.

و اما اجماع: یعنی اتفاق جمیع امت اسلام بر بطلان قاعده لزوم عدم جمع بین نبوت و خلافت در خاندان واحد، از بدیهیات است؛ زیرا از صدر اسلام تا به حال در کتب سیر و تواریخ ندیده‌ایم که کسی در این مسئله یعنی عدم تنافی و تضاد بین نبوت و خلافت، اشکالی داشته باشد و حقایق ائمه دین و پیشوایان مسلمین علیهم السلام را بعد از رسول خدا به اتکاء و اعتماد به تنافی و تضاد بین این دو مسئله باطل بشمرد؛ بلکه در تاریخ قبل از اسلام نیز، حقایق پیامبران و ریاست دنیوی آنان را به اجماع بر عدم تنافی می‌توانیم اثبات کنیم. و به طور کلی همان‌طور که در مسئله عقلیه یادآور شدیم می‌توان گفت که: این اجماع و اتفاق نیز بر اصل همان دلیل عقلی ثابت بوده است، و پیوسته پیامبران که از طرف حضرت رب العزة برای ارشاد و هدایت مردم آمده‌اند، ولایت و زعامت امور مادی و ریاست و خلافت دنیوی الهی نیز از آن ایشان

بوده است؛ وگرنه نبوت بدون ولایت و امارت اثری در پیشبرد فرد و یا اجتماع ندارد. خداوند پیامبران را ارسال فرموده است تا مردم را به عدل و داد وادار کنند، و شاهین ترازوی حقوق بشری را پیوسته بر آهنگ تقوی و عدالت نگهدارند؛ و این بدون امارت و ریاست غیرمعقول است.

لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ مَن يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ<sup>۱</sup>

«ما حقاً پیغمبران خود را با ادله و بیّنات و حجّت‌ها و معجزات فرستادیم، و با آنها نیز کتاب و میزان را فرو فرستادیم تا آنکه مردم به قسط و عدل قیام کنند. و آهن را فرو فرستادیم. در آهن سختی و تندی شدیدی است، و منافعی برای مردم دارد. و نیز به جهت آن فرستادیم که بدانیم چه کسانی خداوند و رسولان او را با ایمان به غیب یاری می‌کنند و به درستی که خداوند قوی و عزیز است»؛ یعنی دارای قدرت است و متکی بر خود و اصیل است.

در اینجا می‌بینیم که از منافع خلقت آهن را خداوند در روی زمین، اسلحه‌سازی برای مؤمنان قرار داده است، که با پیامبرانشان بر علیه مخالفان کارزار کنند، و متعذیان را به پاداش خود برسانند.

و آیا پیامبری که حق دخالت در امور دنیوی و امرونهی در تنظیم جامعه را نداشته باشد، مگر می‌تواند کارزار کند؟!

وَكَمْ مِنْ نَبِيٍّ قَاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ فَمَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَمَا ضَعُفُوا وَمَا اسْتَكَانُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ<sup>۲</sup>

«و چه بسیار پیغمبری که جمعیت بسیاری از پیروانش که تربیت شده به دست او بوده‌اند، با او در معرکه قتال با مخالفان کارزار نموده‌اند، و در آنچه از مشکلات و سختی‌هایی که در راه خدا به آنها رسیده است، سستی نورزیدند، و ضعف نشان ندادند، و به استکانت و زبونی و ذلت نیفتادند. و خداوند شکیبایان را

۱- آیه ۲۵، از سوره ۵۷: حدید.

۲- آیه ۱۴۶، از سوره ۳: آل عمران.



دوست دارد».

فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا. ۱ «و ما حقاً به آل ابراهیم کتاب و حکمت دادیم، و امارت و حکومت عظیمی دادیم».

فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَقَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ وَآتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ. ۲

«پس طالوت و لشکر او، جالوت و لشکر او را به اذن خدا به فرار و هزیمت دادند، و داود جالوت را کشت، و خدا به داود حکومت و امارت و حکمت داد، و از آنچه اراده کرده بود به او تعلیم فرمود».

قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ. ۳

«سلیمان گفت: ای پروردگار من! بیامر مرا، و به من آنگونه امارت و حکومت بده که برای هیچکس که بعد از من باشد سزاوار نباشد. بدرستی که تو حقاً بسیار بخشاینده هستی»!

باری، در این آیات می بینیم که: ولایت و صاحب اختیاری مردم را برای پیامبران قرار داده است. و ما فعلاً نمی خواهیم در اینجا استدلال به آیات از این نظر کرده باشیم، بلکه می خواهیم این آیات را دلیل بر اجماع و تسلّم عدم تنافری بین این دو منصب در هر زمان حتی در زمان انبیاء گذشته بگیریم.

و حاصل آنکه: ارسال رسل و دعوت جامعه، بدون ضامن اجراء و اعطاء خلافت و ریاست الهیه ممکن نیست؛ و همه پیامبران مرسل برای برقراری نظام اجتماع و جلوگیری از تجاوز متجاوزان دارای ولایت و خلافت بوده اند.

بر اساس منطق شریعت مقدّس اسلام مگر کسی می تواند انفکاک نبوت را از امارت و حکومت تصوّر کند؟ دین اسلام که جامع همه جهات است، و تمام قوانین و احکامش برای همه امور و نواحی احتیاجات بشر است، اعمّ از جسمی و روحی، دنیوی و اخروی، ظاهری و باطنی، علاوه بر آنکه با هم تنافر و تضاد ندارند، بلکه

۱- آیه ۵۴، از سوره ۴: نساء.

۲- آیه ۲۵۱، از سوره ۲: بقره.

۳- آیه ۳۵، از سوره ۳۸: ص.

کمال ملایمت و سازش را دارند. دین دعوت به نگهداری دنیا می‌کند، و دنیا خود را به عنوان مقدمه وصل به معنی جلوه می‌دهد. باطن حافظ و نگهبان ظاهر است. و ظاهر نمونه و آینه باطن است. و در حقیقت یک امر است که بدین درجات و مراتب ظهورات مختلفه دارد؛ فلذا اعلان انفکاک روحانیت از سیاست که بزرگترین حربۀ دست استعمار غارتگر برای منزوی کردن ادیان الهی، و انزال حق و عدل و قسط بود، از همین جمله عمر آب خورده و آبیاری شده است.

مگر انفکاک خلافت از نبوت در خاندان واحد غیر از این معنی چیز دیگری

هست؟

عمر گفت: نبوت برای شما خاندان بنی هاشم، و سر دستۀ آنان بعد از پیامبر: علی بن ابیطالب باشد، و ما به آن ابداً کاری نداریم. الهامات و حالات و معنویات و روابط ملکی و ملکوتی همه برای شما باشد، و ما به آن کاری نداریم، و برای شما مبارک باشد؛ ولیکن امارت و حکومت، از آن شما نباشد. آن از آن غیر خاندان نبوت که غیر اعراف و اعلم به کتاب خدا و نهج پیامبرند بوده باشد.

اهل البیت با آنکه عارف به کتاب و سنت اند، به درد ما نمی‌خورد. ما کتاب خدا داریم، و آن ما را کافی است. با آن امور ظاهریه و اجتماع را می‌گردانیم. خطا و اشتباه هم مهم نیست. خاندان نبوت که متحقق به حقیقت قرآن هستند، و لا یَمَسُّهُ إِلَّا الْمُظْهَرُونَ؛ آنان را در افق اعلائی توحید، و در آبشخوار شریعت، و معدن احکام قرار داده است، برای خودشان و پیروانشان باشد. ما کاری نداریم، ولی ریاست بر مردم و صاحب اختیاری و حرکت جامعه و سیر آنان به هر نقطه صلح و جنگ و علم و جهل و غیرها به دست ما باشد. این از اعلا مظاهر تفکیک معنویت از سیاست است.

عمر به عنوان اینکه قریش زیر بار بنی هاشم نمی‌توانند بروند، و نباید بنی هاشم بر قریش ریاست کنند، قضیه تفکیک خلافت را از خاندان نبوت که

۱- آیه ۷۹، از سوره ۵۶: واقعه: «قرآن را مس نمی‌کنند مگر ظهارت یافتگان». و چون قرآن دارای باطن و بلکه دارای هفت باطن است، حقیقت آن معانی حقیقیه و نوریه را ادراک نمی‌کنند مگر آنان که دلشان از زنگار هوی و هوس پاک، و چشم از غیر خدا دوخته باشند.

بنی هاشم بودند و تحقیقاً خلافت در شخص امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام را مطرح کرد. و ما غیر از ابوبکر و عمر کسی را نیافتیم که بدین اظروحه دم زده باشد. و مراد او از قریش شخص او بوده است، که خودش از قریش بود و از بنی هاشم نبود. مردانی که خود را بزرگ می پندارند، از خواسته های شخص خود به نام خواسته ملت و یا مملکتشان نام می برند، گرچه تمام افراد آن کشور مخالف رأی آن رئیس باشند. ما می خوانیم که رئیس جمهور امریکا مثلاً می گوید: واشنگتن زیر بار این حرف نمی رود. و یا ملکه الیزابت انگلیس می گوید: لندن خواسته اش چنین است. و یا رئیس جماهیر شوروی می گوید: مُسکو چنین نظر دارد. چون در حقیقت این مستکبران، تمام کشور تحت سلطه خود را فانی و محو و حل شده در آراء خود می بینند. یکی از سلاطین فرانسه می گفت: فرانسه یعنی من.

مسئله تفکیک روحانیت از سیاست که در کشورهای اسلامی مطرح شد، و سرسخت ترین مجری این نقشه، مصطفی کمال پاشا «آتاترک» بود؛ و بعد از آن فرد شماره دومش را می توان رضاخان پهلوی شناخت، که در شدیدترین وجهی عملی کردند؛ و بالتّیجه این دو کشور را از صورت و معنای مذهب اسلام درآوردند، و لباس و کلاه و نظام و اقتصاد و سیاست و فرهنگ و آداب را به دست فرنگیان سپردند همه عیناً همان عنوان طرح عمر و به دست گرفتن امارت و حکومت مسلمین، و خانه نشین کردن اوّلین سردار کبیر علمی و عملی اسلام امیرالمؤمنین علیه السلام، و فرزندان او، و یاران باوفای او که شریف ترین و عزیزترین صحابی پیامبر بودند، امثال عمار یاسر، و مقداد، و سلمان، و ابوذر، و غیر هم می باشد.

علماء بزرگ اسلام به دریا ریخته شدند، و کلاه شاپورا با میخ در سرشان فرو کردند، و در زندان ها با شکنجه ها جان سپردند. در آن زمان نیز امیرالمؤمنین یگانه مرد علم و فضیلت، و حاوی قرآن، و نگهبان سنت و سیره رسول الله، و عارف و عالم به مناهج جنگ و صلح، و تقسیم بیت المال، و برقراری میزان عدالت، در مدت بیست و پنج سال بیل دست گرفته، به باغبانی و کشت درخت خرما و جاری ساختن قنات مشغول شد. ابن مسعود را جلاوزه عثمان به دستور او از مسجد به روی زمین کشیدند و بیرون بردند، استخوانهایش شکست، و جان سپرد. عمار یاسر، به ضرب لگد او، فتق پیدا کرد، و ابوذر غفاری، در تبعیدگاه خشک و بی آب و علف

رَبَّذَه، تنها بدون یک انیس و مونس، غریبانه جان داد. یگانه دختر باقی مانده از رسول خدا، حبیبۀ رسول خدا، بضعة رسول خدا، جان و روح و سر رسول خدا را کشتند. و بدین وسیله تاریخ اسلام را عوض کردند، و امت و عالم اسلام را در مسیری سوق دادند که آن مسیر رسول خدا و امیرالمؤمنین - علیهما الصلاة والسلام - نبود. و از عمل به قرآن جز عبارتی و لفظی و اسمی نبود، همان روح مستکبرانه خود را بر امت مُسَیْطِر ساخته، و همه را زیر شلاق تند خود مهجور کردند.

أُمَّة طاهِرین - سلام الله علیهم أجمعین - با ندای تفکیک روحانیت از سیاست که از طرف جائران زمان بلند شد به حبس و زجر و شکنجه و تبعید و قتل محکوم بودند. زیرا آنها می گفتند: روح امامت و ولایت حقیقی الهی مستلزم حکومت بر مردم و به دست گرفتن امور آنها در بهترین شاهراه ترقی و کمال است. و حاکمان جائر می گفتند: ولایت معنویۀ از آن شما باشد، و حکومت ظاهریۀ از آن ما.

در «ربیع الأبرار» زمخشری آمده است که: هارون الرشید پیوسته به حضرت موسی بن جعفر علیه السلام می گفت: شما فدک را بگیری! و آنحضرت از قبول آن امتناع می نمود. و چون هارون بر این امر اصرار کرد، حضرت فرمود: من فدک را نمی گیرم مگر با حدودش. هارون پرسید: حدود آن کدامست؟! حضرت فرمود: حدّ اول آن عَدَن است. رنگ هارون دگرگون شد. و گفت: حدّ دوم آن کدام است؟! حضرت فرمود: سَمَرَقند. رنگ هارون گرفته و تیره شد. و گفت: حدّ سوم آن کدام است؟! حضرت فرمود: آفریقا. رنگ هارون سیاه شد. و گفت: حدّ چهارم آن کدام است؟! حضرت فرمود: سیف البحر؛ از ساحل بحر خزر و ارمنستان. هارون گفت: پس هیچ برای ما باقی نماند! تومی خواهی جستن کنی بر جای من و بر آنجا استقرار یابی! حضرت فرمود: من به تو گفته بودم که: اگر حدود آن را مشخص کنم، تو فدک را به من بر نمی گردانی! چون هارون این جریان را دید تصمیم بر کشتن آنحضرت گرفت، و خود را از جریان او خلاص کرد.<sup>۱</sup>

داستان تفکیک روحانیت از سیاست به همین عبارت، قریب یکصد سال است که مطرح شده است. اولین داعی آن، مسیحیان عرب بودند، که چون

۱ - «اعیان الشیعة»، ج ۴، جزء دوم، ص ۸۸، سیرة الإمام الکاظم علیه السلام و أخباره.

می خواستند در نظام اجتماعی آزاد باشند، و در حکومت اسلام آزادی های بی بند و بار ممنوع بود؛ لذا بدین ترانه ندای تفکیک را بلند کردند.

البته بسیاری از روشنفکران متدین و متعهد از اعراب نیز به همین ندا تأسی کرده، و دنبال کردند. اما نه از جهت آنکه حقیقه تفکیک دین را از سیاست می خواستند؛ بلکه چون می دیدند: سلاطین عثمانی و حُکام مصر که تظاهر به دین می کنند، صورتی بیش نیست؛ و در حقیقت آنها دین را در استخدام سیاست و آراء شخصیه خود درآورده اند، و ملت و رجال متعهد حق اعتراض و آزادی بیان را ندارند؛ فلذا برای بیرون کشیدن دین از زیر مهمیز آنها، و بلکه به تبعیت درآمدن سیاست در زیر لوای دین، بدین سخن لب گشودند.

به طور کلی چون همه عامه از اهل تسنن، سلاطین و خلفا و امرا را هر چه باشند خلیفه الهی و اولوالامر می دانند، و اطاعت از آنها را واجب می شمرند، بنابراین در این مکتب، همه مردم ضعیف، و دین غیر از صورت تحمیلی دستگاه حاکمه نیست.

یکی از مهمترین جهات عقب ماندگی عالم تسنن و کشورها و ملت های آنان همین امر است که: آنها پیروی از حاکمان جائر و ظالم را بر اساس تعلیم مکتب خود واجب می دانند؛ و علیهذا راه نجات به روی آنها مسدود است، مگر آنکه در این مهم به مکتب تشیع بگرایند، و تبعیت را فقط از رجال صالح و اولیاء خدا قرار داده، و اولوالامرا را که در قرآن مجید آمده است منحصر به ائمه اثنا عشر شیعه بدانند.

ولیکن ندای تفکیک روحانیت از سیاست، در کشور شیعه، صورت دیگری به خود داشت. منادیان این ندا می خواستند: نفوذ علماء و فقهاء شیعه را که دارای ارزشی معنوی و روحی هستند، ساقط کنند، و تمشیت امور و جریان سیر اجتماع را از تحت نظر آنها بگردانند، و در حقیقت آنها را منعزل کنند. و یا به عبارت دیگر: دین را تحت نظر سیاست درآورند، و محکوم انظار و آراء خود بنمایند. و این خطری بود عظیم؛ زیرا در حقیقت در حکم نسخ دین، و حقیقت و معنویت و وجدان و عاطفه و سپردن این معانی به بوتۀ هلاک؛ و در عوض استکبار و خودآرائی و خودنگری و ظواهر تمدن ضالۀ غرب و فرهنگ و رسوم ایشان را به روی کار آوردن، و ملت را در منجلاب گناه و هوسات و غفلت غوطه ورساختن، و در نتیجه حدّ اعلاّی بار را از آنها کشیدن

بوده است.

أصلاً تعبیر به واژه روحانیت نیز یکی از پدیده‌های ضالّه کفر است، که علماء اسلام را روحانی می‌گویند؛ با آنکه علماء اسلام تنها روحانی نیستند بلکه مسلمانی هستند روحانی و جسمانی، دنیوی و آخرتی، اهل عبادت و سر و کار داشتن با مسائل روحی، و اهل اجتماع و سیاست و سر و کار داشتن با مسائل مادی و طبیعی و دنیوی.

لفظ روحانی و روحانیت در واژه‌های قرآن کریم و سیره رسول اکرم نیامده است. دین اسلام دین روحانیت نیست. دین اسلام دین جسم، و روح، و عقیده، و اندیشه، و کار، و عبادت، و جهاد است، و جنبه اختصاصی ندارد. و این حقیقت، مندگ شدن مفهوم سیاست و روحانیت در یکدیگر است.

لفظ رُوحانی از مسیحیان است که آنها حضرت عیسی را پدر روحانی خود می‌دانند، و به کشیش‌ها پدران روحانی می‌گویند. این لفظ از نصاری به مسلمین سرایت کرده است، و در سخنان و کتاب‌ها و محاورات آنها وارد شده است؛ و مع الأسف با غفلت بسیاری از علماء آنها جا گرفته است به طوری که می‌بینیم: علماء و فقهاء اسلام، خودشان را روحانی می‌خوانند. یعنی با پذیرفتن این لقب و عنوان، نیمی از سعادت و حیات خود را که همان آزادی در حقوق سیاسی باشد، به دست خود مَجَاناً به دشمن تسلیم می‌کنند و گاه خودشان می‌گویند: ما روحانی هستیم، ما را به مداخله در امور اجتماعی چه کار؟

و این معنی در واقع، مَسْخ و نَسْخ اسلام است. *أَعَاذَنَا اللَّهُ مِنَ الْغَفْلَةِ*. ما باید پیوسته به جای روحانی، لفظ عالم و فقیه بکار بریم؛ و به جای روحانیون، علماء و فقهاء؛ و به جای روحانیت لفظ فقاقت و علم را استعمال کنیم؛ زیرا این لغات از اصطلاحات شرع است، و معنای صحیح و جامع دارد.

و نظیر این لغات، واژه‌های دیگری نیز هست که به دست استعمار بیدار وارد در اصطلاحات جامعه مسلمانان شده، و بالتیجه شرف و حیات و اتحاد و تَوَلّی و تَبَرّی آنها را به صورت‌های مسخ شده و منکر جلوه داده است. مثلاً لفظ کفر و ایمان، و کافر و مسلمان، منسوخ شده؛ و به جای آن لفظ خارج و داخل، و خارجی و داخلی آمده است. هر کس در داخل کشور باشد او را داخلی گویند گرچه مشرک

و کافر باشد و هر کس خارج باشد، او را خارجی گویند، گرچه مسلمان و متعهد باشد. و این تعبیر صد در صد غلط است.

و محصل سخن آنست که: نه تنها اجماع بر لزوم تفکیک خلافت و نبوت نداریم؛ بلکه اجماع محقق و اتفاق قطعی بر عدم لزوم داریم؛ و بلکه اگر بیعت با ابوبکر را در سقیفه و در خفاء انجام نمی دادند، هیچکس با بیعت با علی بن ابیطالب، تردید و شکی نداشت. و پس از جریان سقیفه، بیعت با ابوبکر منکر و غیر معروف جلوه کرد؛ و عامه چنین توقعی نداشتند؛ و زمینه و جوراً برای امیرالمؤمنین علیه السلام می دانستند.

و در سقیفه که ابو عبیده جراح و عبدالرحمن بن عوف، در فضل قریش و مهاجرین در برابر انصار سخن گفتند، منذر بن ارقم برخاست و گفت: **مَا نَدْفَعُ فَضْلَ مَنْ ذَكَرْتَ وَإِنَّ فِيهِمْ لَرَجُلًا لَوْ طَلَبَ هَذَا الْأَمْرَ لَم يُنَازِعْهُ أَحَدٌ، يَعْنِي عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ.**  
«ما فضیلت افرادی را که بر شمردی انکار نداریم؛ ولی حقاً در بین مهاجرین مردی هست که اگر این خلافت را او طلب کند، یک نفر با او منازعه و مخالفت نمی کند؛ یعنی علی بن ابیطالب».

ابن ابی الحدید گوید: براء بن عازب می گوید: من همیشه از مُحَبَّانِ بنی هاشم بودم. چون رسول خدا صلی الله علیه و آله رحلت کرد من ترسیدم که مبدا قریش برای خارج کردن امر خلافت از بنی هاشم، با همدیگر دستیاری و اجتماع کنند، و علاوه بر غصه ای که در دل از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله داشتم، مانند حالت یک زن پریشان و متحیر و شتاب زده، پیوسته چنین حالتی در درون من غوغا می کرد.

من کِراراً نزد بنی هاشم که در حجره برای دفع پیامبر مجتمع بودند رفت و آمد می کردم، و مِراراً از وجوه و بزرگان قریش جو یا می شدم، و چون یکی از آنها را نمی یافتم سؤال و طلب می نمودم و پیوسته در این تفقد و احوال پرسی بودم که ناگهان ابوبکر و عمر را نیافتم. و در این حال شخصی گفت: ایشان در سقیفه بنی ساعده هستند. و شخص دیگری گفت: مردم با ابوبکر بیعت کردند.

دیری نپائید که مواجه با ابوبکر شدم که روی می آورد و با او عَمَر و

أَبُو عُبَيْدَةَ وَجَمَاعَتِي مِنْ أَصْحَابِ سَقِيفَةِ بَدْرٍ. وَهَمَكِي دَامَنَ لِبَاسِ هَيْبَتِي صَعْنَانِي رَأَى  
 كَيْهَ بَشِيرَةٍ بَدْرٍ بَرَّ كَمَرِ بَسْتَةٍ، وَبِهِ هَرَّ كَسٌّ كَيْهَ عُبُورِي مِي كَرَدَنَدِ أَوْ رَأَى مَحْكَمِي زَدَنَدِ وَ  
 بِي طَرَفِ جَلُومِي أَوْرَدَنَدِ وَ دَسْتِ أَوْ رَأَى مِي كَشِيدَنَدِ بَرِ دَسْتِ أَبُو بَكْرٍ بَرَى بَيْعَتِ؛ چِه  
 بخواهد، و چه نخواهد.

من از دیدن این منظره منکر، بی تاب شدم، و از آنجا با سرعت هر چه بیشتر به  
 سوی بنی هاشم آمدم؛ دیدم که در خانه رسول خدا که در آن بنی هاشم مشغول تجهیز  
 آنحضرت بودند بسته است. من در را محکم کوفتم و گفتم: مردم با  
 ابوبکر بن ابی قحافه بیعت کردند.

عَبَّاسُ بْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ كَفَّتْ: تَا آخِرِ رُوزِ گَارِایِ بَنِي هَاشِمِ خَاكِ نَشِينِ  
 شَدِيدِ، وَ دَسْتِ هَایِ شَمَا بِيهِ كِلِ أَلُودِي شَدِ! مَن بِيهِ شَمَا أَمْرُ كَرَدَمِ، وَ شَمَا مَخَالَفَتِ مَرَانُمُودِي!  
 مَن دَرَنگِ كَرَدَمِ وَ بَا أَفْكَارِ پَرِيشَانِ كِيهِ اَزِ هَرِ طَرَفِ بَرِ ذَهْنِمِ خَطُورِ مِي كَرَدِ، بَا  
 شَدَّتِ وَ سَخْتِي دَسْتِ بِيهِ كَرِيبَانِ بُوَدَمِ، تَا شَبَانِگَاھِ دِيدَمِ كِيهِ مِقْدَادِ وَ سَلْمَانَ وَ أَبَا ذَرَّو  
 عُبَادَةَ بْنَ صَامِتٍ وَ أَبُو هَيْثَمِ بْنَ تَيْهَانَ وَ حُدَيْفَةَ وَ عَمَّارِ مِي خَوَاهَنَدِ بَيْعَتِ بَا أَبُو بَكْرٍ  
 بَرِگَرْدَانَنَدِ وَ أَمْرِ خِلَافَتِ رَأَى شُورِي دَرِ مَهَاجِرِينَ قَرَارِ دِهَنَدِ.<sup>۱</sup> وَ اَيْنِ دَاستانِ بِيهِ أَبُو بَكْرٍ وَ  
 عَمْرُ رَسِيدِ. شَبَانِيهِ دَرِ پِي أَبُو عُبَيْدَةَ وَ مُغِيرَةَ بْنَ شُعْبَةَ فَرَسْتَا دَنَدِ، وَ اَزِ أَفْكَارِ ايشَانِ كَمَكِ  
 طَلَبِيدَنَدِ. مُغِيرَةُ كَفَّتْ: رَأَى مَن اَيْنَسْتِ كِيهِ شَمَا عَبَّاسُ بْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ رَأَى مَلَاقَاتِ  
 كَنِيدِ، وَ بَرَى أَوْ دَرِ اَيْنِ أَمْرِ خِلَافَتِ نَصِيبِي قَرَارِ دِهِيدِ تَا بَرَى أَوْ وَ اَوْلَادِ أَوْ بَاقِيِ بَمَانَدِ،  
 وَ بَدِينِ طَرِيقِ نَاحِيَةِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ رَأَى قَطْعِ كَرْدِي ايد!

شَبَانِيهِ أَبُو بَكْرٍ وَ عَمْرُ وَ أَبُو عُبَيْدَةَ وَ مُغِيرَةُ بِيهِ رَاهِ اِفْتَادَنَدِ، تَا وَ اَرَدِ بَرِ عَبَّاسِ  
 شَدَنَدِ. وَ اَيْنِ دَرِ شَبِ دَوْمِ اَزِ رَحَلَتِ رَسُولِ خِدا ﷺ بُوَدِ. أَبُو بَكْرٍ حَمْدِ وَ ثَنَائِ خِداوندِ  
 رَأَى بِي جَايِ أَوْرَدِ وَ كَفَّتْ:

بَدْرَسْتِي كِيهِ خِداوندِ مُحَمَّدِ رَأَى بِيهِ پِيامبَرِي بَرِگَزِيدِ وَ بَرَانِگِيخْتِ، وَ اَوْ رَأَى وَلِيِّ  
 بَرَى مَؤْمِنَانِ قَرَارِ دَادِ. وَ خِداوندِ بَرِ مَؤْمِنَانِ مَتَّ نِهَادِ كِيهِ اَوْ رَأَى دَرِ بَيْنِ اَنهَآ قَرَارِ دَادِ، وَ  
 مَؤْمِنَانِ رَأَى مَحَلَّ اِتْكَاءِ وَ اِعْتِمَادِ اَوْ سَاخْتِ. تَا اَيْنَكِيهِ اَنچِهَ رَأَى دَرِ نَزْدِ خِودِ بُوَدِ بَرَى اَوْ

۱- این طرز روایت ابن ابی الحدید شافعی معتزلی است. و اما در روایات شیعه وارد است که  
 می خواهند با امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب عليه السلام بیعت کنند.



اختیار کرد و بدان عالم برد. و امور مردم را به خود مردم سپرد تا آنکه برای خود خلیفه‌ای اختیار کنند، و در این تعیین اتفاق کنند و اختلاف نوزند. و مردم مرا برای ولایت خود برگزیدند، و برای سرپرستی خود انتخاب کردند؛ و من والی ولایت مردم شدم. و من به عَوْن خدا و تسدید او هیچگونه سُستی و حیرت و ترسی در خود نمی‌بینم. و توفیق من از خداست توکل بر او دارم و به سوی او بازگشت می‌کنم. و پیوسته به من خبر می‌رسد که عیب‌گوئی و عیب‌جوئی به خلاف گفتار عامهٔ مسلمین سخنانی می‌گوید، و شما را پناهگاه خود قرار داده، و شما قلعه و پناه استوار او بوده‌اید، و در کارهای عظیم و ناپسند و تازه متکا و معتمد او! پس ناگزیریا شما باید داخل بشوید در آنچه مردم در آن داخل شده‌اند، و یا آنکه آنها را از انحرافشان برگردانید!

و ما اینک به نزد تو آمده‌ایم، و می‌خواهیم برای تو در امر خلافت نصیبی قرار دهیم، تا برای تو و برای بازماندگان تو از اعقابت باقی بوده باشد؛ زیرا که تو عمومی رسول خدا ﷺ می‌باشی! با وجود اینکه همین مکان و منزلت تو را نسبت به پیامبر، مسلمانان دیده‌اند، و مکان و منزلت اهل تو را نیز دیده‌اند؛ و معذک امر خلافت را از شما برگردانیده‌اند!

ای بنی هاشم قدری با رفیق و مدارا و تآنی رفتار کنید! رسول خدا ﷺ هم از ما و هم از شماست!

در اینجا عُمَر کلام او را قطع کرده، و به عنوان جملهٔ معترضه بر اساس رویهٔ خود در خشونت و وعید و بیم، و به منظور و مقصود رسیدن خود از سخت‌ترین وجوه، شروع به سخن کرد و گفت: آری سوگند به خدا که ما برای درخواست و حاجتی به نزد شما نیامده‌ایم، ولیکن ناپسند داشتیم که در آنچه مسلمانان بر آن اجتماع کرده‌اند، عیب‌گوئی و عیب‌جوئی از جانب شما باشد تا بالتّیجه امر عظیم و ناپسند بر غیر مجرای استوار قرار گیرد، و پیوسته بزرگ شود، و ورم کند، و بین شما و مسلمانان امور ناگوار صورت گیرد. پس شما مصلحت خود را و مصلحت عامهٔ مسلمانان را در نظر بگیرید. و سپس ساکت شد.

در این حال عباس شروع به سخن کرد، و حمد و ثنای خداوند را به جای آورد، و پس از آن گفت:

خداوند محمّد را همان طور که بیان کردی به عنوان نبوّت برانگیخت، و او را ولیّ مؤمنان قرار داد و به واسطه او بر امتّ منّت نهاد؛ تا اینکه او را به نزد خود برد، و برای او اختیار کرد ثوابهائی را که در نزد خودش است. و مردم را وا گذاشت تا برای خود اختیار کنند، و حرکت و اختیار آنها اصابه به حقّ کند، و از اوجاج و کثری هوای نفس اجتناب نمایند.

اینک اگر توبه واسطه رسول خدا خلافت را طلب می کنی، پس حقّ ما را اخذ کرده ای! و اگر به واسطه مؤمنین طلب می کنی! ما از مؤمنین هستیم، و ابدأ در امر خلافت شما قدمی فرانهاد و جلودار نبوده ایم، و در میان مردم و جمعیت نیامده ایم، و وفور و فراوانی عقل و درایت در میان ما کاهش نکرده است و به زوال نرسیده است. پس اگر این امر خلافت، از مؤمنین بر شما لازم گردیده است، چگونه لازم شده در حالی که ما ناپسند داشتیم؟ و چقدر این دو گفتار تو از هم دور است که می گوئی: مؤمنین در توطن می زنند و عیب می گویند؛ و می گوئی: مؤمنان به تو میل کرده و تو را انتخاب نموده اند!

و اما آن سهمیه ای که از خلافت می خواهی به ما بَدَل کنی، اگر حقّ توست و می خواهی به ما عطا کنی، برای خودت نگهدار، ما را به آن نیازی نیست! و اگر حقّ مؤمنین است، تو چنین حقّی از جانب آنها نداری که چنین بخششی بکنی! و اگر حقّ ماست، ما راضی به بعضی از این حقّ غیر بعض دیگر آن نیستیم!

و این مطالبی که به تو می گویم، نه از جهت اینست که می خواهیم تو را از این امری که در آن داخل شده ای منصرف کنم، ولیکن به جهت آنست که در بیان، اتمام حجّتی است که باید حقّش ادا شود.

و اما اینکه می گوئی: رسول خدا ﷺ از ما و از شماست؛ رسول خدا از درختی است که ما شاخه های آن درخت می باشیم، و شما همسایگان آن درخت. و اما ای عُمَر اینک گفتی: تو بر ما از مردم می ترسی؛ آری این چیزی است که شما اوّل آن را پیش فرستادید، و طلیعه مصائب را پدید آوردید؛  
و بِاللّهِ الْمُسْتَعَانُ.<sup>۱</sup>

۱- «شرح نهج البلاغه»، طبع دار احیاء الکتب العربیة، ج ۱، ص ۲۱۹ تا ص ۲۲۱.

و همین مضمون از جریان را احمد بن ابی یعقوب کاتب عباسی معروف به یعقوبی در تاریخ خود نقل کرده است، با این تفاوت که چون براء بن عازب به در خانه ای که بنی هاشم در آن بودند، آمده، و در را زد، و گفت: یا ابوبکر بیعت کرده اند؛ بعضی از آنها گفتند: هیچگاه مسلمین کار تازه ای را که از ما مخفی باشد نخواهند کرد، و ما اولی و سزاوارتریم به محمد. عباس گفت: فَعَلُوهَا وَ رَبَّ الْكُعْبَةِ سوگند به پروردگار کعبه که کردند درباره خلافت آنچه را می خواستند.

و مهاجرین و انصار شگ در خلافت علی نداشتند. و چون از منزل خارج شدند، فضل بن عباس که سخنگوی قریش بود گفت: يَا مَعْشَرَ قُرَيْشِ! إِنَّهُ مَا حَقَّتْ لَكُمْ الْخِلَافَةُ بِالتَّمْوِيهِ، وَ نَحْنُ أَهْلُهَا دُونَكُمْ، وَ صَاحِبُنَا أَوْلَىٰ بِهَا مِنْكُمْ! «ای جماعت قریش! برای شما خلافت با خدعه و مکر ثابت و مستقر نمی شود! و ما اهل خلافتیم نه شما! و صاحب ما (علی) به خلافت سزاوارتر است از شما!»

و عُتْبَةُ بْنُ أَبِي لَهَبٍ بِرِخَاسَتٍ، وَ كَقَت:

مَا كُنْتُ أَحْسِبُ أَنَّ الْأَمْرَ مُنْصَرِفٍ  
عَنْ أَوْلِي النَّاسِ إِيْمَانًا وَسَابِقَةً  
وَ آخِرِ النَّاسِ عَهْدًا بِالنَّبِيِّ وَمَنْ  
مَنْ فِيهِ مَا فِيهِمْ لَا يَمْتَرُونَ بِهِ

عَنْ هَاشِمٍ ثُمَّ مِنْهَا عَنْ أَبِي الْحَسَنِ ١  
وَ أَعْلَمِ النَّاسِ بِالْقُرْآنِ وَالسُّنَنِ ٢  
جَبْرِيلُ عَوْنٌ لَهُ فِي الْغَسْلِ وَالْكَفَنِ ٣  
وَلَيْسَ فِي الْقَوْمِ مَا فِيهِ مِنَ الْحَسَنِ ٤

۱- ابن اثیر جزری در «أسد الغابة» ج ۴، ص ۴۰ این ابیات را از فضل بن عباس بن عتبه بن ابی لهب نقل کرده است که در مرثیه امیرالمؤمنین عليه السلام گفته است. و بنابراین معنای بیت سوم: وَمَنْ جَبْرِيلُ عَوْنٌ لَهُ فِي الْغَسْلِ وَالْكَفَنِ این می شود که: علی آن کسی است که جبرائیل در غسل دادن و کفن کردن او معین و کمک کار بود. و غسل و کفن اسم مصدر و یا مصدری هستند که معنای مجهول دارند نه معنای فعل معلوم زیرا که فضل بن عباس بن عتبه در وقت رحلت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم یا به دنیا نیامده بوده است، و یا طفل بوده است. و عبدالجلیل قزوینی رازی در کتاب «التفصیح» که معروف است به «بَعْضُ مَثَالِبِ التَّوَّاصِبِ فِي تَفْصِيحِ بَعْضِ فَصَائِحِ الرُّوَايِضِ» که در حدود سنه ۵۶۰ هجری قمری نرشته شده است، این ابیات را به اضافه یک بیت دیگر:

مَنْ ذَا الَّذِي رَدَّكُمْ عَنْهُ فَتَعَلَّمْتُمْ هَا إِنْ بَيَّعْتَكُمْ مِنْ أَعْيُنِ الْعَبْنِ

به خُزَيْمَةَ بْنِ ثَابِتٍ ذَوِ الشَّهَادَتَيْنِ که محل و مرتبت او در صحابه بدان حد بوده است که: رسول خدا صلى الله عليه وآله به گواهی او تنها بدون ضمیمه با شاهد دیگر حکم می کردند، نسبت داده است که: چون شنید که با ابوبکر

۱- «من ابدأ چنین نمی پنداشتم که امر خلافت را از بنی هاشم و بالأخص از حضرت ابوالحسن برگردانند.

بیعت کرده اند، این ابیات را خواند.

و مرحوم محدث ارموی در «تعلیقہ نقض» گوید: این اشعار را سید مرتضی در کتاب «الفصول المختارة» به زبانه بنی الحارث بن عبدالمطلب نسبت داده است. و قاضی نورالله شوشتری در مجلس سوم از کتاب «مجالس المؤمنین» در ترجمه عباس بن عُثْبَةَ بن ابی لَهَب این قول را اختیار کرده است.

قاضی نورالله چنین گوید که: «در کتاب «إصابة» مسطور است که پدر عباس بن عُثْبَةَ یعنی عُثْبَةَ به دعای حضرت پیغمبر، کافر مُرد. و از او فرزند همین عباس ماند؛ و در روز وفات آنحضرت جوانی رسیده بود؛ و پسری داشت که نام او قُضَل بود، و شاعری مشهور است؛ و اوست صاحب قصیده مشهوره در حق امیرالمؤمنین علی که مطلع آن این است: **مَا كُنْتُ أُحْسِبُ إِلَى آخِرِ آيَاتٍ**».

و سپس قاضی نورالله گفته است: «بعضی گفته اند که: این شعر از حسان بن ثابت است که در ایام خلافت ابوبکر پیش از آنکه عثمان او را به بیت المال، مُخْلِص فدائی خود سازد و او را از وادی محبت امیر دور اندازد، آن ابیات را گفته است. و قاضی بیضاوی در تفسیر خود و غیر او در غیر آن، تصریح به آن نموده اند. **اقول: «مؤید این حمل اینست که در شرح شیخ محمد محیی الدین شیخ زاده بر تفسیر «بیضاوی» درج ۲، ص ۱، بعد از بیت اول، بیت دوم را بدین عبارت آورده است:**

**أَلَيْسَ أَوْلَىٰ مَنْ هَمَلْتَنِي لِقَبْلَتِكُمْ وَأَعْرَفَ النَّاسَ بِالْقُرْآنِ وَالسَّنَنِ**

و گوید: این ابیات از حسان بن ثابت انصاری است». و اَصْحَح آن است که: آن اشعار از زبانه بنی الحارث بن عبدالمطلب است که در وقت بیعت مردم به ابوبکر گفته است؛ چنانچه حضرت مرتضی علم الهدی در کتاب «مجالس» به آن تصریح نموده است.

و قرینه نسبت کذب او به پسر عباس بن عتبّه آن است که مضمون این مصراع را که: **«مَا كُنْتُ أُحْسِبُ هَذَا الْأَمْرَ مُنْصَرَفًا»** کسی می تواند بگوید که پیش از انصراف خلافت از حضرت امیر موجود باشد، و گمان انصراف خلافت را از آنحضرت نداشته باشد. و ظاهر است که عباس را در زمان انصراف خلافت، چنین پسری نبود؛ به خلاف حسان که در زمان حضرت پیغمبر بوده، و انصراف آن امر خطیر از حضرت امیر در ضمیر او نبوده، و گمان آن را نمی کرده است.» انتهى کلام قاضی نورالله.

در کتاب سلیم بن قیس هلالی این ابیات را در ضمن خبر طویلی به عباس بن عبدالمطلب نسبت داده است. بدین عبارت که: **فَخَرَجُوا مِنْ عِنْدِهِ، وَأَنشَأَ الْعَبَّاسُ يَقُولُ: مَا كُنْتُ أُحْسِبُ—** إلى آخر و این حدیث را مجلسی —رحمة الله علیه— در جلد هشتم «بحار» در باب غصب خلافت (ص ۵۷ ج ۸ طبع کمپانی) نقل کرده است. و اشاره به این قول و ناظر به این روایت است آنچه صاحب «رؤفة الصفا» در اواخر جلد دوم از کتاب خود، در ضمن بیان اموری که در ذمّه الجَدَل روی داده است، گفته است به این عبارت:

«اقام عدی بن حاتم طائی، در این مقام به مخالفت آمده و گفت که: مقاتله کردن، بی رخصت امام وقت جایز نیست. و این صورت بر اهل حجاز و عراق بسیار شاق آمد، خصوص بر بنی هاشم. و ایشان زبان به ابیاتی که عباس بن عبدالمطلب در وقت بیعت ابوبکر انشاد کرده بود، گویا کردند که مضمون آن ابیات

۲- از اولین کسی که از میان مردم ایمان و سابقه دارد؛ و داناترین مردم است به قرآن و سنت های پیغمبر.

۳- و از آخرین کسی که عهد با پیغمبر داشته است؛ و جبرائیل در تغسیل و تکفین پیامبر با او کمک کار بوده است.

۴- آن کسی که آنچه از کمالات در قریش است، بدون شک در او هست؛ ولیکن آن محاسن و مکارمی که در اوست، در تمام قوم قریش یافت نمی شود».

امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ کسی را فرستادند، و او را از این نوع گفتار نهی نمودند. و از جمله مطالبی که در «تاریخ یعقوبی» اضافه دارد آنست که: از جمله متخلفان از بیعت ابوبکر، اوسفیان بن حَرْب بود، و می گفت: **أَرْضَيْتُمْ يَا بَنِي عَبْدِ مَنَافٍ أَنْ يَلِيَ هَذَا الْأَمْرَ عَلَيْكُمْ غَيْرَكُمْ؟! وَقَالَ لِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ: أَمُدُّ يَدَكَ أَبَايَعُكَ - وَ عَلِيٌّ مَعَهُ فُضِي - وَقَالَ:**

وَلَا سَيِّمَاتِنِمَّ بِن مَّرَّةٍ أَوْعِدِي ۱	بَنِي هَاشِمٍ لَا تُظْمِعُوا النَّاسَ فِيكُمْ
وَلَيْسَ لَهَا إِلَّا أَبُو حَسَنِ عَلِيٌّ ۲	فَمَا الْأَمْرُ إِلَّا فِيكُمْ وَإِلَيْكُمْ
فَأَنَّكَ يَا لَأَمْرِ الْذِي يُرْتَجَى مَلِي ۳	أَبَا حَسَنِ فَاشْدُدْ بِهَا كَفَّ حَازِمِ

اینست:

شد از هاشم آنگاه از بوالحسن؟	ندانم خلافت چرا منصرف
نه او اعلّم وخی بود و سُئِن؟	نه او اولین مُنْظِل قبله بود؟
معین جبرئیلش به غُشَل و کَفَن؟	نه اقرب به عهد نبی بود او؟
ز قسدر غلیّی و ز خُلُق حَسَن؟	جز او مجمع جمله اوصاف کیست؟

و قاضی نورالله در «مجالس المؤمنین» اشاره به این مطلب دارد در آنجا که گفته (اوائل مجلس سوم، ترجمه عباس بن عبدالمطلب، ص ۳۸، طبع اول): «صاحب روضة الصفا» آورده که در وقتی که ابوبکر خلافت را از روی خلافت غضب نمود، عباس چند بیتى انشاء کرد که مضمون آن ابیات این است: ندانم خلافت چرا منصرف؟ الی آخر ابیات».

و در «بحار» (ج ۸، ص ۶۸) از ابن ابی الحدید نقل کرده که او گفته است: **وقال بعض وُلْدِ أَبِي لَهَبٍ بن عبدالمطلب: مَا كُنْتُ أَحْسَبُ - إِلَى آخِرِ ابِيَاتٍ.** و باجملة نسبت این ابیات به خزیمه بن ثابت در جائی دیده نشده است. گرچه خزیمه در باب امامت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ اشعاری دارد ولیکن این ابیات نیست. (نقض ص ۳۰ و ص ۳۱)

وَإِنَّ أَمْرًا أَيْرْمِي قُصِيَّ أَوْرَاءَهُ عَزِيْرُ الْحِمَى وَالنَّاسُ مِنْ غَالِبِ أَقْصِيٍّ؛

«ای پسران عبدمناف! آیا راضی شدید که: غیر از شما در این خلافت رسول خدا، ولایت و حکومت بر شما کند؟! و به علی بن ابیطالب گفت: دست را دراز کن، من با تو بیعت کنم — و تمام فرزندان قُصِيَّ با علی بودند — و گفت:

۱ — «ای بنی هاشم در ولایت و حکومت بر خودتان، این مردم را به طمع نیندازید! و بالاخص ابوبکر را که از طائفه تيم بن مُرّة است؛ و عمر را که از طائفه عَدِيّ است.

۲ — امر خلافت و امارت نیست مگر در میان شما و به سوی شما؛ و برای آن هیچکس سزاوارتر نیست مگر ابوالحسن علی بن ابیطالب.

۳ — ای ابوالحسن محکم و استوار بدار به خلافت دست متین و راستین و

۱ — نسب أمير المؤمنين عليه السلام با ابوسفیان در عبدمناف که او پسر قُصِيَّ است به یکجا می رسد: ابوالحسن: علی بن ابیطالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قُصِيَّ بن کلاب بن مُرّة. و ابوسفیان: صخر بن حَرْب بن اُمیّة بن عبد شمس بن عبدمناف بن قُصِيَّ بن کلاب بن مُرّة. و علیها علی بن ابی طالب قرشی هاشمی است، و ابوسفیان قرشی اُموی است، و هر دو نفر از فرزندان عبدمناف هستند که از او دو فرزند از یک شکم به وجود آمد، نام یکی را هاشم و نام دیگری را عبدشمس گذارد. بنی هاشم از فرزندان هاشم که پسر عبدمناف است می باشند، و بنی اُمیّة از پسران اُمیّة که نواده عبدمناف است. و علیها این دو طائفه با هم از بنی اعمام هستند. و در این ابیات ابوسفیان می گوید: ای علی، تمام فرزندان قُصِيَّ چه از بنی اُمیّة و چه از بنی هاشم همگی پشتیبان و یار تو هستند.

۲ — غَالِبِ بن قَهْرِبِ بن مَالِكِ بن تَضْرِبِ بن کِذَانَةَ، نام جد اعلای مُرّة بن کعب است: مُرّة بن کعب بن لُؤَيِّ بن غَالِبِ. و چون ابوبکر و عمر از اولاد غالب هستند و نسبشان با بنی هاشم و بنی اُمیّة بسیار دور است؛ بنابراین ابوسفیان می گوید که: آنها که از اشخاص غیر معروف عرب هستند و در نسب با ما و شما بسیار دور می باشند، نباید حکومت کنند و حکومت داند به دست بنی هاشم برسد که از نزدیکان رسول خدا هستند. و در اینجا می بینیم آنچه ابوسفیان را به درد آورده است، ریاست و حکومت افراد بعدالنسب است؛ فلذا می گوید: بنی هاشم بر ما حکومت کنند بهتر است زیرا از نزدیکان در نسب هستند. و روی همین اصل خویشاوندی و نگهداشتن قرابت نسبی، می خواست با أمير المؤمنين عليه السلام بیعت کند و تمام بنی عبدمناف را برای کمک آنحضرت بسیج کند، و شهر مدینه را پر از سواره و پیاده کند؛ نه برای خدا و رضای خدا و إعلاء کلمة اسلام و توحید و قرآن؛ فعلیها روی همین جهت بود که أمير المؤمنين تقاضای او را رد کردند و بیعت او را نپذیرفتند و گفتند: تو پیوسته برای اسلام جستجوی شرمی کرده ای!

۳ — عبدالجلیل قزوینی رازی در کتاب «نقص» ص ۳۰ این ابیات را از ابوسفیان بن حرب ذکر کرده است که در روز بیعت ابوبکر به در حجره علی آمد. و این ابیات را به آواز بلند خواند.

مضبوط و موثوق خود را! زیرا که تو برای این خلافت و حکومتی که مورد امید و درخواست می باشد توانا و مقتدری!

۴- و حَقّاً و حَقِيقَةً آن مردی که تمام فرزندان قُصَى اعم از بنی هاشم و بنی اُمیّه و غیر هم در پشت سرا و بوده و نگهبان و نگهدارش بوده و برای او تیرها را رها کنند، بسیار منیع و عزیز است، و قابل شکست و ضعف نیست، و در حریم قدرت او کسی را توان نیست که وارد شود. ولیکن مردم از ابوبکر و عُمر که از فرزندان غَالِب هستند، دورند».

شیخ مفید که این آیات را از ابوسفیان روایت کرده است، در پایان آن آورده

است که:

ثُمَّ نَادَى بِأَعْلَى صَوْتِهِ: يَا بَنِي هَاشِمٍ! يَا بَنِي عَبْدِ مَنَافٍ! أَرْضَيْتُمْ أَنْ يَلِيَّ عَلَيْكُمْ أَبُو فَيْصَلٍ: الرَّذَلُ ابْنُ الرَّذَلِ؟! أَمَا وَاللَّهِ لَوْ شِئْتُمْ لَأَمَلْنَا نَهَا عَلَيْهِمْ حَيْلًا وَرَجَلًا!

«و پس از آن ابوسفیان با بلندترین صدای خود فریاد کشید: ای پسران هاشم! ای پسران عبدمناف! آیا می پسندید که بر شما حکومت کند این کره شتر: پست و فرومایه و قبیح، پسر پست و فرومایه و قبیح؟ سوگند به خدا که اگر بخواهید من شهر مدینه را برای دفع ایشان از سواره نظام و پیاده نظام پرمی کنم!»

فَتَنَادَاهُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: اِرْجِعْ يَا أَبَا سُفْيَانَ! قَوْلَ اللَّهِ مَا تُرِيدُ اللَّهُ بِمَا تَقُولُ! وَمَا زَلَّتْ تَكِيدُ الْإِسْلَامَ وَأَهْلَهُ! وَنَحْنُ مَشَاغِبُ بِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ؛ وَعَلَى كُلِّ امْرِيٍّ مَا اكْتَسَبَ؛ وَهُوَ وَلِيُّ مَا اخْتَقَبَ!

«در این حال امیرالمؤمنین عليه السلام او را از دور صدا زدند که: برگرد ای ابوسفیان! سوگند به خداوند که تو در این گفتارت، خدا را مدّ نظر نداشته ای! و همیشه در صدد کید و مکر برای اسلام و اهل اسلام بوده ای! و ما اینک به تجهیز جنازه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم اشتغال داریم! و هر مردی که هر عملی بجا آورد بر عهده خود اوست؛ و خود ضامن و نگهبان گناهای آن است که مرتکب می شود»!

ابوسفیان به مسجد رسول الله در آمد، دید که بنی اُمیّه همگی مجتمعند؛ و خواست آنها را تحریک کند و برای بدست گرفتن حکومت برانگیزاند، آنان موافقت نکردند.

فتنه و امتحان شدیدی همه را گرفت، و بلیه و فساد شامل همه شد، و حوادث بدی روی داد که شیطان در آنها متمکن بود، و اهل عدوان و باطل و انحراف در آن حوادث کمک نمودند، و برای دفع آن حوادث سوء و انکار آن، اهل ایمان با آن حوادث روبرو نشدند، و صاحبان ولایت را مخذول و تنها گذاشتند، و اینست تأویل قول خداوند عزوجل که می‌فرماید: **وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً ۚ** (و بپرهیزید از فتنه و بلا و امتحانی که چون فرا رسد، تنها به کسانی که از شما ظلم کرده‌اند نمی‌رسد (بلکه همه را فرا می‌گیرد)).

و در وقت سقیفه و رحلت رسول الله **خَالِدُ بْنُ سَعِيدٍ** غائب بود؛ از سفر آمد، و نزد علی بن ابیطالب آمد، و گفت: **بِئْسَ مَا تَوْبِعْتَنِي يَا مَنْ بَا تَوْبِعْتَنِي كُنْتُمْ قَوْلَ اللَّهِ مَا فِي النَّاسِ أَحَدٌ أَوْلَى بِمَقَامِ مُحَمَّدٍ مِنْكَ.** «سوگند به خدا که در تمام مردم کسی مانند تو که سزاوارتر به مقام محمد باشد یافت نمی‌شود»!

و جماعتی به دور علی بن ابیطالب گرد آمدند، و از او تقاضا می‌کردند که بیعتشان را قبول کند. حضرت به آنها گفت: **أَعْدُوا عَلَيَّ هَذَا مُحَلِّقِينَ الرَّؤُوسَ. فَلَمْ يَعُدُّ عَلَيْهِ إِلَّا ثَلَاثَةً نَفَرًا.**

«شما برای انجام این امر، فردا صبح نزد من آئید با سرهای تراشیده! و در نزد آنحضرت در فردا صبح فقط سه نفر آمدند».

و به ابوبکر و عمر خبر رسید که: جماعتی از مهاجرین و انصار با علی بن ابیطالب در منزل فاطمه دختر رسول الله مجتمع شده‌اند. آنان با جماعتی آمدند تا بر خانه فاطمه هجوم آوردند. و علی با شمشیر از منزل خارج شد، و عمر او را دید، و عمر با او گلاویز شد، و شمشیرش را شکست، و داخل در خانه شدند.

فاطمه از منزل خارج شد، و گفت: سوگند به خدا که یا خارج شوید، و یا من موهای خود را پریشان می‌کنم و سر خود را برهنه می‌کنم و ناله خود را به خداوند می‌رسانم! آنها خارج شدند، و تمام کسانی که در منزل بودند خارج شدند، و تا چندین روز بعد اشخاصی که در منزل فاطمه بودند و خارج شدند بیعت نکردند، و

۱- آیه ۲۵ از سوره ۸: انفال.

۲- «ارشاد مفید» ضبع سنگی، ص ۱۰۴ و ص ۱۰۵.



بعداً یکی پس از دیگری شروع کردند به بیعت کردن. و علی بیعت نکرد مگر بعد از شش ماه؛ و گفته شده است بعد از چهل روز.<sup>۱</sup>

و ابن ابی الحدید با سند خود گوید: چون تعداد متخلفین از بیعت با ابوبکر از میان مردم بسیار شد، و ابوبکر و عمر بر علی عَلَيْهِ السَّلَامُ سخت گرفتند، اُمّ مِسْطَحِ بْنِ أَنَاثَةَ<sup>۲</sup> از منزل بیرون آمد، و در برابر قبر حضرت رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ایستاد، و این اشعار را انشاد کرد:

كَانَتْ أُمُورٌ وَأَنْبَاءٌ وَهَنْبَةٌ      لَوَكُنْتَ شَاهِدَهَا لَمْ تَكُنِ الْخَطْبُ<sup>۱</sup>  
 إِنَّا فَقَدْنَاكَ فَقَدْ الْأَرْضِ وَأَبْلِهَا      وَأَخْتَلَّ قَوْلُكَ فَاشْهَدْهُمْ وَلَا تَغِبِ<sup>۲۳</sup>

۱- «جریانات و خبرها و شدائدی که موجب گفتار مختلف شده پیش آمد کرده است، که ای پیغمبر اگر تو شاهد آنها بودی و حضور داشتی این گونه امور عظیم و ناپسند و مکروه اتفاق نمی افتاد.

۲- ما تو را از دست دادیم! و همچون زمین خشک که باران های درشت و زنده کننده را از دست بدهد، از فیوضات تو محروم شدیم. و طائفه تو ای پیامبر مختل و پاشیده شدند! بیا و حاضر باش و از آنها غائب مباش!»

و در دنبال این قضیه، ابن ابی الحدید با سند خود از ابوالأُسُودِ روایت می کند که: رجالی از مهاجرین از بیعت ابوبکر بدون مشورت به غضب آمدند، و علی و زُبَیْر غصبناک شدند، و با خود سلاح برداشته و داخل خانه فاطمه شدند. عمر نیز با جماعتی به سمت خانه فاطمه آمد، و با او اُسَیْدِ بْنِ حُضَیْرٍ و سَلَمَةَ بْنِ سَلَامَةَ بْنِ وَفَّشٍ که از بنی عبدالأشهل بودند، همراه بودند.

فاطمه بر روی آنها صیحه زد، و آنها را به خدا سوگند داد. ایشان شمشیر

۱- «تاریخ یعقوبی»، ج ۲، ص ۱۲۳ تا ص ۱۲۶.

۲- اُمّ مِسْطَحِ دختر ابورُحْمِ بْنِ مِطْلَبِ بْنِ عَبْدِمنَافِ است که قرشینه مطلیبیه است. و اسم ابورُحْمِ آنس است. اُمّ مِسْطَحِ دخترخاله ابوبکر بوده و مادرش دختر صخر بن عامر است. و گفته شده است که اسم مادرش سَلْمَى دختر صخر بن عامر بن کعب بن سعد بن تَیْمِ بْنِ مُرَّةِ است. «أسدالغابة» ج ۵، ص ۶۱۸ از طبع قدیم؛ و از طبع جدید شُعْبِ ج ۷، ص ۳۹۳

۳- این ابیات را که مجموعاً هشت بیت است در «احتجاج طبرسی» طبع نجف، ج ۱، ص ۱۴۵، به حضرت فاطمه زهراء -سلام الله علیها- نسبت می دهد که در آخر خطبه معروف خود انشاد کرده اند.

علی و زبیر را گرفتند و به دیوار زدند و هر دو را شکستند، و عمر هر دو را خارج کرد، و آنها را به مسجد برد برای آنکه بیعت کنند. و سپس ابوبکر به خطبه برخاست، و از آنها معذرت خواست و گفت: **إِنَّ بَيْعَتِي كَانَتْ فَلْتَةً وَقَى اللّٰهُ شَرَّهَا**<sup>۱</sup>.  
 «بیعت من از عدم تأمل و تدبیر و بدون ملاحظه جوانب و صلاحیت انجام گرفته است. خداوند مردم را از شر آن بیعت و از عواقبش محفوظ داشت».

باری، عجب اینجاست که: این کارهایی که خلفای انتخابی و دست اندرکارانشان انجام دادند، به نام دین و به عنوان یاری دین بوده است و با برچسب اسلام و مهر و موم آن به جای آورده شده است. این بسیار عجیب است که: چگونه کسی صد در صد راهی را که درست در جهت مخالف مطلوب است می رود، و با علم و اطلاع به مخالفت آن، هوای نفس چنان وی را کور و کرمی کند که درست با یکصد و هشتاد درجه زاویه، بر خود تلقین می کند که در صراط مستقیم طی طریق می کند. این از تسویلات نفس است، چنانکه خداوند در قرآن کریم فرماید:

**إِنَّ الَّذِينَ ارْتَدُّوا عَلَىٰ أَدْبَارِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْهُدَىٰ، الشَّيْطَانُ سَوَّلَ لَهُمْ وَأَمَلَىٰ لَهُمْ**<sup>۲</sup>.

«آنان که بعد از آنکه راه هدایت برای آنها روشن گشت، به دین خدا پشت نموده و به قهقرا برگشتند و مرتد شدند، شیطان لعین، کفر را در نظرشان جلوه داد، و با فریب دادن به آرزوها و آمال در غی و گمراهی فروشان برد، و آن گمراهی را بر آنها دوام بخشید».

آنها ندانستند که هر کس بخواهد در راه خدا از اوامر خدا سبقت گیرد، و از منہاج رسول خدا پیشتن برود و جلو بیفتد، عین عقب افتادگی است. و هر کس در برابر رسول خدا صدای خود را بلند کند، و با او و دین او و نوامیس او همچون سایر امور معامله کند، تمام عملهایش حبط و هلاک می شود، و در نامه عمل خود جز زیان و خسران چیزی به بار نمی آورد. آری کأنهم لم يسمعوا كلام الله حيث يقول: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقَدَّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ - يَا أَيُّهَا الَّذِينَ

۱- «شرح نهج البلاغة»، طبع دار احیاء الکتب العربیة، ج ۲، ص ۵۰.

۲- آیه ۲۵، از سوره ۴۷: محمد صلی الله علیه وآله.

آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ». أما والله لقد سَمِعُوهَا وَعَوَّاهَا وَلَكِنْ حَلَيْتِ الدُّنْيَا فِي أَنْفُسِهِمْ، وَرَاقَهُمْ زِبْرُجُهَا، وَ سَوْفَ يُنَبِّئُهُمُ اللهُ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ.  
 وَصَلَّى اللهُ عَلَى رَسُولِهِ، وَعَلَى عَلِيِّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ؛ وَعَلَى الصَّديقَةِ الطَّاهِرَةِ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ بِنْتِ الرَّسُولِ، الْمَكْسُورَةِ الصَّلْعِ، الْمَجْهُولَةِ الْقَدْرِ، الْمَخْفِيَةِ الْقَبْرِ، الْمَظْلُومَةِ الْمَظْطَهَدَةِ بِالْجَوْرِ، وَالشَّهِيدَةِ فِي إِعْلَاءِ كَلِمَةِ الْإِسْلَامِ وَنَقْيِ الرِّيبِ وَالْهَوَى؛ وَعَلَى الْأَئِمَّةِ الْمُعْصُومِينَ. وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنْ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ. وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.

درس صد و نود و نهم و صد و نهم

علی بن ابیطالب امیر المؤمنین علیه السلام میران بخش نیکی ها و رشتی است

## درس صد و شانزدهم و صد و هفدهم

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

وَصَلَّى اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَاٰلِهِ الطَّاهِرِیْنَ؛ وَلَعْنَةُ اللّٰهِ عَلٰی اَعْدَائِهِمْ اَجْمَعِیْنَ مِنْ  
الْاَنِّ اِلٰی قِیَامِ یَوْمِ الدِّیْنِ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ.

قال اللّٰهُ الْحَكِیْمُ فِی كِتَابِهِ الْكَرِیْمِ:

الم- أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ- وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ  
مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ- أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ  
السَّيِّئَاتِ أَنْ يَسْبِقُونَا سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ- مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ وَهُوَ  
السَّمِيعُ الْعَلِيمُ- وَمَنْ جَاهَدَ فَإِنَّمَا يُجَاهِدُ لِنَفْسِهِ إِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ.<sup>۱</sup>

«آلم- آیا مردم چنین پنداشتند که به مجرد آنکه گفتند: ما ایمان آورده ایم؛  
رهاشان می‌کنند، و دست از آنها برمی‌دارند، بدون اینکه آنان را امتحان کنند؟ و  
حقاً ما آزمایش نمودیم آن اُمت هائی را که قبل از ایشان بوده اند پس همانا خداوند  
البته می‌داند چه کسانی راست گفته اند، و چه کسانی دروغ گویانند؟ آیا آنان که  
کارهای زشت را بجای می‌آورند چنین پنداشتند که از ما و حکم ما جلومی‌افتند و  
پیشی می‌گیرند؟ این بد قضاوت و حکمی است که می‌نمایند. کسی که امید  
زیارت و لقای خدا را دارد، حقاً مدّت خدا سرآمده و به زیارت و لقاء خدا می‌رسد؛ و  
حقاً خداوند، او فقط شنوا و داناست. و کسی که مجاهده در راه خدا نماید، برای  
نفس خود مجاهده نموده است؛ و حقاً خداوند از جمیع عالمیان بی‌نیاز است».

در «نهج البلاغه» در ضمن خطبه ای که با آن اهل بصره را مخاطب فرموده  
است، اینطور وارد است که: مردی در برابر او برخاست و گفت: ای امیرالمؤمنین، به

---

۱- آیات یکم تا ششم از سوره عنکبوت: بیست و نهمین سوره از قرآن کریم.

ما خبر بده از فتنه! و آیا تو در این باره از رسول خدا ﷺ چیزی را پرسیده‌ای؟  
 فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَمَّا أَنْزَلَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ قَوْلَهُ: «الْم، أَحْسَبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ» عَلِمْتُ أَنَّ الْفِتْنَةَ لَا تَنْزِلُ بِنَا وَرَسُولِ اللَّهِ ﷺ بَيْنَ أَظْهُرِنَا، فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! مَا هَذِهِ الْفِتْنَةُ الَّتِي أَخْبَرَكَ اللَّهُ تَعَالَى بِهَا؟ فَقَالَ: يَا عَلِيُّ إِنَّ أُمَّتِي سَيُفْتَنُونَ مِنْ بَعْدِي. فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ أَوْلَيْتَ قَدْ قُلْتَ لِي يَوْمَ أُحُدٍ حَيْثُ اسْتَشْهَدَ مِنْ اسْتَشْهَدَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ وَحِيزَتْ عَنِّي الشَّهَادَةُ فَسَقَّ ذَلِكَ عَلَيَّ فَقُلْتُ لِي: أُنَبِّئُ فَإِنَّ الشَّهَادَةَ مِنْ وَرَائِكَ؟ فَقَالَ لِي: إِنَّ ذَلِكَ لَكَذَلِكَ، فَكَيْفَ صَبْرُكَ إِذَا؟ فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! لَيْسَ هَذَا مِنْ مَوَاطِنِ الصَّبْرِ وَلَكِنْ مِنْ مَوَاطِنِ الْبُشْرَى وَالشُّكْرِ فَقَالَ: يَا عَلِيُّ! إِنَّ الْقَوْمَ لَيُفْتَنُونَ بِأَمْوَالِهِمْ وَيَمْنُونَ بِدِينِهِمْ عَلَى رَبِّهِمْ وَيَتَمَنَّوْنَ رَحْمَتَهُ وَيَأْمُنُونَ سَطْوَتَهُ وَيَسْتَحِلُّونَ حَرَامَهُ بِالشُّبُهَاتِ الْكَادِبَةِ وَالْأَهْوَاءِ السَّاهِيَةِ، فَيَسْتَحِلُّونَ الْحَمْرَ بِالنَّبِيدِ وَالسُّخْتِ بِالْهَدْيَةِ وَالرَّبَا بِالْبَيْعِ. قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! بِأَيِّ الْمَنَازِلِ أَنْزَلَهُمْ عِنْدَ ذَلِكَ؟ أَيْمَنْزِلَةٍ رِدَّةٍ أَمْ بِمَنْزِلَةِ فِتْنَةٍ؟ فَقَالَ: بِمَنْزِلَةِ فِتْنَةٍ<sup>۱</sup>.

«امیرالمؤمنین (علیه السلام) در جواب گفتند: چون خداوند آیه الم، أَحْسَبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ را نازل کرد، من در عین آنکه می دانستم در زمانی که رسول خدا ﷺ زنده است و در میان ماست این فتنه بر ما فرود نمی آید، از او پرسیدم: این فتنه و امتحانی را که خداوند به تو خبر داده است کدام است؟ رسول خدا فرمود: ای علی امت من پس از من امتحان می شوند و به فتنه دچار می گردند. گفتم: ای رسول خدا مگر شما در روز جنگ احد که شهیدانی از مسلمانان به شهادت رسیدند ولیکن من به فوز شهادت نائل نشدم و این بر من گران آمد، به من نگفتید: بشارت بناد بر تو زیرا که شهادت در پشت سرتو است؟ و پس از این کلام، رسول خدا به من فرمود: این امر شهادت بر تو واقع می شود؛ آیا صبر تو در برابر آن چگونه است؟ من عرض کردم: ای رسول خدا این واقعه شهادت من از جاهای صبر نیست بلکه از جاهای شکر است و از جاهای بشارت است. در این حال رسول خدا به من فرمود: ای علی این امت من بزودی با مالهایشان مورد فتنه و آزمایش قرار خواهند گرفت و بر خدا با دینشان منت می گذارند، آرزوی رحمت خدا را در سر می پرورند و

از غضب و سطوت او خود را در امان می پندارند، و محرّمات او را با شبهه های دروغین و آراء و خیالات سست و بی اساس حلال می شمردند، و بر این اصل خمر را به نام نیبذ می خوردند، و مال رشوه و حرام را به عنوان هدیه مصرف می نمایند، و ربا را به نام بیع و خرید و فروش حلال می کنند. من عرض کردم: ای رسول خدا! در این صورت من با آنها چطور رفتار کنم؟ آیا با آنها بمنزله مردمان از دین برگشته رفتار کنم و یا بمنزله مردمان مسلمان مبتلا به امتحان و مفتون به دنیا؟ رسول خدا فرمود: با آنها به منزله مردم مفتون به دنیا و آسیب دیده در مورد آزمایش و امتحان رفتار کن!»!

و شیخ طبرسی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: معنای **يُقْتُونُ** آنست که: مردم مورد آزمایش واقع می شوند هم در مال هایشان و هم در جان هایشان. و نیز از عیاشی با اسناد خود از حضرت ابوالحسن امام کاظم علیه السلام روایت کرده است که: عباس به نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و گفت: برخیز با من بیا تا از مردم برای تو بیعت بگیرم. حضرت فرمود: مگر تو اینطور می پنداری که بیعت می کنند؟ گفت: آری. حضرت فرمود: پس گفتار خدا: **الم، أحسب الناس أن يتركوا أن يقولوا آمنا** (تا آخر آیات) چه می شود؟<sup>۱</sup>

و ملامحسن فیض کاشانی علاوه بر این روایت و روایت «نهج البلاغه»، از رسول خدا آورده است که: چون این آیه نازل شد فرمود: حتماً فتنه ای پیش می آید که امت در آن امتحان می شوند تا صادق از کاذب باز شناخته شود، به علت آنکه وحی منقطع می شود، آنگاه شمشیر و افتراق کلمه تا روز قیامت در میان امت خواهد بود.<sup>۲</sup>

سید هاشم بحرانی - رضوان الله علیه - «در غایة المرام» چهار روایت از طریق عامه، و پنج روایت از طریق خاصه روایت می کند که: در تفسیر این آیات مبارکاتی که ذکر شد از رسول خدا و ائمه معصومین - صلوات الله و سلامه علیهم أجمعین - بیان شده است که: خداوند درباره ولایت و پیروی از امیرالمؤمنین علیه السلام مردم را امتحان می کند. از جمله آنکه: از ابن شهر آشوب، از ابوطالب هرّوی به اسناد خود از علقمه و ابویئوب وارد شده است که: چون آیه **الم، أحسب الناس** تا آخر آیات

۱- «تفسیر مجمع البیان» طبع صیدا، ج ۴، ص ۲۷۲.

۲- «تفسیر صافی» ص ۴۱۲.

نازل شد، قَالَ النَّبِيُّ ﷺ لِعَمَّارٍ: إِنَّهُ سَيَكُونُ مِنْ بَعْدِي هَنَاءٌ، حَتَّى يَخْتَلِفَ السَّيْفُ فِيمَا بَيْنَهُمْ، وَحَتَّى يَقْتُلَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا، وَحَتَّى يَتَّبِرَ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ. فَإِذَا رَأَيْتَ ذَلِكَ فَعَلَيْكَ بِهَذَا الْأَصْلِحِ عَنِ يَمِينِي عَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ؛ فَإِنْ سَلَكَ النَّاسُ كُلَّهُمْ وَادِيًا فَاسْلُكْ وَادِيَّ عَلِيٍّ، وَحُلْ عَنِ النَّاسِ.

يَا عَمَّارُ! إِنَّ عَلِيًّا لَا يُرْذَلُ عَنْ هُدًى، وَلَا يُرْذَلُكَ إِلَى رَدَى. يَا عَمَّارُ: طَاعَةُ عَلِيٍّ طَاعَتِي، وَطَاعَتِي طَاعَةُ اللَّهِ.<sup>۱</sup>

«پیغمبر ﷺ به عمار گفت: ای عمار بعد از من، دواهی و امور عظیمه منگره و مصائبی پیش خواهد آمد، بطوری که شمشیر در بین آنها رد و بدل خواهد شد، و بعضی بعض دیگر را می‌کشند، و بطوری که بعضی از بعضی برائت و بیزاری می‌جویند. چون تو این امور را دیدی بر توباد به این مردی که در طرف راست من اینک نشسته است، و جلوی سرش موندارد، یعنی علی بن ابیطالب؛ پس اگر تمامی مردم بطور دسته جمعی در راهی طی طریق کنند، تو در آن راهی طی طریق کن که آن راه، راه علی است؛ و از مردم فاصله بگیر و دور شو.

ای عمار! علی تو را از هدایت باز نمی‌گرداند، و به سوی پستی نمی‌کشاند. ای عمار! إطاعت کردن از علی إطاعت از من است، و إطاعت از من إطاعت از خداست».

و از جمله از طریق عامه أيضاً در گفتار خداوند متعال: أَلَمْ، أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ آورده است که: قَالَ عَلِيُّ ﷺ: قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! مَا هَذِهِ الْفِتْنَةُ؟ قَالَ: يَا عَلِيُّ! بِكَ، وَأَنْتَ الْمُخَاصِمُ، فَأَعِدْ لِلْخُصُومَةِ! وَقَالَ عَلِيُّ ﷺ: «ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا»، نَحْنُ أَوْلِيكَ.<sup>۲ و ۳</sup>

«علی ﷺ فرمود: عرض کردم ای رسول خدا! این فتنه و امتحان چیست؟ رسول خدا فرمود: این امتحان مردم به واسطه تو صورت می‌گیرد، و توهستی که مورد خصومت و دشمنی قرار می‌گیری، پس خود را برای تحمل خصومت‌های مردم آماده و مجهز کن. و علی ﷺ درباره آیه: «و پس از آن ما کتاب را به عنوان میراث یرث بخشیدیم به آن بندگان که ما آنها را برگزیده ایم» می‌فرماید: ما آن بندگان برگزیده

۲۰۱- «غایه المرام»، قسمت دوم ص ۴۰۳ و ص ۴۰۴، حدیث سوم و چهارم.

۳- «تفسیر برهان» طبع سنگی، ج ۲، ص ۸۰۲. و در غایه المرام: نَحْنُ أَوْلِيَاكَ آمده که البته تصحیف است.



خدا هستیم که کتاب رابه ما ارث داده است»

و از جمله از طریق خاصه از تفسیر علی بن ابراهیم در تفسیر خود، آورده است که او گوید: پدرم برای من روایت کرد از محمد بن فضیل، از حضرت ابوالحسن موسی بن جعفر علیه السلام که گفت: عباس به نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و گفت: بیا برویم مردم با تویبعت کنند. امیرالمؤمنین علیه السلام به عباس گفت: آیا تو چنین می بینی که بیعت می کنند؟ عباس گفت: آری.

حضرت فرمود: پس گفتار خداوند که می فرماید: الم، أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ - وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ (أَيِ اخْتَبَرْنَا هُمْ) فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ - أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ أَنْ يَسْبِقُونَا سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ - مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ، چه خواهد شد؟!

خداوند می فرماید: کسی که لقای خداوند را دوست داشته باشد به او اجل می رسد؛ و کسی که نفس خود را از لذات و شهوات و معاصی به مجاهده باز دارد، برای نفس خودش مجاهده نموده است؛ و حقاً خداوند از جهانیان بی نیاز است.<sup>۱</sup>

و از جمله از محمد بن عباس، از احمد بن هُوذَة، از ابراهیم بن اسحق، از عبدالله بن حماد، از سماعة بن مهران که گفت: قَالَ<sup>۲</sup> رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: كَانَتْ ذَاتَ لَيْلَةٍ فِي الْمَسْجِدِ، فَلَمَّا كَانَ قُرْبُ الصُّبْحِ دَخَلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيًّا؛ فَتَادَاهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ: يَا عَلِيُّ! قَالَ: لَبَيْكَ. قَالَ: هَلُمَّ إِلَيَّ. فَلَمَّا دَنَا مِنْهُ قَالَ: يَا عَلِيُّ! بِئْسَ اللَّيْلَةُ حَيْثُ تَرَانِي، فَقَدْ سَأَلْتُ رَبِّي أَلْفَ حَاجَةٍ فَقَضَاهَا لِي؛ وَسَأَلْتُ لَكَ رَبِّي أَنْ يَجْمَعَ لَكَ أُمَّتِي مِنْ بَعْدِي؛ فَأَبَى عَلِيُّ رَبِّي، فَقَالَ: الم، أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ.<sup>۳</sup>

۳۰۱ - «غاية المرام»، قسمت دوم، ص ۴۰۴، حدیث اول و چهارم از عامه. و روایت اول در «تفسیر

قمی» ص ۴۹۴ است.

۲- در نسخه «غاية المرام» و «تفسیر برهان» طبع سنگی ج ۲ ص ۸۰۲ این روایت را به همین عبارت قال رسول الله ذکر کرده است، و مسلماً در روایت افتاده و سقط دارد؛ و باید اینطور باشد: قال أبو عبد الله عليه السلام يا قال أبو الحسن عليه السلام: رسول الله صلى الله عليه وآله - الخ؛ زیرا در غیر این صورت عبارت صحیح نیست. و چون سماعة بن مهران از اصحاب حضرت صادق و حضرت کاظم علیهما السلام است، فلذا عبارت سقط شده معلوم است که یکی از آن دو بزرگوار هستند.

امام عَلِيٌّ گفت: «رسول خدا ﷺ شبی را در مسجد گذراند؛ چون نزدیک طلوع صبح شد امیرالمؤمنین عَلِيٌّ داخل شد؛ رسول خدا ﷺ او را ندا کرده فرمود: ای علی! علی گفت: لَبَّيْكَ.

رسول خدا فرمود: پیش بیا به سوی من. چون علی به رسول خدا نزدیک شد، فرمود: ای علی! همینطور که می بینی، من شب را تا به صبح در مسجد بیتوته کردم، و از پروردگرم هزار حاجت خواستم که آنها را برای من برآورده نمود؛ و از پروردگرم خواستم که بعد از من اُمَّت مرا به گرد تو جمع کند و اختلافی پیش نیاید. پروردگرم از پذیرش این حاجت خودداری کرد و گفت: «آلم، آیا مردم چنین گمان می کنند که همینکه گفتند: ما ایمان آوردیم، رها می شوند و مورد امتحان قرار نمی گیرند؟»

و از جمله از حسین بن علی، از پدرش عَلِيٌّ روایت کرده است که: لَمَّا نَزَلَتْ «الْم، أَحْسِبَ النَّاسُ» قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! مَا هَذِهِ الْفِتْنَةُ؟ قَالَ: يَا عَلِيُّ! إِنَّكَ مُبْتَلَىٰ وَ مُبْتَلَىٰ بِكَ؛ وَإِنَّكَ مُخَاصِمٌ، فَأَعِدَّ لِلْخُصُومَةِ.<sup>۱</sup>

چون آیه الم، أَحْسِبَ النَّاسُ فرود آمد، من از رسول خدا ﷺ پرسیدم: این آزمایش و امتحان کدام است؟

رسول خدا ﷺ فرمود: ای علی تو مورد ابتلا و امتحان قرار می گیری، و اُمَّت هم به واسطه تو مورد ابتلا و آزمایش قرار می گیرند، و تو مورد خصومت و عداوت امت واقع می شوی، پس خود را برای تحمل بار مشکلات و عداوت ها مجهز کن». بعد از پیغمبر ﷺ که غاصبان خلافت، دست اندر کار بودن این مقام از امیرالمؤمنین عَلِيٌّ شدند، امتحان بزرگی برای مردم پیش آمد، و حَقًّا عظیم و پرخاطر بود.

عده ای به طرفداری از امیرالمؤمنین عَلِيٌّ قیام کردند که تعدادشان اندک نبود، و عده ای به طرفداری از مخالفان؛ و گفتگو و بحث بسیار شد؛ و حتّیٰ اصحاب بزرگوار پیامبر به مسجد رفتند، و با ابوبکر در حضور جمعیت بحث ها کردند؛ و ابوبکر در جواب فرو ماند، و از منبر به زیر آمد و به منزل رفت؛ و تا سه روز در مدینه اضطراب و غوغا بود. آنگاه عمر، ابوبکر را به مسجد آورد، و برای حمایت او عثمان

۱- «غایة المرام»، قسمت دوم، ص ۴۰۴، حدیث پنجم از عامه.

با یکصد نفر مرد مسلح، و مُغیره بن شعبه با یکصد نفر مرد مسلح، و مُعَاذ با یکصد نفر مرد مسلح، شمشیرها کشیده بیامدند، و آماده برای هرگونه دفاع از ابوبکر شدند. در این حال اگر امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ با یاران و طرفداران خود از مُخْلِصین از اصحاب پیامبر قیام کند، و برای گرفتن حق خود به شمشیر متوسل گردد، بدون شک از طرفین خون‌ها ریخته می‌شد، و اضطراب و تشویش در مدینه به مجرد مرگ پیامبر می‌افتاد، و این زد و خورد به طول می‌انجامید، و کفار و مشرکانی که در انتهاز موقع و فرصت برای تضعیف اسلام بودند از این موقعیت استفاده سوء می‌نمودند، و ارتداد از اسلام به جاهلیت افزون می‌گشت؛ و بالنتیجه فاتحه اسلام خوانده می‌شد و زحمات رسول خدا همگی برباد می‌رفت.

فلهذا امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ طبق وصیت و سفارش رسول خدا که اگر به اندازه کافی یاور و معین نداشتی، و نتوانستی فوراً کار را یکسره کنی، و مدینه را در اضطراب و آشوب دیدی، دست به قبضه شمشیر مزن، و با این مصائب جانگداز که به فرمایش خود: **أَمْرٌ مِنَ الْعَلَقِمِ** (از صبر زرد<sup>۱</sup> تلخ تر بود) صبر کرد، برای آنکه اسلام محفوظ بماند. و گرنه، در اثر کشمکش‌ها و کشته شدن قرآء قرآن و صحابه عظیم رسول الله، دیگر چیزی باقی نمی‌ماند، و اسلام به صورت یک واقعه و حادثه جزئیة تاریخی که پدید آمده و از بین رفته بود، هیچ اثر زائدی در عالم نداشت. و حقاً می‌توان شجاعت و شهامت و سخاوت و عقل و حزم و ایثار و عبودیت حضرت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ را در اینگونه صبر و تحمل جستجو کرده، و به خوبی دریافت که از هزاران شمشیر که در بدر و اُحُد و اُحزاب و حُنین می‌زده است عظیم تر و پرابهت تر بود. و اینست مقام ولی خدا که رضای محبوب را در هر حال بر هوای خویشتر ترجیح می‌دهد.

در کتاب «بَعْضُ فَضَائِحِ الرَّوَافِضِ» در ضمن بیان فضیحت پنجاهم آورده است که: «اگر رسول خدا علی را نص بر خلافت بدینگونه که شیعه ادعا می‌کند

۱- در «لغت نامه دهخدا»، کتاب «ص»، ص ۱۳۲، در ماده صبر آورده است که: صبر با فتحه اول و کسره دوم است، و سکون حرف دوم آن جایز نیست مگر در صورت ضرورت شعر. و آن عصاره تلخ است از درختی که به هندی ایلوا گویند. اما از «قاموس» معلوم می‌شود که شعرا عرب به سکون دوم جایز دانسته‌اند بنا بر ضرورت، در این صورت تصرف فارسیان نباشد که به سکون دوم می‌خوانند.

کرده بود، زنان پیغمبر و ابن عباس و بوذر و سلمان و عمار - که رافضی ایشان را به گواهی می آورد - آگاه بودند، و این روز گفتندی: این چه مشغله است؟! رسول خدا علی را نص بر خلافت کرده، و این گفتار اوست. چرا شما در خلافت منازعه می‌کنید!؟

آخر نصی بدین روشنی، همه پنهان کردند! و همه از ابوبکر و عمر ترسان شدند؟ خدا و قول رسول را فراموش کردند، و گل بر روی آفتاب براندودند؟ از پسر ابوقحافه تیمی و پسر خطاب بترسیدند؟ و آنچه بوجعفر بابویه، و بوجعفر طوسی سرگشته، و شیطان الطاق، و یونس بن عبدالرحمن رافضی، بعد از پانصد سال بدیدند، صحابه پاک ندیدند؟ و یا بدیدند، و باز پوشانیدند؟ و نیز علی و عباس و همه بنی هاشم عاجز شدند؟ و ام سلمه و دیگران این گواهی باز گرفتند؟!<sup>۱</sup>

در کتاب «بعض متالِب التَّوَابِصِ» که ابن ابی الحسین بن ابی الفضل قزوینی رازی، در همان زمان کتابت و نشر و حیات صاحب «فضائح الروافض» در رد این کتاب نوشته و منتشر نموده است<sup>۲</sup> مفصلاً از این شبهه جواب داده است، که همه این قضایا و اشکال‌ها واقع شده و در کتب اهل سنت و بالأخص حنبلی‌ها مذکور است، و در کتابخانه‌ها مضبوط.

و ما برای آنکه عین عبارات آن کتاب را بدون تصرف آورده باشیم فقط ترجمه بعضی از عبارات آنرا که عربی است از خود اضافه می‌کنیم و در بین الهالئین قرار می‌دهیم، و بقیه عبارات را بدون مختصر تغییر نقل می‌کنیم:

او مطالبی را اولاً ذکر کرده تا آنکه گفته است... و اخبار در امامت و ولایت و فرض طاعت و قربت و قرابت و سخاوت و فضل و جهاد و اخوت و مناقب امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ بیش از آنست که سنتی و حنفی و شیعی روایت کرده‌اند که بگفت صد هزار خارجی و ناصبی مُبْتَدِعُ پنهان و باطل نشود؛ باید که جانش برآید به

۱- کتاب «نقض»، ص ۶۵۲ و ص ۶۵۳.

۲- چنانکه صاحب کتاب «نقض»: عبدالجلیل بن ابی الحسین قزوینی، خودش در مقدمه کتاب گوید: از این کتاب برای او در ماه ربیع الأول پانصد و پنجاه و شش از هجرت نقل کرده‌اند، و ظاهراً در همان ایام نوشته شده است (یعنی کتاب بعض فضائح الروافض)، و مرحوم قزوینی هم ظاهراً در همان سنوات پاسخ داده است و نام آنرا «بعض متالِب التَّوَابِصِ فِي نَقْضِ بَعْضِ فَضَائِحِ الرَّوَّافِضِ» گذارده است.

کتبخانه ساوه و همدان و قزوین و اصفهان رود که رافضی نباشند، و از رویان معتمد ستی بشنود، تا بداند که: نه ساخته بوجعفر بابویه، و نه اندوخته بوجعفر طوسی است، که صدهزار لعنت بر دشمنان سید مرتضی و دو بوجعفر و دو مفید باد.

آخبار است به اسناد مذکور، در کتب ائمه مسطور، نه خرافات و نه تزهات است؛ همه ائمه قبول کرده اند، و همه اصحاب الحدیث تزکیه کرده، که مادر به مرگ ناصبیان نشیناد. خود، عقل خود را استعمال نکنند، که امام نص می باید؛ و از قرآن برنخوانند که الا معصوم، امامت را نشاید؛ و از اخبار نبینند که امام باید که عالم تر باشد به احکام شریعت از همه اُمت.

جواب آنچه گفته است که: «چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از دار دنیا برفت، صحابه در خلافت سخن گفتند؛ چنانکه از آفتاب ظاهرتر است. و اگر رسول ﷺ بر علی نص کرده بودی، چرا صحابه که در روز بیعت ابوبکر حاضر بودند، انکار نکردند و نگفتند: حق با علی است؟ و رسول بروی نص کرده؛ این چه مشغله است؟!»

أولاً دیگر باره به حساب کورتر است، و به احوال روز سقیفه جاهل تر که اگر دانستی بگفتی. به ضرورت جواب این شبهه گفته شود؛ و از کتب و آثار از آفتاب روشن تر است. به روایت های مختلف. خاصه آنچه روایت کرده از علی بن جعفر اهرمروانی گروه امینان و معتمدان معروف که: چون در سقیفه بنی ساعده بر ابوبکر بیعت کردند، و فد اصحاب از مهاجر و انصار و کبرای اهل البیت، به سرای امیرالمؤمنین علیه السلام آمدند و به اتفاق گفتند: یا امیرالمؤمنین! ترکت حقاً أنت اولى به من هذا الرجل، وقد اردنا ان ننزله عن منبر رسول الله ﷺ.

(ای امیرمؤمنان! ترک کرده ای حقی را که توبه آن حق از این مرد سزواتری! و ما اراده کرده ایم او را از منبر رسول خدا ﷺ پائین بیاوریم).

از علی دستوری خواستند و به جمع به مسجد آمدند. ابوبکر بر منبر بود. ابتدا مهاجران برین نسق برخاستند، با حضور آند هزار مرد، و انکار کردند بر بیعت ابوبکر.

اولین کسی که برخاست و سخن گفت، خالد بن سعید بن عاص بود که بعد از حمد و ثنای خدا و درود بر مصطفی به آواز بلند گفت: یا ابا بکر! اتق الله وانظر ما

تَقَدَّمَ عَلِيٌّ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ : أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ النَّبِيَّ قَالَ لَنَا فِي يَوْمِ بَنِي قُرَيْظَةَ - وَقَدْ قَتَلَ عَلِيٌّ عِدَّةً مِنْ رِجَالِهِمْ وَأَوْلَى النَّجْدَةَ مِنْهُمْ - :

مَعَاشِرَ النَّاسِ! أَوْصِيَكُمْ بِوَصِيَّةٍ فَأَحْفَظُوهَا، وَمِيدِعُ إِلَيْكُمْ سِرًّا فَلَا تُضَيِّعُوهُ: أَلَا وَإِنَّ عَلِيًّا إِمَامُكُمْ مِنْ بَعْدِي، وَخَلِيفَتِي فِيكُمْ؛ بِذَلِكَ أَوْصَانِي جَبْرَائِيلُ عَنْ رَبِّي. أَلَا وَإِنَّ لَمْ تَحْفَظُونِي فِيهِ، وَتُوَازِرُوهُ وَتَنْصُرُوهُ اخْتَلَفْتُمْ فِي أَحْكَامِكُمْ، وَاضْطَرَبَ عَلَيْكُمْ أَمْرُ دِينِكُمْ، وَوَلِيَ عَلَيْكُمْ سِرَارَكُمْ! أَخْبَرَنِي جَبْرَائِيلُ عَنْ رَبِّي.

أَلَا وَإِنَّ أَهْلَ بَيْتِي هُمُ الْوَارِثُونَ لِأَمْرِي، وَالْقَائِمُونَ بِأَمْرِ أُمَّتِي. اللَّهُمَّ فَمَنْ أَطَاعَهُمْ مِنْ أُمَّتِي وَحَفِظَ فِيهِمْ وَصِيَّتِي [فَأَخْشَرَهُمْ فِي زُمْرِي، وَاجْعَلْ لَهُمْ نَصِيبًا مِنْ مُرَافَقَتِي يُدْرِكُونَ بِهِ نُورَ الْآخِرَةِ. اللَّهُمَّ وَمَنْ أَسَاءَ خِلَافَتِي فِي أَهْلِ بَيْتِي فَأَخْرِمَهُ] الْجَنَّةَ الَّتِي عَرَضَهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ.

(ای ابوبکر تقوای خدای را پیشه ساز! و بین سوابقی را از علی بن ابیطالب نسبت به رسول خدا ﷺ که در آن سوابق، علی از همه مقدم بوده است. مگر نمی دانی که رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، در روز بنی قُرَيْظَةَ - در حالی که علی عده ای رجال و شجاعان آنها را کشته بود - به ما گفت:

ای جماعت مردم! من وصیّتی به شما می کنم، آنرا محفوظ دارید، و سیری را در نزد شما به امانت می گذارم، آنرا ضایع نکنید! آگاه باشید که: تحقیقاً بعد از من امام شما علی است، و خلیفه من در میان شما علی است. بدین امر از طرف پروردگار من، جبرائیل به من وصیت کرده است.

آگاه باشید که اگر مرا و شئون مرا در علی حفظ نکنید، و با او مساعدت و اعانت نکنید، و نصرت و یاری ننمائید، شما در احکام دینتان اختلاف خواهید نمود، و امر دین شما بر شما مُضْطَرَب و مشوّش خواهد شد، و بدان شما و شیران از شما بر شما حکومت خواهند کرد! بدین مطلب جبرائیل از طرف پروردگارم به من خبر داده است.

آگاه باشید که: فقط و فقط اهل بیت من میراث برندگان امر و ولایت من هستند، و قیام کنندگان به امر اُمّت من می باشند.

بار پروردگارا! هر کس از اُمّت من که از اهل بیت من اطاعت کند، و سفارش مرا در آنها حفظ کند، [ایشان را در زمره من محشور فرما! و برای آنها نصیبی و

سهمیّه ای از مرافقت با مرا قرار ده، که بدین وسیله به نور آخرت دست یابند! بار پروردگارا! و هر کس که در خلافتی که من در اهل بیتم نموده ام به بدی رفتار کند، او را محروم بدار! از بهشتی که وسعتش به اندازه آسمانها و زمین است، و برای مردمان متقی تهیّه شده است).

کلامی به این مبالغه که اهل معنی و معرفت، تفسیرش دانند، در آن آنجنم از قول با حجت از کلام مُصْطَفَى رَضِيَ اللهُ عَنْهُ بگفت، ردّ بر بیعت ابوبکر. اما پنداری خواجه ناصبی چون آنچه به کارش آید، نیست کمترک می پذیرد. تا عمر خطاب برخاست و گفت: اُسْكُتْ يَا خَالِدُ! فَلَسْتَ مِنْ اَهْلِ الْمَشْوَرَةِ (ای خالد، ساکت باش! تو از اهل مشورت نیستی!) تا او عمر را جواب داد: بَلِ اسْكُتَ اَنْتَ يَا بَنَ الْخَطَّابِ قَوْلَ اللهِ مَا لَكَ فِي فُرُوشِ مُفْتَحَرٍ (بلکه تو ساکت شوای پسر خطاب! سوگند به خدا که برای تو در میان قریش هیچ جهت افتخاری نیست) تا عمر بنشست.

و بعد از وی ابوذر غفاری برخاست

و حمد گفت به خدا، و ثنا گفت بر مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم.

آنکه گفت:

يَا مَعَاشِرَ فُرَيْشٍ! قَدْ عَلِمْتُمْ وَعَلِمَ اَخْبَارُكُمْ اَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قَالَ: الْاَمْرُ مِنْ بَعْدِي لِعَلِيِّ بْنِ اَبِي طَالِبٍ، ثُمَّ لِلْحَسَنِ، ثُمَّ لِلْحُسَيْنِ، ثُمَّ لِلْاَيْمَةِ مِنْ وُلْدِ الْحُسَيْنِ فَتَرَكْتُمْ قَوْلَهُ، وَتَبَدُّتُمْ اَمْرَهُ وَوَصِيَّتَهُ؛ وَكَذَلِكَ تَرَكْتِ الْاُمَّمُ الَّتِي كَفَرَتْ بَعْدَ اَنْبِيَائِهَا فَغَيَّرَتْ وَبَدَّلَتْ، فَحَاذِبْتُمُوهَا حَذْوَالنَّعْلِ بِالنَّعْلِ وَالْقُدَّةَ بِالْقُدَّةِ، وَعَمَّا قَلِيلٍ تَدُوْقُوْنَ وَبَالَ اَمْرِكُمْ وَجَزَاءَ مَا قَدْ قَدَّمْتِ اَيْدِيَكُمْ، وَاَنَّ اللّٰهَ لَيْسَ بِظَلَامٍ لِّلْعَبِيدِ.

(ای جماعت مردم شما حقا می دانید، و برگزیدگان شما نیز می دانند که:

پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم گفت: امر ولایت بعد از من برای علی بن ابیطالب است، و پس از او برای حسن و حسین، و سپس برای امامان از فرزندان حسین. شما گفتار پیغمبر را ترک گفتید! و فرمان و وصیت او را دور افکندید، و همچنین اُمّت هائی که بعد از پیامبران کافر شدند، ایشان نیز اینطور رفتار کردند، پس تغییر دادند، و تبدیل نمودند گفتار و وصیت پیامبران را. شما نیز به محاذات آنها و نظیر آنها، همانند تشابهی که یک لنگه کفش با لنگه دیگر آن دارد، و همانند یک چوبه تیر را که در کمان می گذارند، با چوبه دیگر که از هر جهت یک قسم و یک اندازه

بریده شده است، قرار گرفتید، بزودی وخامت و سوء عاقبت امر خود را خواهید چشید؛ و پاداش آن کرداری که انجام داده، و به دست های خود پیش فرستاده اید به شما خواهد رسید؛ و حَقّاً که خداوند به بندگان خود ستم نمی کند).  
 آنگاه بنشست. پنداری این کلمات نه ساخته بوجعفر و مفید است، کلام ابوذَر است. تا خواجه ناصبی نگوید که: چرا اینکار نکردند، و حجت اظهار نکردند. اما خواجه کور و کراست.

### بعد از آن سلمان فارسی برخاست

و بعد از حمد خدای تعالی و ثنای مصطفی ﷺ به آواز بلند گفت:  
 يَا أَبَا بَكْرٍ إِلَى مَنْ تُسَبِّحُ أَمْرَكَ إِذَا نَزَلَ بِكَ الْقَضَاءُ! وَإِلَى مَنْ تَفْرُغُ إِذَا سُبِّحَتْ  
 عَمَّالًا تَعْلَمُ [مَا عُدْرَكَ فِي التَّقْدِيمِ] وَفِي الْقَوْمِ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْكَ! وَأَقْرَبُ رِسْوَالِ اللَّهِ  
 صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قَرَابَةً مِنْكَ، قَدَّمَهُ النَّبِيُّ فِي حَيَاتِهِ، وَأَوْعَرَ لِيَكُمَّ عِنْدَ وَفَاتِهِ،  
 فَتَبَدُّثُمْ قَوْلَهُ، وَتَنَاسَيْتُمْ وَصِيَّتَهُ! فَعَمَّا قَلِيلٍ يَصْفُوكَ الْأَمْرُ وَقَدْ أَنْقَلَتْ ظَهْرَكَ  
 بِالْأَوْزَارِ، وَحَمَلْتَ إِلَى قَبْرِكَ مَا قَدَّمْتَ يَدَاكَ فَإِنَّكَ سَمِعْتَ مَا سَمِعْنَا، وَرَأَيْتَ مَا رَأَيْنَا-  
 إِلَى آخِرِهِ.<sup>۱</sup>

(ای ابابکر! زمانی که قضای الهی بر تو نازل شود، تو امور خود را به که می سپاری؟ و به چه تکیه می زنی؟ و به که پناه میبری، و رفع بلیه از خود می کنی؟ در آن وقتی که از تو سؤال شود چیزی را که نمی دانی.  
 [و عذر تو در سبقت گرفتن چیست] و در میان قوم کسی هست که او از تو أعلم و داناتر است، و قرابت او به رسول خدا ﷺ از قرابت تو بیشتر است، پیغمبر او را در زمان حیاتش مقدم داشت، و در هنگام مرگش سفارش و وصیت کرد برای امامت او؟!  
 شما سخن پیغمبر را به دور انداختید، و وصیت او را به روی خود نیاوردید، و

۱- بنا به روایت طبرسی در «احتجاج» ج ۱، ص ۹۹ و ص ۱۰۰ چون سلمان برخاست برای احتجاج، قال: کردید و نکردید! ای فعلتم و لم تفعلوا. وقد كان امتنع من البيعة قبل ذلك حتى أُجِئ عتقه. یعنی: «بجای آوردید و بجای نیاوردید. و قبل از آمدن به مسجد، سلمان از بیعت با ابوبکر امتناع کرده بود، تا جایی که گردنش پیچیده شد و مضروب شد». و ما در درس های ۱۱۰ تا ۱۱۵ از «امام شناسی» ص ۱۱۲ روایتی را از سلیم بن قیس از امیرالمؤمنین علیه السلام درباره وجوب رجوع به أعلم آورده ایم.



چنین وانمود کردید که فراموش نموده اید! و بزودی امر حکومت خالص و بی هیچ مزاحمتی برای تو خواهد شد، درحالیکه تو پشت خود را به بارهای سنگین، سنگین نموده ای! و با دست خود آنچه را که پیش فرستاده ای به سوی قبر خودت می بری؛ زیرا که حَقّاً تو شنیده ای آنچه را که ما شنیده ایم، و دیده ای آنچه را که ما دیده ایم - (الخ).

تاخواجۀ ناصبی بداند که: انکار کردند، وحق اظهار کردند [زیرا] این کلام مهاجر به انصار است، رافضیان قم و کاشان نساخته اند، وحق با علی بوده است همیشه.

بعد از آن، مقداد بن اسود الکندی برخاست و گفت:

يَا أَبَا بَكْرٍ! إِزْبِعْ عَلَيَّ ظِلِّكَ [وَقِسْ شِبْرَكَ بِفِتْرِكَ] وَالرِّمَّ بَيْتَكَ! وَابْنِكَ عَلَيَّ خَطِيئَتِكَ! وَارْزُدْ هَذَا الْأَمْرَ [إِلَيَّ] مَنْ هُوَ أَحَقُّ بِهِ مِنْكَ! فَلَا تَفْتَرِزْ بِدُنْيَاكَ! وَلَا تُفَرِّزْكَ فُرْنُشُ [وغيرها]! فَعَمَّا قَلِيلٍ تَضْمَحِلُّ عَنْكَ دُنْيَاكَ! وَتَصِيرُ إِلَيَّ آخِرَتَكَ! وَقَدْ عَلِمْتَ أَنَّ عَلِيًّا صَاحِبُ هَذَا الْأَمْرِ، فَأَعْطِهِ مَا جَعَلَهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ لَهُ فَإِنَّ ذَلِكَ خَيْرٌ لَكَ فِي دُنْيَاكَ، وَأَسْلَمٌ لَكَ فِي آخِرَتِكَ!

(ای ابابکر برعیب خود واقف شو؛ توضعیفی از کاری که طاقت آن را نداری دست بردار، و شبر خود را با فتر خودت اندازه بگیر، و از حد خود تجاوز مکن و ملازم خانه خود باش، و بر گناهت و خطایت گریه کن! و این امر امامت را برگردان به کسی که او در این امر سزاوارتر از تو است! توبه دنیای خودت مغرور نشو، و قریش و غیر قریش نیز ترا گول نزنند و به غرور درنیاورند! چون بزودی دنیای تو متلاشی و منحل می شود، و به سوی آخرت بازگشت تو می باشد! وحقاً تو می دانی که صاحب این امر ولایت علی است؛ آنچه را که خدا و رسول او برای او قرار داده اند به علی

۱- شبر به معنای فاصله بین سرانگشت ابهام تا سرانگشت کوچک خنصر است، وقتی دست را باز کرده و انگشتها را بکشند. و فتر به معنای فاصله بین سرانگشت ابهام تا سرانگشت سبابه است، در وقتی دست را باز کنند. و معنای قِسْ شِبْرَكَ بِفِتْرِكَ این می شود که: پیوسته به امور خود و حساب خود مشغول باش! و از حد خودت تجاوز مکن! و مجلسی - رضوان الله علیه - اینطور معنی کرده است که: همانطور که فتر تو نمی تواند به اندازه شبر تو شود، همچنین مراتب رجال به حسب قابلیت مختلف است و ممکن نیست شخص پائین تر به درجه شخص بالا تر برسد. (بحار کمپانی ج ۸ ص ۴۳)

بده! این برای دنیای توبهتر است! و آخرت را نیز برای توبهتر حفظ می‌کند، و سالم نگاه می‌دارد!

و فرو نشست. مادر به مرگ ناصبیان نشیناد، کلامی با این مبالغه و نصیحت و موعظه دائم که نه سخن رافضیان و رامین است؛ تا بداند که حق بحمدالله ظاهر است، و ظاهر بوده، و حجت ثابت و علی علیه السلام امام.

بعد از وی بُرئِدَةُ الْأَسْلَمِيَّ رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ بِرَخَاسْتِ

و بعد از حمد و ثنای خدا و مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم گفت: يَا أَبَا بَكْرٍ أُنْسِيَتْ أَمْ تَنَاسَيْتَ؟! أَمَا عَلِمْتَنَا أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: أَمَرَنَا أَنْ نُسَلِّمَ عَلَى عَلِيٍّ بِإِمْرَةِ الْمُؤْمِنِينَ فِي حَيَاتِهِ، فَسَلَّمْنَا عَلَيْهِ وَأَنْتَ مَعَنَا وَالنَّبِيُّ يَتَهَلَّلُ وَجْهَهُ فَرَحًا لِمَا يَدْرِي مِنْ طَاعَةِ أُمَّتِهِ لِابْنِ عَمِّهِ؟ فَلَوْ عَمِلْتُمْ بَعْدَ وَفَاتِهِ لَكَانَ خَيْرًا لَكُمْ فِي دُنْيَاكُمْ وَآخِرَتِكُمْ، وَقَدْ سَمِعْتَنَا مَا سَمِعْنَا، وَرَأَيْتَنَا مَا رَأَيْتَنَا، وَالسَّلَامُ.

(ای ابوبکر! آیا فراموش کرده‌ای، و یا خود را به صورت شخص فراموشکار جلوه می‌دهی؟! مگر تو ندانسته‌ای که: پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ما را امر کرد که به علی، با عنوان امیرالمؤمنین سلام کنیم در زمانی که رسول خدا زنده بود؟ و ما سلام کردیم و تو هم با ما بودی؛ و صورت پیغمبر از شدت فرح و سرور متلاًلاً بوده و می‌درخشید از نظارهٔ اطاعت اُمت خود نسبت به پسر عمش! و اگر شما بعد از مردن پیغمبر نیز همانگونه عمل می‌کردید، برای شما هم برای دنیایتان و هم برای آخرتان بهتر بود! و حقیقتاً تو شنیدی آنچه را که ما شنیدیم، و دیدی آنچه را که ما دیدیم! والسلام).

نَاصِبِي مُبْطِلٌ بَايَدُ بَدَانَدُ كَه: اَيْنَ كَلَام، بَا اَيْنَ حَجَّتْ كَه رُوْزِيْبَعْتِ دَر رُوْی اَبُوْبَكْرٍ كَفْتَه اِنْد كَلَام رَاْفُضِيَان سَارِي وَاِرْمَ نَيْسْت، تَا اِنْكَار نَكْنَد، و عِدَاوَتِ عَلِيٍّ مَرْتَضِيٌّ ظَاھِر نَكْنَد.

و بعد از وی عَمَارِیَا سِرْبَر خَاسْتِ

و بعد از حمد و ثنای خدا و مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم گفت: يَا مَعْشَرَ قُرَيْشٍ! قَدْ عَلِمْتُمْ أَنَّ أَهْلَ بَيْتِ نَبِيِّكُمْ أَقْرَبُ بِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قَرَابَةً مِنْكُمْ! فَرُدُّوا هَذَا الْأَمْرَ إِلَيَّ مَنْ هُوَ أَحَقُّ بِهِ مِنْكُمْ! وَلَا تَرْتَدُّوا عَلَيَّ أَذْبَارِكُمْ فَتَنْفَلِبُوا خَاسِرِينَ.

(ای جماعت قریش! شما می دانید که: قرابت اهل بیت پیغمبر شما به رسول الله از قرابت شما به رسول الله بیشتر است! پس امر خلافت را برگردانید به آن کسی که از شما به خلافت سزاوارتر است! و شما به عقب بازگشت نکنید و به قهقری نروید که سرمایه وجودی شما زیان کارانه، واژگون می شود).

پندارم کلامی چنین نه کلام حَسْكَا بُوَطَالِبِ بَابُوِيَةِ است که بعد از پانصد سال گفته باشند. روز اول گفته اند که ابوبکر به منبر رفت؛ اَمَا حَقَّ بَا حَيْدَرٍ بُوَد.

بعد از وی قیس بن سعد بن عباده برخاست

و بعد از حمد خدا و درود مُصْطَفَى صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گفت: يَا أَبَا بَكْرٍ اتَّقِ اللَّهَ، وَأَنْظُرْنَا تَقَدَّمَ لِعَلِّيٍّ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ! وَارْذُ هَذَا الْأَمْرَ إِلَى مَنْ هُوَ أَحَقُّ بِهِ مِنْكَ! وَلَا تَكُنْ أَوَّلَ مَنْ عَصَى مُحَمَّدًا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فِي أَهْلِ بَيْتِهِ! وَارْذُ هَذَا الْأَمْرَ إِلَيْهِمْ، تَخِيفَ ذُنُوبَكَ، وَتَقِيلَ أَوْزَارَكَ؛ وَتَلْقَى مُحَمَّدًا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَهُوَ رَاضٍ عَنْكَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ تَلْقَاهُ وَهُوَ عَلَيْكَ سَاخِطٌ!

(ای ابوبکر! از خداوند بپرهیز! و نظر کن به آن سوابقی که برای علی نسبت

به رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بوده است! و این امر خلافت را بازگردان به آن کسی که از توبه خلافت اولی و أحق است! و از آنان مباش که در اولین وهله، مُحَمَّد را درباره اهل بیتش مورد مخالفت و عصیان قرار دادند: و امر خلافت را به آنان بازگردان! گناهان تو سبک می شود، و بارهای سنگین تو تخفیف می یابد، و در صورتی که مُحَمَّد را ملاقات کنی در حالی که از تو راضی باشد بهتر است در نزد من از آنکه مُحَمَّد را ملاقات کنی و بر تو غضبناک باشد!)

کلامی مُطَوَّل گفت سخت که این موضع احتمال آن نکند؛ و شرح آن همه بر امامت مرتضی (عجل الله فرجه) حجت است و دلالت، و انکار بر بیعت. پندارم نه زاده [فکر] غالی و شیطان الطاق و یونس بن عبدالرحمن است، کلام مهاجر و أنصار است.

بعد از آن حُزَيْمَةُ ثَابِت ذَوَالشَّهَادَتَيْنِ برخاست و گفت:

مَعَاشِرَ النَّاسِ أَلَسْتُمْ تَعْلَمُونَ أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قَبِلَ شَهَادَتِي وَحَيْدِي وَلَمْ تَزِدْ مَعِيَ غَيْرِي؟ قَالُوا: بَلَى، فَأَشْهَدُ بِمَا تَشْهَدُ! قَالَ: أَشْهَدُ عَلَيَّ رَسُولِ اللَّهِ أَنَّهُ قَالَ: أَهْلُ بَيْتِي كَالْجُحُومِ، فَكَلِّمُوهُمْ، فَإِنَّكُمْ إِنْ قَدَّمْتُمُوهُمْ | سَلَكُوا بِكُمْ طَرِيقَ الْهُدَى.

وَإِنْ تَقَدَّمْتُمْهُمْ [سَلَكْتُمْ طَرِيقَ الصَّلَاةِ. ثُمَّ سَمِعْتُهُ يَقُولُ: عَلِيُّ فِيكُمْ كَسَفِينَةِ نُوحٍ مِنْ رَكِبَتِهَا نَجَا، وَمَنْ نَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ. وَعَلِيُّ فِيكُمْ كَهَارُونَ فِي بَنِي إِسْرَائِيلَ] خَلَفْتُهُ عَلَيْكُمْ] كَمَا خَلَفَهُ مُوسَى عَلَى قَوْمِهِ وَمَضَى إِلَى مُنَاجَاةِ رَبِّهِ.

(ای جماعت مردم! آیا شما نمی دانید که: رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم شهادت مرا به تنهایی می پذیرفت، و با وجود شهادت من شاهد دیگری نمی خواست؟! گفتند: آری شهادت بده به آنچه بر آن شهادت داری! خزیمه گفت: من گواهی می دهم بر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود: اهل بیت من همانند ستارگان هستند؛ آنها را در امور پیشرو و راهنمای خود قرار دهید! اگر شما ایشان را بر خودتان مقدم بدانید [شما را در راه هدایت رهبری می کنند؛ و اگر شما برایشان پیشی بگیرید و مقدم شوید] بر طریق ضلالت و گمراهی خواهید رفت. و نیز شنیدم که می فرمود: مثال علی در میان شما مثال کشتی نوح است؛ هر کس سوار بر آن شود نجات می یابد، و هر کس از سوار شدن خودداری کند غرق می شود. و نیز شنیدم که می فرمود: مثال علی در میان شما، مثال هارون در میان بنی اسرائیل است [من او را خلیفه شما قرار دادم] همچنانکه موسی، هارون را در قوم خود خلیفه قرار داد، و برای مناجات پروردگارش رفت).

پندارم خواجه انتقالی گواهی خزیمه قبول کند اگر چه به دروغ گفته که: قاضی حسن استرآبادی گواهی شیعه قبول نکردی. مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم که قاضی دنیا و آخرت است گواهی خزیمه شاعی به کوری خواجه ناصبی تنها قبول می کند، تا این شبهه زائل شود.

وبعد از آن ابی بن کعب برخاست و گفت:

مَعَاشِرَ النَّاسِ! إِنِّي لِأَعْظُكُمْ \* بِمَا كَثُرَ مَا وَعَظْتُكُمْ بِهِ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، وَلَا تَسْمَعُونَ مِنِّي إِلَّا أَكْبَرَ مَا سَمِعْتُمْ مِنِّي \* أَشْهَدُوا عَلَيَّ أَنِّي أَشْهَدُ عَلَيَّ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَنِّي رَأَيْتُهُ وَهُوَ وَاقِفٌ فِي هَذَا الْمَكَانِ وَكَفَّ عَلَيَّ فِي كَفِّهِ وَهُوَ يَقُولُ: هَذَا إِمَامُكُمْ مِنْ بَعْدِي وَخَلِيفَتِي فِيكُمْ، فَقَدَّمُوهُ وَلَا تَقَدَّمُوهُ!

۱- مصحح و مُتَلَقِّ كِتَاب «نَقْض» كَوَيْد: عِبَارَتٌ مِثْلُ دَو سِتَارَه دَر نَسْخَه مَوْجُودَه چِنِیْنِ اسْت: «بَأَكْثَرِ وَعَظْكَمُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَلَا يَسْمَعُوا أَقْتَى أَكْبَرَ مَا سَمِعْتُمْ مِنِّي».

وَأَسْمَعُوْا لَهُ وَأَطِيعُوا فَإِنَّكُمْ إِنِ أَطَعْتُمُوهُ دَخَلْتُمْ الْجَنَّةَ، وَإِنِ عَصَيْتُمُوهُ دَخَلْتُمْ النَّارَ!

(ای جماعت مردم! من شما را موعظه می‌کنم به آنچه که در بسیاری از مواقع رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم شما را بدان موعظه می نمود! و شما از من نمی شنوید مگر بزرگترین چیزی را که از پیغمبرتان شنیده اید! گواه باشید بر اینکه: من گواهی می دهم بر رسول خدا که من او را دیدم در این مکان ایستاده بود- و دست علی در دست او بود- و می‌گفت: این امام شماس است بعد از من، و جانشین من است در میان شما! او را بر خودتان مُقَدَّم دارید! و خودتان بر او مُقَدَّم نشوید! و به فرمان او گوش فرا دارید! و اطاعت کنید! زیرا که شما اگر از او پیروی کند حَقًّا داخل در بهشت می شوید؛ و اگر مخالفت او را بنمائید حَقًّا داخل در آتش می شوید).

خواجه انتقالی می باید بداند که کلامی با این مبالغه که دلالت است بر نصی علی عليه السلام و انکار بر اختیار، صحابه از آن غافل نبوده اند.

بعد از آن سهل بن حنیف آنصاری برخاست و گفت:

يَا مَعْشَرَ النَّاسِ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ: عَلِيُّ إِمَامِكُمْ مِنْ بَعْدِي وَخَلِيفَتِي فِيكُمْ، [بِذَلِكَ] أَوْصَانِي جَبْرَائِيلُ عَنْ رَبِّي. أَلَا إِنَّ عَلِيًّا هُوَ الدَّائِدُ عَنْ حَوْضِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ، وَهُوَ قَسِيمُ النَّارِ وَالْجَنَّةِ؛ يُدْخِلُ الْجَنَّةَ مَنْ أَحَبَّهُ وَتَوَلَّاهُ، وَيُدْخِلُ النَّارَ مَنْ أَبْغَضَهُ وَقَلَّاهُ.

(ای جماعت مردم! من از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم شنیدم که می‌گفت: علی است امام شما پس از من، و جانشین من است در میان شما، [به این امر] جبرائیل از جانب پروردگام مرا سفارش کرده است. آگاه باشید که: علی است که در روز قیامت، مخالفان و منافقان را از حوض من می راند و طرد می‌کند! و اوست قسمت کننده بهشت و دوزخ! داخل در بهشت می‌کند هر کسی را که علی را دوست داشته باشد و ولایت او را متعهد گردد؛ و داخل در آتش می‌کند کسی را که علی را مبعوض بدارد و با او دشمنی بنماید).

کلامی بدین درستی و مبالغه [در اثبات امامت] امیرالمؤمنین علیه السلام و انکار غیر او در مجمع مهاجر و آنصار گفته اند؛ تا خواجه انتقالی بداند که مذهب شیعه کهن است، نه ساخته جهنم صفوان، و نه انداخته این و آن، و نه چون مذهب خارجیان و ناصبیان است.

بعد از آن ابوالهتیم بن التیهان رحمة الله علیه برخاست و گفت:

يَا مَعَاشِرَ النَّاسِ! أَشْهَدُوا عَلَيَّ أَنِّي أَشْهَدُ عَلَيَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ أَنِّي سَمِعْتُهُ يَقُولُ: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ.

(ای جماعت مردم! گواه باشید که: من شهادت می دهم بر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم که از او شنیدم که می گفت: هر کس که من مولای او هستم (علی مولای اوست). انصاریان چون کلام از رسول صلی الله علیه وآله وسلم بشنیدند، گفتند: بدین لفظ خلافت می خواهد؛ قریش گفتند: موالات می خواهد.

رسول صلی الله علیه وآله وسلم از آن خلاف آگاه شد؛ بامداد از حجره بدر آمد و دست علی در دست گرفته و گفت: مَعَاشِرَ النَّاسِ! إِنَّ عَلِيًّا فِيكُمْ كَالسَّمَاءِ السَّابِعَةِ فِي السَّمَاوَاتِ. وَعَلِيٌّ فِيكُمْ كَالشَّمْسِ فِي الْفَلَكَ، بِهَا تَهْتَدِي النُّجُومُ. وَعَلِيٌّ إِمَامُكُمْ وَخَلِيفَتِي فِيكُمْ؛ بِذَلِكَ أَوْصَانِي جِبْرَائِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ رَبِّي؛ وَأَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَهُ عَلَيَّ أَهْلَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِينَ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ وَالْمَلَائِكَةِ؛ فَمَنْ أَقْرَبَهُ وَأَمَنَ بِهِ كَانَ مُؤْمِنًا [وَهُوَ] فِي الْجَنَّةِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، وَمَنْ أَنْكَرَهُ وَجَحَدَهُ كَانَ كَافِرًا [وَهُوَ] فِي النَّارِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ- إِلَى آخِرِهِ.

(ای جماعت مردم! حَقّاً علی در میان شما مثل آسمان هفتم در میان آسمانهاست؛ و علی در میان شما مثل خورشید در فلک است که بواسطه آن خورشید، ستارگان راه می یابند و سیر دارند. و علی امام شماست، و جانشین من است در میان شما. بدین مطلب جبرائیل از جانب پروردگرم به من وصیت کرد. و خداوند برای ولایت علی، از اهل آسمانها و زمین ها از جن و انس و فرشتگان میثاق و پیمان گرفت. پس هر کس که به علی اقرار کند و ایمان بیاورد، مؤمن است [و او] در روز بازپسین در بهشت است. و هر کس که او را انکار کند و ردّ کند کافر است [و او] در روز بازپسین در آتش است- تا آخر روایت).

این کلام رسول است ﷺ. ناقل ابوالهتیم که در حضور ابوبکر و عمرو همه مهاجر و انصار می گوید، به دلالت نصی علی ﷺ و امامت آنحضرت؛ نه کلام رافضیان است از قم و کاشان؛ تا خواجه بداند که نصی عیان بوده، نه کار پوشیده و پنهان.

بعد از آن ابوالیوب انصاری برخاست

و بعد از حمد خدا و ثنای مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم گفت یا  
مَعَشَرَ النَّاسِ! أَقُولُ: اتَّقُوا اللَّهَ فِي أَهْلِ بَيْتِ نَبِيِّكُمْ فَلَا تَظْلِمُوهُمْ فَقَدْ سَمِعْتُمْ مَا أَعَدَّ اللَّهُ  
لِلظَّالِمِينَ [فَإِنَّهُ كَمَا قَالَ إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ] نَارًا أَحَاطَ بِهَم سَرَادِقُهَا؛ وَقَالَ: إِنَّ الدِّينَ  
[يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَى ظُلْمًا إِنَّمَا] يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَ سَيَصْلُونَ سَعِيرًا.

(ای جماعت مردم! دربارهٔ اهل بیت پیغمبرتان تقوای خدای را پیشه سازید،  
و به آنها ستم نکنید! شما شنیدید که خداوند برای ستمکاران چه چیزهایی را تهیّه  
نموده است [آن چیزی را که تهیّه نموده است همانطور که فرموده است: ما برای  
ستمکاران تهیّه کرده ایم] آتشی را که شعله ها و غبارها و دودهای بلند و افروخته آن از  
هر جانب ایشان را در بر می گیرد و احاطه می کند؛ و خداوند فرموده است: آن کسانی  
که [اموال یتیمان را از روی ستم می خورند، فقط] در شکم های خود آتش  
می خورند؛ و البته به سعیر دوزخ سوخته خواهند شد).

چون سخن بدین موضع رسید، نوحه و غریو و گریه از اهل مسجد برخاست، و  
یکبار از مسجد بیرون آمدند. بوبکر متحیر بر منبر بماند. ابوعبیده جراح با جماعتی  
بیامد و ابوبکر را به خانه برد؛ و تا سه روز فتنه و آشوب بود؛ روز سوم عثمان بن عفان  
با صد مرد و مغیره بن شعبه با صد مرد و معاذ با صد مرد مسلح مستعد قتال شمشیرها  
کشیده بیامدند.<sup>۱</sup>

مصطفی کتاب چون دعوی تاریخ دانی می کند بایستی که از این واقعه بی خبر  
نبودی. و با آن جمع انبوه عمر خطاب، دست ابوبکر گرفته به مسجد آورد، و تهدید  
کرد بر آن جماعت که پریر آنهمه حجّت ها انگیخته بود [ند] تا دیگر باره خالد بن  
سعید بن عاص برخاست و گفت: يَا عُمَرُ! أَفَبِأَسْيَافِكُمْ تُهَدِّدُونَنَا؟ أَمْ بِجَمْعِكُمْ  
تُفَرِّغُونَنَا؟ وَاللَّهِ لَوْلَا أَنِّي أَعْلَمُ أَنَّ طَاعَةَ إِمَامِي أَوْجِبُ مِنْ جِهَادِ عَدُوِّي إِذَا لَصُرْتُكُمْ  
بِسَيْفِي هَذَا!

(خالد بن سعید بن عاص گفت: ای عمر! آیا شما با شمشیرهای خودتان ما را

۱- و طبق روایت وارده در «احتجاج» شیخ طبرسی، ج ۱، ص ۱۰۴، خالد بن ولید با هزار مرد آمد،  
و سالم مولی ابی حذیفه با هزار مرد، و معاذ بن جبل با هزار مرد آمد؛ و پیوسته یک یک اضافه می شد تا  
مجموعاً به چهار هزار نفر رسید.

تهدید می کنید؟! و یا اینکه به جمعیت خودتان ما را می ترسانید؟! سوگند به خدا که اگر من نمی دانستم که إطاعت امام من، از جهاد با دشمن من واجب تر است، شما را با این شمشیرم می زدم!

آنکه گفت: **إِنَّذَنْ لِي يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فِي جِهَادِ أَعْدَائِكَ!**

(ای امیر مؤمنان به من رخصت بده، در جهاد کردن با دشمنانت!)

امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ برای مصلحت وقت، و ابلاغ حجّت، و قرب موت مُصطَفی صلی الله علیه وآله وسلّم، و خوف از دشمنان دین، و اندیشه طعن مشرکان و یهود و مجوس و نصاری او را بنشانند و ساکن گردانید و در آن کار اقتدا به انبیاء کرد که به اول کار همه ساکنی و صبر نمودند. آنکه هر یک از این بزرگان که یاد کرده شد دیگر باره برخاستند، و سخنان سخت گفتند که به ذکر همه کتاب مُطَوَّل شود، اگر چه همه حق بود که گفتند.

امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ همه را بنشانند. ایشان را إطاعت او واجب بود. فرمانش بردند و بنشستند. **أَمَّا أَوْلَ إِظْهَارِ حَقِّي وَنَصِيٍّ أَوْ كَرْدَنْدِ، بَه دَلِيلِ وَحَجَّتِ. خَوَاجَه** پندارد که این کاری کوچک است، و مذهبی نو، و بگفت مشتی خوارج و نواصب و مبتدع و ضالّ، حق باطل شود.

بحمدالله نه علی مرتضی عَلَيْهِ السَّلَامُ مداهنه و تقیه کرد، و نه عباس، و نه أصحاب

امیرالمؤمنین.

**أَوْلَا بَرْنَصِيٍّ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَوْلَ دَلِيلِ وَ گَوَاهِي، عَقْلِ عَاقِلَانِ اسْتِ كَه عَاقِلِ دَانَدِ** که زمانه با ثبوت تکلیف و جواز خطای مکلفان روا نباشد که از امامی خالی باشد.

دوم حجّت قرآن است که آیات قرآن بر نصی علی مُنَزَّل است. سوم اخبار مصطفی که بیان کرد. چهارم اجماع شیعه مُحَقَّقَه است. و درین کتاب همه دلائل شرح نتوان داد. و انکار علی مرتضی ظاهر است بر امامت آن جماعت، به خلاف آنکه ناصبی احمق گوید.

**أَوْلَا دَرِ آن خَطْبَه مَعْرُوفِ أَوْلِ اَيْنِ كَلِمَه مِي كُودِ: أَمَّا وَاللَّهِ لَقَدْ تَقَمَّصَهَا ابْنُ أَبِي فُحَافَةَ وَ إِنَّهُ لَيَعْلَمُ أَنَّ مَحَلِّي مِنْهَا مَحَلُّ الْقُطْبِ مِنَ الرَّحَى. يَعْنِي: أَبُو بَكْرٍ پِرَاهِنِ** خلافت در پوشید، و او داند که من آسیای خلافت را قطبم. چون نوبت به عمر رسید می گوید: **فَبَا عَجَبًا بَيْنَا هُوَ يَسْتَقْبِلُهَا فِي حَيَاتِهِ إِذْ عَقَدَهَا لِأَخْرَبَعْدَ وَفَاتِهِ: اِي عَجَبَا**



از میان آنکه در حالت زندگانی اِقاله می‌کند، و روز وفات به عمر می‌سپارد. و بر عمر انکار می‌کند که: **جَعَلَهَا فِي جَمَاعَةٍ زَعَمَ أَنِّي أَحَدُهُمْ؛ قِيَالَهُ وَلِلسُّورِي**: من از کجا و شوری از کجا؟ **إِلَى أَنْ قَامَ ثَالِثُ الْقَوْمِ نَافِحًا حِضْنِيهِ** (إلى آخر الخطبة). پس این همه دلالت است بر نصی او، و انکار است بر اختیار ایشان.

پنداری که بعد از پانصد سال حلاج<sup>۱</sup> و شانه تراش بدانستند و بدیدند، و علی عليه السلام و عباس، و سلمان، و بوذر، و مهاجر، و انصار نتوانستند دیدن، و ندیدند [بلکه عقلا دانند که نه چنین است] که هر اجماع که برخلاف علی مرتضی عليه السلام باشد آن خطا باشد. و هر اتفاق که بر مخالفت حسن و حسین باشد، آن باطل باشد. و هر حجت که بر سلمان و بوذر و مقداد و خزیمه و ابویوب باشد، همه شبهت باشد. **أَلَا إِنَّ الْحَقَّ مَعَ عَلِيٍّ، وَعَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ يَدُورُ مَعَهُ حَيْثُمَا دَارَ:** (آگاه باشید که حق با علی است و علی با حق است، و حق پیوسته با علی می‌گردد و دور می‌زند هر جا که علی بگردد و دور بزند).

مذهب اهل حق این است، و جواب این مُشَبَّهی خارجی همین است. و امام بعد از مُصطَفی صلی الله علیه وآله و سلم بلا فصل امیر المؤمنین است، که نصّ ربّ العالمین است، و نفس خیر المرسلین است. [و الحمد لله ربّ العالمین].<sup>۲</sup> باید دانست که اعتراض مهاجرین و انصار را بر ابوبکر در مسجد پیغمبر، و گفتاریک یک از آنها را به همین نهجی که ذکر کردیم با اختلافی در عبارات، علاوه بر عبدالجلیل قزوینی که ما از او نقل کردیم، چندین تن از اعاظم و اعلام مذهب در کتب خود از طریق شیعه و عامه روایت کرده‌اند.

اول آنها شیخ جلیل أبوجعفر: أحمد بن محمد بن خالد بن عبدالله برقی، که از برقرود قم است که از ثبقات و رؤسای مذهب بوده و اصلاً کوفی است، و در سنه ۲۸۰ یا شش سال قبل از آن وفات کرده است.<sup>۳</sup>

۱- پنه‌زن.

۲- کتاب «نقض»، معروف به: «بعض مثالب التواصب في نقض بعض فضائح الروافض»، از ص

۶۵۴ تا ص ۶۶۹.

۳- «الدريعة إلى تصانيف الشيعة» علامه شیخ آقابزرگ زهرانی، ج ۲، ص ۱۲۲. و همین مرد جلیل صاحب رجال، دارای کتاب «محاسن» است که از کتب اصول شیعه محسوب می‌شود. و چون وفات کلینی

این شیخ جلیل در کتاب «رجال» خود که به کتاب «رجال برقی» معروف است، تحت عنوان أسماء منکرین ابوبکر که عبارت اند از دوازده نفر: شش نفر از مهاجرین، و شش نفر از انصار، بیان کرده است:

أما شش نفر مهاجرین عبارتند از: خَالِدِ بْنِ سَعِيدِ بْنِ الْعَاصِ که از بنی امیه بود، و أَبُو ذَرِّ غِفَارِي، و سَلْمَانَ فَارِسِي، و مِقْدَادِ بْنَ أَسُودٍ، و بُرَيْدَةَ أَسْلَمِي، و عَمَّارَ يَاسِرِي. و شش نفر انصار عبارتند از: خُرَيْمَةَ بْنَ ثَابِتٍ، و سَهْلَ بْنَ حُنَيْفٍ، و أَبُو الْهَيْثَمِ بْنَ تَيْهَانَ، و قَيْسَ بْنَ سَعْدِ بْنِ عُبَادَةَ خَزْرَجِي، و أَبِي بِنِ كَعْبٍ، و أَبُو أَيُّوبَ أَنْصَارِي. و سپس می گوید: اینها در روز جمعه به مسجد رفتند و یکایک درحالی که ابوبکر بر فراز منبر برای خطبه جمعه بود برخاستند، و انکار خود را بر خلافت او، و تأیید خلافت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ - بر همین طریقی که ذکر کردیم - مفضلاً و مستدلاً و مشروحاً بیان کردند تا چون کلام آخرین آنها که ابویوب بود، و بدینگونه بود که: **إِنِّي لَللَّهِ أَوْ رُدُّوا الْأَمْرَ إِلَى أَهْلِ بَيْتِ نَبِيِّكُمْ؛ فَقَدْ سَمِعْتُمْ مَا سَمِعْنَا؛ إِنَّ الْقَائِمَ مَقَامَ نَبِيِّنَا بَعْدَهُ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَإِنَّهُ لَا يُبَلَّغُ عَنْهُ إِلَّا هُوَ، وَلَا يَنْصَحُ لِأُمَّتِهِ غَيْرُهُ.**

(تقوای خداوند را بگیر<sup>۲</sup>، و این امر خلافت را به اهل بیت پیغمبرتان برگردانید! حقیقتاً شما شنیده اید همان چیزی را که ما شنیده ایم؛ بدرستی که قائم مقام، و جانشین محلّ و منزلت پیغمبر ما بعد از او علی بن ابیطالب است؛ و هیچکس نمی تواند از پیغمبر آنچه را که راجع به پیغمبر است تبلیغ کند مگر علی؛ و هیچکس نصیحت اُمت را نمی کند مگر او).

به پایان رسید، ابوبکر از منبر فرود آمد. تا روز جمعه دیگر، عمر شمشیر خود را از غلاف بیرون آورد و گفت: نشنوم مردی را که مانند گفتار آن روز سخن گوید مگر اینکه گردن او را می زنم. و از آنجا او با سَالِمِ مَوْلَى ابُو حُدَيْفَةَ و مُعَاذِ بْنِ جَبَلٍ و أَبُو عُبَيْدَةَ با شمشیرهای کشیده رفتند و ابوبکر را از منزل بیرون آورده و بر فراز منبر

در سنه ۳۲۸ و یا ۳۲۹ بوده است فلذا کلینی به واسطه از او روایت می کند. و در حقیقت او از مشایخ مشایخ کلینی است.

۱ و ۲- خطاب ابویوب با جمله **إِنِّي لَللَّهِ** به ابوبکر است، و خطاب او با جمله **رُدُّوا الْأَمْرَ** به تمام دست اندرکاران سقیفه.

بردند.<sup>۱</sup>

دوم- شیخ جلیل ابوجعفر محمد بن علی بن حسین بن بابویه قمی: شیخ صدوق است که در سنه ۳۸۱ وفات کرده است. این مرد عظیم المنزله در کتاب «خصال»، از نواده زاده برقی، این روایت را ذکر می کند، بدینگونه: حدیث کرد برای من، علی بن أحمد بن عبدالله بن أحمد بن اُبی عبدالله برقی که گفت: حدیث کرد برای من پدرم، از جدم: أحمد بن اُبی عبدالله برقی، که او گفت: حدیث کرد برای من نهیکی، از ابومحمد خَلَف بن سالم، از محمد بن جعفر، از شُعْبَة، از عثمان بن مُغیره، از زَیْد بن وَهَب که او گفت: افرادی که بر جلوس ابوبکر در مقام خلافت و بر تقدّم او بر علی بن ابیطالب عَلَيْهِ السَّلَامُ ایراد و انکار داشتند، از مهاجر و انصار دوازده نفر بودند. و روایت را به همین نهج بیان می کند. لیکن در بیان اسامی آنها که یکایک می شمرد، به جای قیس بن سعْد بن عُبادَه، عَبْدِ اللَّهِ بن مَسْعُود را ذکر کرده است.<sup>۲</sup>

سوم- شیخ جلیل: ابومنصور، أحمد بن علی بن ابیطالب طَبْرَسِي، که از اعاضم علماء مذهب است، و او در اواسط قرن ششم از هجرت بوده زیرا با ابوالفتح رازی و با فضل بن حسن طَبْرَسِي صاحب کتاب «مجمع البیان» متوفای سنه ۵۴۸ معاصر بوده؛ و محمد بن علی بن شهر آشوب متوفای ۵۸۸ شاگرد او بوده است.

او این روایت را مفصلاً در کتاب «احتجاج»، در باب «ذکر طَرْفِ مَتَّاجِرِي بَعْدَ وَقَاةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مِنَ اللَّجَاجِ وَالْحِجَاجِ فِي أَمْرِ الْخِلَافَةِ» ذکر کرده است، و او این روایت را از ابان بن تغلب، از حضرت صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ روایت می کند. و در مقام شمردن نام آن دوازده نفر به جای قیس بن سعْد بن عُبادَه، عُثْمَان بن حُنَيْف برادر سهل را، با سهل ذکر کرده است.<sup>۳</sup>

چهارم- سید جلیل شریف و نقیب: رضی الدّین ابوالقاسم علی بن موسی بن طاووس حسینی حلی است، که در سنه ۶۶۴ وفات یافته است، و در میان بزرگان و

۱- «رجال برقی» ص ۶۳ تا ص ۶۶. در این روایت گفتار آن دوازده نفر مهاجر و انصار به طریق

بدیعی روایت شده است: مراجعه و ملاحظه شود.

۲- «خصال» صدوق، طبع مطبعه حیدری، باب الواحد إلى اثنا عشر، ص ۴۶۱ تا ص ۴۶۵ تحت

عنوان: الذین انکروا علی اُبی بکر جُلُوسَه فی الخِلافة وَتَقَدَّمَه علی علی بن ابیطالب علیه السلام اثنا عشر.

۳- «احتجاج»، ج ۱، ص ۹۷ تا ص ۱۰۵.

علماء به ابن طاووس مشهور است.

او در کتاب *كَشْفُ الْيَقِينِ فِي اخْتِصَاصِ مَوْلَانَا عَلِيٍّ بِإِمْرَةِ الْمُؤْمِنِينَ* که به آن کتاب، «کتاب یقین» هم می‌گویند<sup>۱</sup> گوید: این فصل در بیان مطالبی است که أحمد بن محمد طبری معروف به خلیلی که از روایت و رجال عامه است، در روایت خود راجع به انکار دوازده نفر بر ابوبکر پس از آنکه ولایت بر مسلمین را به عهده گرفت، با گفتار صریحشان آورده است؛ و نیز در بیان آنچه بعضی از اصحاب از رسول خدا درباره عنوان امیرالمؤمنین بودن علی بن ابیطالب می‌دانستند. و این داستان را همچون محمد بن جریر طبری صاحب کتاب «تاریخ» در کتاب «مناقب الأئمة علیهم السلام» ذکر کرده است، و بعضی نیز در آنچه طبری ذکر کرده است زیادتی هائی ذکر کرده‌اند.

و سپس گوید: بدانکه این حدیث را شیعه به نحو تواتر روایت کرده است؛ و اگر روایت آن منحصر به شیعه بود ما آنرا ذکر نمی‌کردیم؛ زیرا که رجال شیعه، در نزد رجال عامه متهم هستند، ولیکن از طریق خود آنان که بر آن اعتماد دارند نقل می‌کنیم تا پی آمدها و تبعات آن متوجه همان کسی شود که آنرا روایت کرده و در کتاب خود ضبط کرده است. آنگاه گوید: أحمد بن محمد طبری با عین این عبارات آورده است: خبر دوازده نفری که جلوس ابوبکر را بر سر جای رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم انکار کردند: حدیث کرد برای ما علی ابوالحسن بن علی بن نحاس کوفی عدل اُسدی؛ او گفت: حدیث کرد برای ما أحمد بن ابی حسین عامری؛ او گفت: حدیث کرد برای ما عموی من ابومعمر شعبه بن خثیم اُسدی؛ او گفت: حدیث کرد برای ما: عثمان اُغشی، از زید بن وهب. آنگاه این داستان را تا آخر نقل کرده است.<sup>۲</sup>

۱- «الدَّرِيعة»، ج ۱۸، ص ۶۹ شماره ۷۲۰. و نیز گوید: کتاب «کشف الیقین» ابن طاووس، در مطاوی «بحار الأنوار» آورده شده است، و علامت رمز آنرا «شَف» قرار داده است ولیکن مجلسی پنداشته است که آن کتاب، کتاب «کشف الیقین» علامه حلی است و آن را نسبت به علامه داده است با اینکه «کشف الیقین» علامه که طبع شده است، در آن احادیث مذکوره در «بحار الأنوار» نیست. علامه حلی کتابی دارد بنام «کشف الیقین فی فضائل امیرالمؤمنین» که تحت شماره ۷۲۱ در «الدَّرِيعة» مذکور است.

۲- «بحار الأنوار»، ج ۸، از طبع کمپانی، باب کيفية غضب لصوص الخلافة واهل الجلافة، ص ۴۲

و علامه مجلسی - رضوان الله علیه - این داستان إنکار دوازده نفر را بدین طریق از سه کتاب «خصال» و «احتجاج» و «کشف الیقین» مفصلاً نقل کرده است، آنگاه به شرح و تفسیر آن پرداخته است.<sup>۱</sup>

و مرحوم آیه الله شیخ عبدالله مامقانی در «تنقیح المقال»، فصلی را به عنوان دوازده نفری که بر غضب خلافت ابوبکر، بر او ایراد و إنکار کرده اند، ذکر کرده است؛ و روایت «خصال» را در آن از «بحار الأنوار» مجلسی آورده؛ و پس از آن به روایت «احتجاج» نیز اشاره کرده است.<sup>۲</sup>

باری مخالفت اصحاب خاص رسول خدا و شیعیان امیرالمؤمنین علیهما السلام، با خلافت ابوبکر و عمر و عثمان، أَظْهَرُ مِنَ الشَّمْسِ است، و در تاریخ و کتب سیر جای تردید نیست. شیعیان از اول امر، خلافت خلفای انتخابی را غضب می دانستند، و آنان را خلفای غاصب می خواندند.

عَدَلَهُ عَنان مُحامی گوید: وَكَانَ لِعَلِيٍّ حِزْبٌ يُتَادِي بِخِلَافَتِهِ عَقَبَ النَّبِيِّ مُبَاشَرَةً، وَيَرَى أَنَّهُ هُوَ وَبَنُوهُ أَحَقُّ النَّاسِ بِهَا.

«و برای علی بن ابیطالب حزبی بوده است که آنها ندای خلافت بلافضل او را بعد از پیامبر سر می داده اند، و چنین می دانستند که او و پسرانش از همه مردم به خلافت سزاوارتر می باشند». و مطلب را ادامه می دهد تا آنکه می گوید:

وَمِنَ الْخَطَايَا أَنْ يُقَالَ: إِنَّ الشَّيْعَةَ إِنَّمَا ظَهَرُوا لِأَوَّلِ مَرَّةٍ عِنْدَ انْشِقَاقِ الْخَوَارِجِ، وَإِنَّهُمْ سُمُّوا كَذَلِكَ لِبِقَاتِهِمْ إِلَى جَانِبِ عَلِيٍّ. فَشَيْعَةُ عَلِيٍّ ظَهَرُوا مُنْذُ وِفَاةِ النَّبِيِّ كَمَا قَدَّمْنَا.<sup>۳</sup>

«و خطاست که گفته شود: شیعه در اولین وهله، در وقت جدا شدن خوارج از لشکر علی پیدا شد، و آنها را به جهت بقاء آنها در جانب علی عليه السلام شیعه خوانده باشند. و علیها همانطور که سابقاً متذکر شدیم: شیعیان علی از هنگام وفات پیغمبر ظهور کردند».

۱- «بحار الأنوار»، ج ۸، ص ۳۸ تا ص ۴۴.

۲- «تنقیح المقال»، ج ۱، الفائدة الثانية عشرة، ص ۱۹۸ تا ص ۲۰۰.

۳- «تاریخ الجمعيات السريّة، والحركات الهدامة»، ص ۲۶.

ابن خلدون گوید: مَبْدَأُ دَوْلَةِ الشَّيْعَةِ: إِعْلَمُ أَنَّ مَبْدَأَ هَذِهِ الدَّوْلَةِ أَنَّ أَهْلَ الْبَيْتِ لَمَّا تُوْفِّي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ (وآله) وَسَلَّمَ كَانُوا يَرُونَ أَنَّهُمْ أَحَقُّ بِالْأَمْرِ، وَأَنَّ الْخِلَافَةَ لِرِجَالِهِمْ دُونَ مَنْ سِوَاهُمْ مِنْ قُرَيْشٍ.

تا آنکه گوید: وَفِي الصَّحِيحِ أَيْضاً أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ (وآله) وَسَلَّمَ قَالَ فِي مَرَضِهِ الَّذِي تُوْفِّي فِيهِ: هَلُمُّوا أَكْتُبْ لَكُمْ كِتَاباً لَنْ تَضِلُّوا بَعْدَهُ أَبَدًا. فَاخْتَلَفُوا عِنْدَهُ فِي ذَلِكَ وَتَنَازَعُوا وَلَمْ يَتِمَّ الْكِتَابُ. وَكَانَ ابْنُ عَبَّاسٍ يَقُولُ: الرَّزِيَّةُ كُلُّ الرَّزِيَّةِ مَا حَالَ بَيْنَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ (وآله) وَسَلَّمَ وَبَيْنَ ذَلِكَ الْكِتَابِ لِاخْتِلَافِهِمْ وَلَغْطِهِمْ. حَتَّى لَقَدْ ذَهَبَ كَثِيرٌ مِنَ الشَّيْعَةِ إِلَى أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ (وآله) وَسَلَّمَ أَوْصَى فِي مَرَضِهِ ذَلِكَ لِعَلِيِّ وَلَمْ يَصِحَّ ذَلِكَ مِنْ وَجْهِ يُعَوَّلُ عَلَيْهِ، وَقَدْ أَنْكَرَتْ هَذِهِ الْوَصِيَّةَ عَائِشَةُ وَكَفَى بِإِنْكَارِهَا.

تا آنکه گوید: وَفِي قِصَّةِ الشُّرَى أَنَّ جَمَاعَةً مِنَ الصَّحَابَةِ كَانُوا يَتَشَيَعُونَ لِعَلِيِّ، وَيَرُونَ اسْتِحْقَاقَهُ عَلَى غَيْرِهِ، وَلَمَّا عُذِلَ بِهِ إِلَى سِوَاهُ تَأَقَّبُوا مِنْ ذَلِكَ وَأَسْفُوا لَهُ مِثْلَ الرَّبِيرِ وَمَعَهُ عَمَّارُ بْنُ يَاسِرٍ وَالْمِقْدَادِيُّ الْأَسْوَدُ وَغَيْرُهُمْ، إِلَّا أَنَّ الْقَوْمَ لِرُسُخِ قَدَمِهِمْ فِي الدِّينِ وَحِرْصِهِمْ عَلَى الْأُلْفَةِ لَمْ يَزِيدُوا فِي ذَلِكَ عَلَى النَّجْوَى بِالتَّأَقُّفِ وَالْأَسْفِ.<sup>۱</sup>

«مبدأ دولت شیعه: بدان که مبدأ این دولت از این پیدا شد که: چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وفات کردند، اهل بیت می دیدند که آنها به امر خلافت سزاوارترند، و خلافت باید در مردان آنها قرار گیرد نه در غیر آنها از طبقات قریش.

تا آنکه گوید: و همچنین در صحیح وارد شده است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در آن مرضی که وفات یافت گفت: بیائید! من مکتوبی برای شما بنویسم که پس از آن هرگز گمراه نشوید! در این حال در نزد رسول الله اختلاف کردند و نزاع نمودند، و مکتوب انجام نگرفت.

و ابن عباس پیوسته می گفت: مُصِيبَتِ، مُصِيبَتِ عَظْمَى آن بود که: بین رسول خدا و بین نوشتن آن مکتوب فاصله انداختند به جهت اختلافی که نمودند و به جهت گفتار دشوار و ناهنجاری که در آن مجلس ادا کردند. حتی اینکه کثیری از شیعه بر این مرامند که: رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در آن مرضش به علی

۱- «تاریخ ابن خلدون، ج ۳، ص ۱۷۰ و ص ۱۷۱.

وصیت کرد و او را در امر خلافت وصی خود نمود؛ ولی این گفتار بر وجهی که قابل اعتماد باشد به ثبوت نرسیده است زیرا عائشه چنین وصیتی را منکر شده است و همین انکار او کافی است.<sup>۱</sup>

تا آنکه گوید: در قضیه شوری، جماعتی از اصحاب رسول خدا، پیروی از علی می کردند و دنباله راه و خط مشی علی بودند و تشیع او را اظهار می کردند، و او را در امر خلافت بر غیر او مقدم داشته و استحقاق او را بیان می کردند، ولیکن چون خلافت از او به غیر او برگردانده شد، اظهار ضجرت و ملالت کرده اُف گفتند و اُسف خوردند، مثل زُبیر که با او عمار بن یاسر و مقداد بن اُسود و غیر از ایشان بودند. اما چون این شیعیان و طرفداران علی، قدمشان در دین استوار و راسخ بود و بر اُفت مسلمانان حریص بودند، (دست به شمشیر و سلاح نبرده) غیر از نجوی و پنهان سخن گفتن با ضجرت و ملالت و اُسف چیزی بر آن نیفزودند».

مورخ جلیل و رحاله کبیر: ابوالحسن علی بن حسین مسعودی متوفی در سنه ۳۴۶ از هجرت گوید:

وَقَدْ كَانَ عَمَّارُ حِينَ بُوِيعَ عُثْمَانُ، بَلَغَهُ قَوْلُ أَبِي سُفْيَانَ: صَخْرُنُ حَرْبٍ فِي دَارِ عُثْمَانَ، غَقِيبَ الْوَقْتِ الَّذِي بُوِيعَ فِيهِ عُثْمَانُ وَدَخَلَ دَارَهُ وَمَعَهُ بُنُو أُمِّيَّةَ فَقَالَ أَبُو سُفْيَانَ: أَفِيكُمْ أَحَدٌ مِنْ غَيْرِكُمْ؟ - وَقَدْ كَانَ عَمِّي - قَالُوا: لَا! قَالَ: يَا بَنِي أُمِّيَّةَ! تَلَقَّفُوهَا تَلَقَّفَ الْكُرَّةَ! فَوَالَّذِي يَخْلِفُ بِهِ أَبُو سُفْيَانَ مَارَلْتُ أَرْجُوهَا لَكُمْ، وَلِتَصِيرَنَّ إِلَي صَبِيَانِكُمْ وَرَأْتَهُ! فَانْتَهَرَهُ عُثْمَانُ وَسَاءَ مَا قَالَ.

وَنَمَى هَذَا الْقَوْلُ إِلَى الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَغَيْرِ ذَلِكَ الْكَلَامِ.

فَقَامَ عَمَّارٌ فِي الْمَسْجِدِ فَقَالَ: يَا مَعْشَرَ قُرَيْشٍ! أَمَا إِذَا صَرَفْتُمْ هَذَا الْأَمْرَ عَنْ أَهْلِ بَيْتِ نَبِيِّكُمْ هَهُنَا مَرَّةً وَهَهُنَا مَرَّةً، فَمَا أَنَا بِأَمِينٍ مِنْ أَنْ يَنْزِعَهُ اللَّهُ مِنْكُمْ، فَيَضَعَهُ

۱- وصیت رسول خدا به امیرالمؤمنین علیهما السلام در مرض موت، جای شبهه نیست و اعظام و اعلام در کتب سیر و تاریخ بیان کرده اند، ولیکن چون عائشه که دختر خلیفه انتخابی اول و از مخالفان سرسخت علی است، آنرا انکار کرده است؛ همین انکار او، ابن خلدون عامی مذهب را که در حد قداست عائشه را می ستاید بر آن داشته که: به شهادت عائشه حکم به عدم وصیت کند، و روایات و احادیث بی شماری را که از اُم سلمه زوجه و الاتبار رسول خدا و حضرت صدیقه زهراء فاطمه بنت رسول الله و اهل البیت و غیرهم وارده شده است نادیده انگارد.

فِي غَيْرِكُمْ كَمَا نَزَعْتُمُوهُ مِنْ أَهْلِهِ وَوَضَعْتُمُوهُ فِي غَيْرِ أَهْلِهِ!  
 وَقَامَ الْمِقْدَادُ فَقَالَ: مَا رَأَيْتُ مِثْلَ مَا أُوذِيَ بِهِ أَهْلُ هَذَا الْبَيْتِ بَعْدَ نَبِيِّهِمْ. فَقَالَ  
 لَهُ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ عَوْفٍ: وَمَا أَنْتَ وَذَلِكَ يَا مِقْدَادُ بَنَ عَمْرٍو؟  
 فَقَالَ: إِنِّي وَاللَّهِ لِأُحِبُّهُمْ لِحُبِّ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ (وآله) وَسَلَّمِ إِيَّاهُمْ؛ وَ  
 إِنَّ الْحَقَّ مَعَهُمْ وَفِيهِمْ. يَا عَبْدَ الرَّحْمَنِ! أَعْجَبُ مِنْ فُرْنِشٍ - وَإِنَّمَا تَطَوَّلْتُمْ عَلَى النَّاسِ  
 بِفَضْلِ أَهْلِ هَذَا الْبَيْتِ - قَدْ اجْتَمَعُوا عَلَى نَزْعِ سُلْطَانِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ (وآله)  
 وَسَلَّمِ بَعْدَهُ مِنْ أَيْدِيهِمْ! أَمَا وَأَنْتُمْ اللَّهُ يَا عَبْدَ الرَّحْمَنِ لَوْ أُجِدُّ عَلَى فُرْنِشٍ أَنْصَارًا لَقَاتَلْتُهُمْ  
 كِفَاتَالِي إِيَّاهُمْ مَعَ النَّبِيِّ - عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ - يَوْمَ بَدْرٍ.  
 وَجَرَى بَيْنَهُمْ مِنَ الْكَلَامِ خَطْبٌ طَوِيلٌ قَدْ آتَيْنَا عَلَى دِكْرِهِ فِي كِتَابِنَا «أَخْبَارِ  
 الزَّمَانِ» فِي أَخْبَارِ الشُّورَى وَالِدَارِ».

«پس از آن وقتی که با عثمان بیعت کردند و به خانه اش رفت و با او بنی امیه  
 همراه بودند، به عمار بن یاسر خبر رسید که: ابوسفیان که نامش صخر بن حرب  
 است، به جماعت بنی امیه اینطور گفته است: آیا در میان شما یک نفر که غیر از شما  
 باشد هست؟! - چون در آنوقت، ابوسفیان نابینا بود-<sup>۲</sup> گفتند: نه. ابوسفیان گفته

۱- «مُرُوجُ الذَّهَبِ» طبع دارالاندلس، بیروت، ج ۲، ص ۳۴۲ و ص ۳۴۳، و طبع مطبعة سعادت  
 مصر ۱۳۶۷، ج ۲، ص ۳۵۱ و ص ۳۵۲.

۲- یعنی ابوسفیان این مطلب را فقط می خواست در جمع بنی امیه بگوید بطوری که یک نفر از غیر  
 بنی امیه از طرفداران بنی هاشم در میان آنها نباشد، که فاش نشود و این مطلب گفتار سرتی باشد. و ما در  
 درس های ۹۱ تا ۹۳، از «امام شناسی» در ص ۴۱، از جلد هفتم، گفتار ابوسفیان را با عبارت دیگری  
 آورده ایم.

و ابن ابی الحدید در جلد دوم از «شرح نهج البلاغه» ص ۴۴ از احمد بن عبدالعزیز روایت کرده  
 است که: اِنَّ اَبَاسِفِيَانَ، قَالَ لَمَّا بُوِعَ عَثْمَانُ: كَانْ هَذَا الْاَمْرُ فِي تَيْمٍ؛ وَاَنْتِي لَتَيْمِ هَذَا الْاَمْرُ؟ ثُمَّ صَارَ اِلَى  
 عَدِيٍّ، فَاَبْعَدَ وَاَبْعَدَ؛ ثُمَّ رَجَعَتْ اِلَى مَنَازِلِهَا وَاسْتَقَرَّ الْاَمْرُ قَرَارَهُ، فَتَلَقَّفُوْهَا تَلَقَّفَ الْكُرَّةِ. یعنی چون با عثمان  
 به خلافت بیعت شد، ابوسفیان گفت: این امر ولایت مردم در قبیله تیمم اولاً بوجود آمد؛ و چگونه برای تیم این  
 امر است؟ و پس از آن در قبیله عدی به وجود آمد؛ پس دورتر و باز هم دورتر شد. و سپس به منازل و  
 محل های خود برگشت، و این امر ولایت در محل قرار خود استقرار یافت؛ بنابراین شما آن را مانند توپ بازی  
 برای خود محکم بگیرید! و به همدیگر رد کنید و پاس دهید!

و نیز ابن ابی الحدید در ص ۴۵، از احمد بن عبدالعزیز روایت کرده است که: اِنَّ اَبَا سَفِيَانَ قَالَ  
 لِعَثْمَانَ: يَا بَاسِي أَنْتَ أَنْفَقَ وَلَا تَكُنْ كَأَبِي حَجْرٍ! وَتَدَاوَلُوْهَا يَا بَنِي أُمِيَّةٍ تَدَاوَلُ الْوُلْدَانَ الْكُرَّةَ! فَوَاللَّهِ مَا مَن



است: ای بنی اُمیّه! این خلافت و امارت را برای خود همانند توپ بازی نگه دارید! و به یکدیگر پاس دهید! سوگند به آن کسی که اُبوسفیان به او قسم می خورد پیوسته من این خلافت و امارت را برای شما امید داشتم؛ و بعد از این به اطفال شما باید بطور میراث برسد! عثمان از این سخن بدش آمد و او را زجر کرد.

و این گفتار و سایر گفتارها در بین مهاجرین و انصار انتشار یافت.

پس عمار بن یاسر در مسجد رسول الله بپا خاست و گفت: ای جماعت قریش! آگاه باشید که: چون شما این امر خلافت را از اهل بیت پیامبران یک مرتبه به این طرف برمی گردانید و یک مرتبه به آن طرف! من هیچ مأمون نیستم از اینکه خداوند آن را از دست شما بیرون آورد و در میان غیر شما قرار دهد، همچنانکه شما آن را از دست اهلش بیرون آوردید و در میان غیر اهلش قرار دادید!

و پس از عمار، مقداد برخاست و گفت: من هیچگاه به قدر اذیتی که اهل بیت پیغمبر، پس از پیغمبرشان اذیت کشیده و آزار دیده اند، ندیده ام کسی آزار دیده و اذیت شده باشد! عبدالرحمن بن عوف به او گفت: تو را با این دخالت چه مناسبت است ای مقداد بن عمرو؟

مقداد گفت: قسم به خدا من به واسطه محبتی که پیغمبر به ایشان داشته است آنها را دوست دارم؛ و بدرستی که حق با آنهاست و در آنهاست. ای عبدالرحمن! من از قریش در شگفتم - که تو آنها را به واسطه فضل و فضیلت اهل بیت بر مردم مُبَسَلَط کرده ای - که آنها بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

جَنَّهُ و لَانَارٍ و كان الزبير حاضراً، فقال عثمان لأبي سفيان: أعزب! فقال: يا بنی أهنأ أحد؟! قال الزبير: نعم والله لا كنتمها عليك! «أبوسفیان به عثمان گفت: اموال را یکسره بده، و مانند فلان که کارش منع بود مباش! و ای بنی اُمیّه شما مانند اطفال که در بازی خود توپ را از دست رقیب می گیرند و به همدیگر پاس می دهند شما هم حکومت و امارت را به یکدیگر پاس دهید! سوگند به خدا نه بهشتی است و نه آتشی! زُبیر در آن مجلس بود. عثمان به اُبوسفیان گفت: دور شو! اُبوسفیان گفت: ای پسران من مگر در اینجا کسی هست؟! زُبیر گفت: آری سوگند به خدا که من این داستان را پنهان نمی کنم».

راوی این روایت: مغیره بن محمّد مهلبی می گوید: من چون این داستان را با اسماعیل بن اسحاق قاضی به بحث و بیان گذاردم، گفت: این نقل درست نیست. گفتم: چطور؟ گفت: من منکر این سخن از اُبوسفیان نیستم، ولی منکر این هستم که عثمان این سخن را از وی شنیده و گردن او را زده است. (یعنی اگر اُبوسفیان چنین گفته بود عثمان گردن او را می زد).

در بیرون آوردن قدرت و حکومت پیامبر از دست اهل بیتش چگونه با همدیگر اجتماع کردند! آگاه باش ای عبدالرحمن! که اگر من یارانی برای خودم به جهت جنگ با قریش می یافتم هرآینه با قریش می جنگیدم به همان گونه که با آنها در معیت رسول خدا در روز غزوه بدر جنگ کردم.

و بین مقداد و عبدالرحمن بن عوف گفتار بسیاری که مکروه و ناپسند بود واقع شد، و ما آن گفتارها را در کتاب خود که به أخبار الزمان<sup>۱</sup> موسوم است درباره اخبار شوری و دار- و آن خانه ایست که در آن عثمان را به خلافت نشانده اند- آورده ایم.

ابن عساکر با سلسله سند متصل خود از عمر بن علی بن الحسین از علی بن الحسین آورده است که قَالَ مَرَوَانُ بْنُ الْحَكَمِ: مَا كَانَ فِي الْقَوْمِ أَحَدٌ أَدْفَعُ عَنْ صَاحِبِنَا مِنْ صَاحِبِكُمْ - يَعْنِي عَلِيًّا عَنْ عُثْمَانَ - قَالَ: قُلْتُ لَهُ: فَمَا لَكُمْ تَسُبُّونَهُ عَلَيَّ الْمُنَابِرِ؟! قَالَ: لَا يَسْتَقِيمُ الْأَمْرُ إِلَّا بِذَلِكَ.<sup>۲</sup>

«مروان بن حکم به حضرت سجاد علی بن الحسین عليه السلام گفت: هیچکس از اصحاب رسول خدا بهتر از صاحب شما از صاحب ما دفاع نکرد - یعنی علی از عثمان - من به او گفتم: پس به چه علت شما او را بر فراز منبرها لعن و سب می کنید؟! مروان گفت: امر خلافت و حکومت برای ما بدون لعن و سب علی استوار نمی شود.»

۱- در کتاب «کشف الظنون» ج ۱، ص ۲۷ آورده است که: «أخبار الزمان و من أباده الحدّاثان» در تاریخ، تصنیف امام ابی الحسن علی بن محمد بن الحسین (علی بن الحسین بن علی) مسعودی متوفی در سنه ۳۴۶ می باشد و آن تاریخ کبیری است که در آن ذکر چگونگی زمین و شهرها و کوهها و نهرها و معادن و اخبار عظیمه و شأن ابتدا و اصل نسل بنی آدم و انقسام اقالیم و اختلاف و تباین مردم را مقدم داشته است و پس از آن ذکر پادشاهان گذشته و امتهای از بین رفته و قرون خالیه و اخبار انبیاء را آورده و سپس ذکر حوادث را هر سال پس از سال دیگر آورده است تا زمان تألیف «مروج الذهب» که سنه ۳۳۲ بوده است. و بعد از تألیف کتاب «أخبار الزمان» کتاب متوسطی که به تفصیل آن نیست تألیف کرده و در آن کتاب «أوسط» اجمال آنچه را که در «أخبار الزمان» آورده است جمع کرده است، و در آخر کار کتاب مختصری تألیف نموده. و کتاب «أخبار الزمان» را درسی فن ترتیب داده است.

۲- «تاریخ دمشق» ترجمه الإمام علی بن ابیطالب، ج ۳، ص ۹۸.

أحمد أمين مصرى گوید: وَقَدْ بَدَأَ التَّشِيعُ مِنْ فِرْقَةٍ مِنَ الصَّحَابَةِ كَانُوا مُخْلِصِينَ فِي حُبِّهِمْ لِعَلِيٍّ يَرَوْنَهُ أَحَقَّ بِالْخِلَافَةِ لِصِفَاتِ رَأُوهَا فِيهِ؛ مِنْ أَشْهَرِهِمْ سَلْمَانُ الْفَارِسِيُّ وَأَبُوذَرَّ الْغِفَارِيُّ وَالْمِقْدَادُ بْنُ الْأَسْوَدِ. وَتَكَاثَرَتْ شِيعَتُهُ لَمَّا نَقَمَ النَّاسُ عَلَيَّ عُثْمَانَ فِي السَّنَوَاتِ الْأَخِيرَةِ مِنْ خِلَافَتِهِ ثُمَّ لَمَّا وَلِيَ الْخِلَافَةَ.<sup>۱</sup>

«و ابتدای تشیع از جماعتی از اصحاب رسول خدا پیدا شد که آنها در محبت به علی إخلاص می ورزیدند چون به واسطه صفاتی که در او می دیدند او را أحق به خلافت می شناختند؛ که از مشهورترین آنها سلمان فارسی و أبوذر غفاری و مقداد بن أسود است. و چون در سنوات اخیر از خلافت عثمان مردم به جهت سوء کردار عثمان بر او انکار کردند و عیب گفتند و به شدیدترین وجهی کراهت خود را اظهار نمودند، شیعیان علی رو به فزونی و زیادی گذاردند، و پس از آن چون علی به خلافت رسید شیعیان بسیار شدند».

أسامة بن زید به خلافت ابوبکر اعتراض کرد، و در نامه برای او نوشت: این عنوان را از کجا آورده ای؟

ابن ابی الحدید گوید: چون رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به مرض موت مریض شد، أسامة بن زید بن حارثه را به نزد خود فرا خواند و گفت: حرکت کن تا سرزمینی که پدرت در آنجا کشته شده است! و با أسبان بدانها حمله کن! من تورا امیر و سپهسالار این جیش کردم؛ و اگر خداوند تورا بر دشمن پیروز کرد، درنگت را کوتاه کن! و برای اطلاع از احوال دشمن، جواسیس خود را در آنجا منتشر کن! و جماعت مخبران از احوال دشمن را زودتر بفرست و در جلوی جیش خود روانه ساز! و پیامبر هیچکدام از وجوه و سرشناسان از مهاجرین و انصار را نادیده نگرفت مگر آنکه در آن جیش قرار داد؛ و از جمله آنها ابوبکر و عمر بودند.

جماعتی زبان به اعتراض گشودند و گفتند: این جوان را بر معظم از اجلاء مهاجرین و انصار، امیر و سرپرست کرده است! رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ چون این سخن را شنید به غضب درآمد، و از منزل به مسجد آمد درحالی که دستمالی بر سر خود پیچیده بود، و بر منبر بالا رفت و قتیفه ای بر خود داشت.

۱- «ضحی الإسلام»، ج ۳، ص ۲۰۹.

فَقَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ! مَا مَقَالَةُ بَلَعْتَنِي عَنْ بَعْضِكُمْ فِي تَأْمِيرِي أُسَامَةَ، لَيْنُ طَعَنْتُمْ فِي تَأْمِيرِي أُسَامَةَ فَقَدْ طَعَنْتُمْ فِي تَأْمِيرِي أَبَاهُ مِنْ قَبْلِهِ. وَأَيْمُ اللَّهِ أَنْ كَانَ لَخَلِيقًا بِالْإِمَارَةِ، وَابْنُهُ مِنْ بَعْدِهِ لَخَلِيقٌ بِهَا، وَإِنَّهُمَا لَمِنْ أَحَبِّ النَّاسِ إِلَيَّ! فَاسْتَوْصُوا بِهِ خَيْرًا فَإِنَّهُ مِنْ خِيَارِكُمْ.

«و فرمود: ای مردم! این چه گفتاری است که از بعضی از شما دربارهٔ امیر نمودن اُسامه برجیش، به من رسیده است؟! سوگند به خدا که اگر شما در امیر نمودن اُسامه امروز طعنه می زنید، قبلاً هم در امیر نمودن پدرش طعنه می زدید. و سوگند به خدا که پدرش زبیدن حارثه، لایق برای امارت بود، و پسرش بعد از او نیز لایق امارت است، و این دو نفر از محبوب ترین مردم نزد من هستند! پس این سفارش و وصیت مرا دربارهٔ او به نیکی بپذیرید، چون اُسامه از اُخیار و نیکان شماست.»

سپس پیامبر از منبر فرود آمد و داخل خانه شد، و مسلمین مُرتَّب می آمدند و از رسول الله خدا حافظی و وداع می کردند و به لشکر اُسامه در جُزف می پیوستند.

و کسالت پیغمبر رو به شدت می نهاد؛ و او پیوسته تأکید در پیوستن اعیان قریش با نام و نشانهای معین به لشکر اُسامه داشت، وَقَالَ: اَعْدُ عَلَيَّ بَرَكَةَ اللَّهِ! وَجَعَلَ يَقُولُ: انْقُدُوا بَعَثَ أُسَامَةَ! وَبُكَرُّ ذَلِكَ. فَوَدَّعَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَخَرَجَ وَمَعَهُ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ!

«و به اُسامه گفت: صبحگاهان با استمداد از برکت خدا حرکت کن! و پیوسته می گفت: در لشکر اُسامه پیش بروید! و این سخن را تکرار می کرد. اُسامه با رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وداع کرد و خارج شد و با او ابوبکر و عمر همراه، و در تحت لوای او بودند.»

و حتی اُسامه به رسول الله گفت: پدرم و مادرم فدایت باد ای رسول خدا! آیا به من اذن می دهی که چند روزی در مدینه بمانم تا خدای تو را شفا بخشد؟! چون اگر من با این حال کسالت تو حرکت کنم، دائماً در دل من همانند قرحه ای سوزان است!

رسول خدا فرمود: ای اُسامه حرکت کن به آنچه را که به تو امر کردم؛ چون

۱- «شرح نهج البلاغه» ج ۱، ص ۱۵۹ و ص ۱۶۰؛ و «احتجاج طبرسی»، ج ۱ ص ۹۰.

قعود و نشستن از جهاد در هیچ حالی از احوال جایز نیست.<sup>۱</sup>  
در اینجا می بینیم که رسول الله، وجوه قریش و سرکردگان و مستکبران آنها را از ابوبکر و عُمَر و ابوعبیده جراح و مغیره بن شعبه و عثمان بن عفان و معاذ بن جبل و سایر معروفان از مهاجران و همچنین از انصار را نام برده و به جیش اُسامه در تحت لوی اُسامه داخل ساخته است. و اما امیرالمؤمنین علیه السلام به اجماع شیعه و سنی و تواتر احادیث در تواریخ و کتب سیر و تراجم در جیش اُسامه نبوده اند؛ و رسول الله آنحضرت را امر به خروج با اُسامه ننمودند.  
از جمله کسانی که به خلافت ابوبکر ایراد کرد اُسامه بود، که گفت:  
رسول خدا مرا امیر تو قرار داد!

شیخ جلیل عبدالجلیل قزوینی گوید: و چون ابوبکر ابوقحافه در اوّل عهد خلافت نامه به اُسامه زید می نویسد: مِنْ أَبِي بَكْرٍ خَلِيفَةِ رَسُولِ اللَّهِ إِلَى اُسَامَةَ بْنِ زَيْدِ بْنِ عَتِيْقٍ، (از ابوبکر خلیفه رسول خدا به اُسامه پسر زید که پدرش آزاد شده رسول خدا بوده است) انکار بر وی کرده، جواب بر این وجه می نویسد:

مِنَ الْاَمِيْرِ اُسَامَةَ بْنِ زَيْدِ بْنِ عَتِيْقٍ اِلَى ابْنِ اَبِي فُحَاْفَةَ: اَمَّا بَعْدُ، فَاِذَا اَتَاكَ كِتَابِي فَالْحَقُّ بِمَكَانِكَ، فَاِنَّ رَسُوْلَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ بَعَثَنِي اَمِيْرًا وَّبَعَثَكَ اَنْتَ وَّصَاحِبَكَ فِي الْحَيْلِ؛ وَاَنَا اَمِيْرٌ عَلَيْكُمَا اَمَرْتَنِي رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ.<sup>۲</sup>  
(از امیر: اُسامه پسر زید: آزاد شده رسول خدا به سوی پسر ابوقحافه: اَمَّا بَعْدُ، همینکه نامه من به تو رسید، بر سر جای خود بنشین! چون رسول خدا صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ مرا امیر بر تو قرار داده است، و تو و رفیق تو را در میان خیل اَسبان و اسب سواران که حرکت داده است. و من امیر بر شما دو نفر هستم، و این حکومت و امارت من از ناحیه رسول الله است.)

و در احتجاج طبرسی، آورده است که: چون ابوبکر به خلافت انتخابی رسید پدرش ابوقحافه در طائف بود. ابوبکر نامه ای به پدرش به این عنوان نوشت: مِنْ خَلِيفَةِ

۱- «احتجاج»، ج ۱، ص ۹۰.

۲- «کتاب نقض»، ص ۳۲. و همین نامه و پاسخ نامه را در «احتجاج طبرسی»، ج ۱ ص ۱۱۴ به

وجه مبسوط تری آورده است.

رَسُولِ اللَّهِ إِلَى أَبِي قُحَافَةَ: أَمَا بَعْدُ، فَإِنَّ النَّاسَ قَدْ تَرَضَّوْا بِي؛ فَإِنِّي الْيَوْمَ خَلِيفَةُ اللَّهِ! فَلَوْ قَدِمْتَ عَلَيْنَا كَأَنَّ أَقْرَبَ لَعَيْنِكَ!

«از خلیفه رسول خدا به سوی ابوقحافه: اَمَا بَعْدُ، بدرستی که تمام مردم به حکومت من راضی شده اند، و بنابراین من امروز خلیفه خدا هستم! اگر توبه سوی ما بیائی موجب سرور و شادمانی و تازگی و خُنکی چشم تو خواهد بود.»

چون نامه را ابوقحافه قرائت کرد به رسول گفت: چه مانع شد که علی را خلیفه نکردند؟! رسول گفت: او جوان بود، و کشتارش در قریش و غیر قریش بسیار بود؛ و ابوبکر سَنَس از او بیشتر است. ابوقحافه گفت: اگر خلافت به سن است، من به خلافت سزاوارترم که پدر او هستم. آنها به علی ظلم کردند که حق او را ربودند؛ و پیغمبر برای علی بیعت گرفت و ما را امر کرد که با علی بیعت کنیم.

آنگاه نامه ای به این عنوان در پاسخ نوشت: از ابوقحافه به سوی پسرش ابوبکر: اَمَا بَعْدُ، مکتوب توبه من رسید! من آنرا نامه احمقی یافتم که بعضی از آن بعض دیگر را نقض می کرد. یکبار می گوئی: خلیفه رسول خدا، و یکبار می گوئی: خلیفه خدا، و یکبار می گوئی: مردم به من راضی شده اند!

این امر امری است که بر تو مُلْتَبَس شده است! داخل در امری مشو که خروج از آن فردا برای تو سخت باشد، و عاقبت آن در روز قیامت، آتش و ندامت و ملامت نفس لَوامه در موقف حساب باشد. برای هر یک از امور، مَدْخَل و مَخْرَج خاصی است که از آن مدخل باید داخل شد و از آن مخرج بیرون رفت؛ و تومی دانی که در امر خلافت چه کسی بر تو اولویت دارد! خداوند را مراقب باش بطوری که تو او را می بینی! و صاحب ولایت را وامگذار! چون اگر امروز خلافت را ترک کنی برای تو آسان تر و سالم تر است.<sup>۱</sup>

در اینجا مناسب است این بحث را با یک روایت که درباره ولایت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام است خاتمه دهیم. طبری روایت کرده است حدیثی را از زیاد بن مطرف که سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ: مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَحْيَى حَيَاتِي، وَيَمُوتَ مِيتَتِي، وَيَدْخُلَ الْجَنَّةَ الَّتِي وَعَدَنِي رَبِّي قَضَاءً مِنْ قَضَائِنِهَا غَرَسَهَا فِي

۱- «احتجاج طبرسی» ج ۱، ص ۱۱۵.

جَنَّةِ الْخُلْدِ، فَلَيَتَوَلَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِيطَالِبٍ وَذُرِّيَّتَهُ مِنْ بَعْدِهِ، فَإِنَّهُمْ لَنْ يُخْرِجُوهُمْ مِنْ بَابِ هُدًى، وَلَنْ يُدْخِلُوهُمْ فِي بَابِ ضَلَالَةٍ.<sup>۱</sup>

«زیاد بن مطرف می گفت: شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم که می گفت: هر کس دوست دارد که همانند زندگی من زندگی کند، و همانند مردن من بمیرد، و داخل در بهشتی شود که پروردگار من به من وعده داده است که: درخت بلند و پرشاخه و شاخه افکنده ای از این گروه درختان آنها در بهشت خلد غرس کند، باید در تحت ولایت علی بن ابیطالب و ذریّه او باشد که بعد از او هستند؛ زیرا که آنها هیچگاه ایشان را از باب هدایت خارج نمی کنند، و در باب ضلالت و گمراهی وارد نمی سازند».

و حاکم در «مستدرک» به این عبارت آورده است که مطرف بن زیاد از زید بن أرقم روایت کرده که قال: رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: مَنْ يُرِيدُ أَنْ يَخِيَّ حَيَاتِي وَيَمُوتَ مَوْتِي، وَيَسْكُنَ جَنَّةَ الْخُلْدِ الَّتِي وَعَدَنِي رَبِّي، فَلَيَتَوَلَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِيطَالِبٍ فَإِنَّهُ لَنْ يُخْرِجَكُمُ مِنْ هُدًى، وَلَنْ يُدْخِلَكُمُ فِي ضَلَالَةٍ.<sup>۲</sup>

«رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: هر کس می خواهد به زندگی من زنده باشد، و به مردن من بمیرد، و در بهشت خلدی که پروردگارم به من وعده نموده است ساکن شود، باید ولایت علی بن ابی طالب را داشته باشد چون او هیچوقت شما را از هدایت خارج نمی کند و هیچوقت در ضلالت وارد نمی سازد».

۱- «مُتَّخَذَ ذَيْلُ الْمُدَّيْلِ» ص ۵۷.

۲- «مُستدرک حاکم»، ج ۳، ص ۱۲۸. و در پایان بیان حدیث گوید: این حدیث بدون تخریج

شیخین صحیح الإسناد است.

درس صد و نهم تا صد و بیستم

در مدینه فاضله همه باید برای ایستادن امیرالمؤمنین علیه السلام تلاش کنند



## درس صد و هجدهم تا صد و بیستم

### بسم الله الرحمن الرحيم

وَصَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ، وَلَعْنَةَ اللهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ  
الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ؛ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.

قال الله الحكيمُ في كتابه الكريم:

قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا - الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ  
يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا - أُولَئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ وَلِقَائِهِ فَحَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ  
فَلَا تُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَزَنًا - ذَلِكَ جَزَاءُهُمْ جَهَنَّمَ بِمَا كَفَرُوا وَاتَّخَذُوا آيَاتِي وَرُسُلِي  
هُزُومًا.<sup>۱</sup>

«بگوای پیغمبر آیا شما را آگاه کنیم به آن کسانی که کردارشان از همه زیان بخش تر است؟ و نابودتر و بی مقدارتر است؟ ایشان کسانی هستند که سعی و کوشش آنها در زندگی پست و حیات حیوانی دنیوی گم و نابود شده است و خودشان چنین می پندارند که کردارشان نیکو و پسندیده بوده است. ایشانند آنانکه به آیات پروردگارشان و به لقاء و دیدار او کفر ورزیده اند و بنابراین اعمالشان حبط و نابود می گردد و ما برای آنها در روز قیامت وزنی و مقداری برپا نمی کنیم. این است پاداش آنان که جهنم است در مقابل کفری که آورده اند و آیات مرا و فرستادگان مرا به مسخره گرفته اند.»

انسان باید متوجه باشد و به خدا متکی باشد در مواقعی که شیطان و نفس أمّاره از راه دین و شریعت وارد شده و بخواهند او را از این ممشی در تحت سیطره و فرمان خود قرار دهند، و دائماً به گوش او به عنوان کمک و یاری از دین و مردم، و حس مسئولیت در برابر اجتماع، و نبودن من به الكفایة، و وجوب فتوا و تعلیم، و

۱- آیات یکصد و دوم تا یکصد و پنجم از سوره کُهِف: هجدهمین سوره از قرآن کریم.

تربیت ضعفا، و رسیدگی به امور مستمندان و یتیمان، و وجوب امریه معروف و نهی از منکر، و غیر ذلک من الأمور الّتی لا تُحصی کثراً او را در معرکه وارد نموده، و به مقام ریاست برسانند؛ ریاست صورتی مجازی نه معنوی الهی، و از قبیل او استفاده سوء نموده تنوری را گرم و پیوسته برای خود نان گرم و تازه بیرون آورند، در حالی که از او بهتر و عالمتر و عارف تر و عاقل تر و بصیرتر و بی هوی و هوس تر و شجاع تر و مدیر و مدبتر نسبت به امور وجود دارد، غایه الامر صفات ذاتی و خدادادی فطری او مانند حیا و إعراض از دنیا و ماسوی الله، و علو همت در سیر مقام عرفان و لقاء الله، به او اجازه نمی دهد خود را در معرض اینگونه مسائل بیاورد و پیشقدم برای امری گردد که می بیند همانند جیفه دنیا بسیاری از کلاب عاویه گرد او مجتمع شده و می خواهند به هر قسمی که هست آنرا در اختیار خود داشته باشند؛

در اینجا وظیفه فطری و عقلی و شرعی ایشان اینست که دعوت به ریاست را نپذیرد، و این باغهای سبزی را که در آئینه های اموردینی و شرعی با و نشان می دهند رد کند و نگذارد قوای وهمیه و تخیلیه بر قوای عقلیه او غالب آید، و برخیزد برود نزد آن شخص مهجور که بواسطه عدم رغبت انبوه مردم و ازدحام توده کوتاه فکر، در خانه خود منزّل شده و سربه جیب تفکر فرو برده و در جندیس خود تنیده - در حالی که وجداناً و فیما بینته و بین الله می داند که از خودش اعلم و اعقل و أبصر و أشجع و أروع است - و او را از زاویه خمول بیرون کشد، و خود در تحت ریاست او و در زیر لوای حکومت او، هم برای حکومت او تلاش کند و هم برای ارتقاء نفس خود از این خط مشی به سعادت ابدیه و فوز دائمی. و خلاصه مطلب از ریاست ظاهری و اعتباری بگذرد و آنرا فدای عقل و فطرت و شرع کند و خود چون یکی از مردم، مرئوسی از این ریاست باشد.

و خدا می داند که در اثر این قیام و اقدام چه رحمت های متواتره و متواصله از آسمان می ریزد! و چقدر مردم در خصب و نعمت بسر می برند! و در سیر طریق خداوند چه اندازه کوشا، و راههای طویلی را در مدت کوتاهی می پیمایند! و به عکس اگر خودش زمام ریاست را در دست گیرد - با وجود اعقل و أبصری که در مقابل او موجود است - نه تنها خود در سیر کمالی خود، روبرو به قهقری می رود و پیوسته با افکار شیطانی و تمویهات نفسانی دست به گریبان است بلکه جامعه ای را به دنبال خود به

نقمت و گرفتاری و ذلت و اسارت قیود و حدود اعتباریه، یدک می‌کشد. اینان از همه افراد مردم، خسران و زیان‌شان بیشتر است زیرا که **ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا** تمام مساعی و کوشش‌های آنان در زندگانی حیوانی و قوای بهیمی و اندیشه‌های شیطانی مصرف می‌شود، و مسکینان نیز چنین می‌پندارند که کار خوب می‌کنند، خدمت به جامعه انجام می‌دهند، و دست به خیرات و مبرات می‌زنند، مدرسه می‌سازند، و تمام اقسام نیکی‌ها از آنها صادر می‌شود؛ **أَمَّا فَقَطْ** پنداری است.

خلفای انتخابی اولین رسول خدا چنین بودند. شیخین به صورت دین و در پوشش حمایت از دین و نگهداری اسلام، دست به چنین کارهایی زدند، و با صورت تقدس و حق به جانبی، در خانه ولی خدا امیرمؤمنان را بستند و شکستند و سوختند، و به عنوان حمایت از بیت‌المال و مستمندان فدک را از بضعه رسول خدا گرفتند؛ خودشان **إِقَامَةُ** جمعه و جماعت می‌کردند، و بفرزاد منبر رسول خدا رفته خطبه می‌خواندند و می‌گفتند: فقط قصد ما **إِرْشَاد** مردم است؛ و تجهیز جنگ نموده، مسلمین را به جهاد می‌فرستادند، و با مخالفان حکومت خود در شهرها و قراء که از دادن زکات به صندوق آنها به علت عدم وصول آن به خلیفه حقیقی رسول خدا امتناع می‌ورزیدند، در پوشش جهاد با مرتدان از دین جنگ می‌کردند، با آنکه آنان مسلمان بودند و نماز می‌خواندند و به احکام اسلام پایبند بودند. ولی چون خلافت آنها را به رسمیت نشناختند و می‌گفتند: تا آنکه زکات را به دست صاحب حقیقی او ندهیم **ذَمَّة** ما بری نمی‌شود، در لباس حمایت از دین و گرفتن زکات از ممتنعان، چنین امتناع را کفر تلقی کرده و با مهر و برچسب ارتداد از اسلام، آنان را محکوم نموده و مرتد خوانده، با ایشان جنگ کردند.

و برای جلب توجه مردم و عرب به خود قائل به امتیاز طبقاتی شدند و سهمیه و امتیازات عرب را مطلقاً در بیت‌المال و در نکاح و در امارت و حکومت و در قضاء و شهادت و در امامت جمعه و جماعت و در غلام و بردگی و مولویت، بسیار بیشتر و چشمگیرتر از سایر افراد مسلمان از سایر طوائف و قبایلی که در آن زمان ایشان را به نام **قَوَالِی** نام نهاده بودند، معین کردند. فلذا با **صِبْغَةَ** دین و عنوان دین که بکار زدند اعمال آنها صورت دینی به خود گرفت و جزء سنت‌های مذهبی محسوب شد. **عُمَرَاز**

تمتع نساء به عقد موقت مطلقاً جلوگیری کرد، و از تمتع نساء در حج بین عمره و حج جلوگیری کرد؛ و این سنت شد. عمر نماز نوافل شبهای ماه رمضان را که خواندن هر نافله‌ای به جماعت حرام و بدعت است، به جماعت قرار داد و تا امروزه این سنت باقی است و عامه هزار رکعت نماز مستحبی شهر رمضان را که به صلاة تراویح معروف است به جماعت می‌خوانند.

باری اگر بخواهیم تغییرات احکامی را که شیخین بالأخص شیخ دوم در اسلام داده‌اند مشروحاً بیان کنیم و درباره آن توضیح دهیم تحقیقاً بالغ بر کتابی مستقل خواهد شد؛ و اجمالاً حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آنرا در خطبه فتن و بدع گوشزد نموده‌اند.<sup>۱</sup>

این تغییرات و بدعت‌ها به عنوان دین بود، و مخالفت با آن حکم مخالفت با حکم دینی را پیدا کرد، چون خود عمر و عثمان بر مخالفت آنها حکم جزائی صادر می‌کردند. عمر در خطبه خود گفت: *وَإِنَّهُمَا كَانَتَا مُتَعَتَيْنِ عَلَى عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، وَأَنَا أَنْهَيْتُهُمَا وَأَعَاقَبْتُ عَلَيْهِمَا إِخْدِيَهُمَا مُتَعَةَ النِّسَاءِ، وَلَا أَفْدِرُ عَلَى رَجُلٍ نَزَّوَجَ امْرَأَةً إِلَى أَجَلٍ إِلَّا غَيَّبْتُهُ بِالْحِجَارَةِ، وَالْآخِرَى مُتَعَةُ الْحَجِّ.*<sup>۲</sup>

«دو تمتع و بهره بردای از زنان، در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بوده است و من از آن دو تمتع منع می‌کنم، و هر کس که آنها را بجای آورد کیفر و مجازات می‌نمایم. یکی از آن دو، تمتع با زنان است، و من دست نیابم بر مردی که زنی را تا زمان معینی به ازدواج موقت خود درآورده است مگر آنکه پیکر او را در زیر سنگ باران رجم، سنگسار نموده و پنهان کنم؛ و دیگری تمتع با زنان در موسم حج است.»

و نظیر اینگونه حدود و احکام جزائی در محکمه او صادر می‌شده است، و اُمت اسلام که در حکومت او بودند مجبور بودند که بدین احکام تن در دهند. و کم کم این تغییرات مسجل شد و به عنوان سنت شیخین حجابی بر روی احکام محتمدی گرفت و آن آئین پاک و الهی را در زیر پوشش خود مستور و محجوب کرد و

۱- «روضه کافی» طبع مطبعة حیدری ص ۵۸ تا ص ۶۳.

۲- «سُنن بیهقی» از مُسَلِم، از أبو نضرة بنا بر نقل «تفسیر المیزان» ج ۲، ص ۹۰ و ص ۹۱.

این سنت ها به صورت حکم اولی دینی پس از عمر نیز باقی مانده و در دوران حکومت عثمان عملی می شد.

در شورائی که عمر برای تعیین خلیفه معین کرد و آن را طوری تنظیم نمود که در هر صورت خلافت به علی بن ابیطالب علیه السلام نمی رسید، پس از گذشت سه روز که معین کرده بود و زمان به انتها رسیده بود عبدالرحمن بن عوف که نسبت دامادی با عثمان را داشت چون می دانست که علی بن ابیطالب، به بدعت های شیخین ابدأ واقعی نمی گذارد، برای برگرداندن خلافت را از آنحضرت، شرط عمل به سنت شیخین را همچون لقمه سنگی مطرح کرده و به علی علیه السلام گفت: آیا شرط می کنی که بر کتاب خدا و سنت پیغمبر و سنت شیخین عمل کنی؟ حضرت فرمود: من بر کتاب خدا و سنت پیغمبر و آنچه که اجتهاد خودم به آن برسد عمل می کنم.

عبدالرحمن که از حال عثمان خوب مطلع بود به او گفت: شرط می کنی که بر کتاب خدا و سنت پیامبر و سنت شیخین عمل کنی؟! عثمان گفت: آری! گفت: دستت را بیاور؛ و با او به خلافت بیعت کرد.

علی علیه السلام به عبدالرحمن گفت: مَجَاناً این امر را به او بخشیدی! این اولین روزی نیست که شما طائفه قریش یکدیگر را بر علیه ما یاری کردید، فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ.<sup>۱</sup> به خدا قسم عثمان را خلیفه نکردی مگر برای آنکه این امر ولایت را به تو برگرداند؛ و خداوند را در هر روز حکم و امری است، وَاللَّهُ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ.<sup>۲</sup>

عبدالرحمن به علی گفت: ای علی بیعت کن و راه قتل را بر خود مگشا! زیرا در اینکار اندیشیدم و با مردم مشورت کردم<sup>۳</sup>، دیدم آنان کسی را به خلافت نظیر

۱- آیه ۱۸، از سوره ۱۲: یوسف: «و در این مصیبت صبر جمیل می کنم؛ و خداوند فقط مورد اتکاء و

یاری من است در رفع این بلیه که شما اظهار می دارید».

۲- «و خداوند در هر روزی به شأن و کاری خاص پردازد». و آیه مبارکه ۲۹، از سوره ۵۵: الرحمن

اینطور است: یَسْئَلُهُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ، كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ.

۳- این مطلب که عبدالرحمن می گوید: «با مردم مشورت نمودم» در «تاریخ طبری» طبع حسینیّه

مصریه سنه ۱۳۲۶، و در «کامل ابن اثیر» وجود ندارد. و ممکن است از اضافات در طبع باشد؛ و بر فرض

آنکه عبدالرحمن چنین مطلبی را گفته باشد دروغ گفته است. زیرا اگر راست بود به بزرگان اصحاب که در

عثمان نمی دانند. علی بیرون آمد و می گفت: سَيَبْلُغُ الْكِتَابُ أَجَلَهُ.<sup>۱</sup> یعنی بزودی آنچه مقدر شده است بسر می رسد.

مقداد گفت: ای عبدالرحمن أما والله لقد تركته من الدين يقضون بالحق وبه يعدلون. ما رأيت مثل ما أوتيت إلى أهل هذا البيت بعد نبيهم؛ إني لأعجب من قریش إنهم تركوا رجلاً ما أقول: إن أحداً أعلم ولا أفضى منه بالعدل. أما والله لو أجد عليه أعواناً. فقال عبد الرحمن: يا مقداد اتق الله فإني خائف عليك الفتنه.<sup>۲</sup>

«سوگند به خدا تو ولایت را ترک کردی و واگذاری و برداشتی از مردمی که به حق حکم می کنند و به حق گرایش دارند! من هیچگاه ندیدم مثل آنچه بر این أهل بیت بعد از پیغمبرشان وارد شده است بر کسی وارد شده باشد. من از کار قریش در شکفتم که ایشان ترک کردند مردی را که نمی توانم بگویم یکنفر در میان همهٔ اُمت از او داناتر، و در قضاوت به عدل استوارتر است. سوگند به خدا، ای کاش یارانی می یافتم و برای یاری و کمک او قیام می کردم. عبدالرحمن گفت: ای مقداد از خدا بپرهیز! من بیم دارم که بواسطهٔ توفتنه ای بر پا شود!»

أمیرالمؤمنین عليه السلام از بیعت با عثمان خودداری کردند. عبدالرحمن گفت: فَلَا تَجْعَلْ يَا عَلِيُّ سَبِيلاً إِلَى نَفْسِكَ فَإِنَّهُ الْمَيْتُ لَا غَيْرُ.<sup>۳</sup> «ای علی راه کشته شدن را در جلوی پای ما مگذار! چون اگر بیعت نکنی شمشیر است لاغیر!» چون بنا به وصیت عمر کردن مخالف عثمان در این شرائط باید زده شود. طبری گوید: وَتَلَكَّأُ

خلافت عثمان از کارهای او خشمگین شدند و به او اعتراض کردند که این عملی است که بدست تو صورت گرفته است پاسخ داده و می گفت: بلکه این نتیجهٔ رأی و اندیشه و عمل خود شماست که من با شما مشورت کردم. ولیکن عبدالرحمن چنین عذری نداشت و فقط به اصحاب گفت: من دیگر در مدت عمرم با عثمان سخن نمی گویم (قهر می کنم) و با او دیگر سخن نگفتم، و چون مریض شد و عثمان به دیدن او آمد رو به دیوار کرد و سخن نگفت (عقدالفرید، ج ۳، ص ۷۳). آری مگر قهر کردن و سخن نگفتن کفارهٔ گناه او می شود که اُمت مسلمان را در تحت سیطرهٔ مرد هواخواه و شکم پرست قرار داده است!؟

۱- آیهٔ ۲۳۵ از سورهٔ ۲: بقره، حتی يبلغ الكتاب أجله می باشد.

۲- «تاریخ طبری» طبع مطبعة استقامت قاهره ج ۳، ص ۲۹۷، و طبع دارالمعارف مصر، ج ۴، ص

۲۳۳ و «عقدالفرید» ج ۳، ص ۷۶.

۳- «الإمامة والسياسة» طبع مطبعة الأمة بدر ب شغلان، سنة ۱۳۲۸ هجری، ص ۲۶.

عَلِيٍّ، فَقَالَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ: فَمَنْ نَكَّتَ فَأَتَمَّيْنَكُ عَلَى نَفْسِهِ<sup>۱</sup> ۲. «علی از بیعت درنگ و توقف کرد. عبدالرحمن گفت: هر کس بیعت نکند راه شکست را خود به روی خود گشوده است».

عمر بدون شگ از تشکیل این شورای شش نفری: علی، عثمان، سعد و قاص، عبدالرحمن بن عوف، طلحه و زبیر، قصدش به خلافت رسیدن عثمان بوده است. طبری آورده است که: عمر وصیت کرد که چون من بمیرم سه روز مشورت کنید، و در این روزها صُهیب با مردم نماز بخواند، و روز چهارم نباید فرا رسد مگر آنکه امیری از شما برای شما معین شده باشد، و عبدالله بن عمر را هم در مجلس شوری برای راهنمایی و دلالت حاضر کنید ولیکن او سهمی از ولایت ندارد، و طلحه شریک شماست در امر ولایت چنانچه در این سه روز از سفر آمد او را حاضر کنید، و اگر قبل از آمدن او این سه روز به سر رسید امر ولایت را یکسره کنید و منتظر او نشوید! آنگاه گفت: کیست که طلحه را برای من بیاورد؟ سعد بن ابی وقاص گفت: من او را می آورم و ان شاء الله مخالفت نمی کند. عمر گفت: امیدوارم که ان شاء الله مخالفت نکند، و من چنین می پندارم که یکی از این دو مرد: علی یا عثمان به ولایت می رسند؛ اگر عثمان به ولایت رسید مرد نرم و سهلی است، و اگر علی به ولایت رسید در او مزاح و شوخی است؛ و چقدر لایق است که او اُمت را بر طریق حق روانه کند؛ و اگر سعد را به ولایت انتخاب کنند، اهل ولایت است؛ و اگر برای این مقام برگزیده نشد والی اُمت از وجود او بهره گیرد و در کارها از او کمک طلبد؛ من هیچگاه او را به سبب خیانت و یا ضعف، از کارش برکنار نکردم. و عبدالرحمن بن عوف چه نیکو مرد صاحب تدبیر است، کارهایش حساب شده و رشید است و از جانب خدا حافظ دارد، به سخن او گوش فرا دارید!

عمر به ابوظلحه أنصاری گفت: ای ابا طلحه چه مدت های طولانی، خداوند اسلام را به واسطه شما عزت بخشید. تو پنجاه نفر مرد از طائفه أنصار را انتخاب کن برای حفظ این مجلس شوری که مخالف را گردن زنند! و این جماعت را که باید از

۱- آیه ۱۰، از سوره ۴۸: فتح.

۲- «تاریخ طبری» ج ۳، ص ۳۰۲.

میان خود خلیفه انتخاب کنند، تحریض و ترغیب و تشویق کن تا یکنفر را از میان خود برگزینند! و عُمَر به مقداد بن اَسود گفت: چون مرا در میان قبرم نهفتید این جماعت را در خانه واحدی جمع کنید تا یکنفر را از میان خود برگزینند.

و عمر به صُهَیب گفت: سه روز تو برای مردم امام جماعت باش؛ و علی و عثمان و زُبَیر و سَعْد و عبدالرحمن بن عَوْف و طلحه را - اگر از سفر بیاید - در خانه داخل کن و عبدالله بن عمر را نیز حاضر کن - ولی او هیچ سهمیه ای از امر خلافت را ندارد - و بر فراز سرهایشان بایست! اگر چنانچه پنج نفر از آنها در رأی با یکدیگر توافق داشتند و به یک مرد راضی شده و او را برای خلافت پسندیدند، و یکنفر از آنها امتناع کرد سر او را بشکن و یا با شمشیر بر سرش بزن! و چنانچه چهار نفر از آنها توافق کرده و یکنفر را پسندیدند، و دو نفر از آنها مخالفت کردند سر آن دو نفر را بزن! و چنانچه سه نفر از آنها به یکی توافق کرده و سه نفر دیگر به دیگری توافق کردند، در این حال عبدالله بن عمر را حَکَم قرار دهید؛ و عبدالله به هر کدام از این دو فریق رأی داد آنها مردی را که در میان آنهاست برمیگزینند. و اگر به حُکَم عبدالله بن عُمَر راضی نشدند در این صورت با آن فریقی باشید که در میان آنها عبدالرحمن بن عَوْف است، و بقیه را بکشید اگر از آنچه مردم بر آن اجتماع کرده انحراف جویند.

همگی از نزد عُمَر بیرون شدند. علی به همراهان خود از بنی هاشم گفت: اگر از من اطاعت می کردند، هیچگاه تا ابد شما در تحت ریاست و امارت آنها قرار نمی گرفتید! و عباس بن عبدالمطلب علی را دیدار کرد. علی گفت: خلافت را از ما برگرداندند. عباس گفت: از کجا می دانی؟!

علی گفت: عمر مرا با عثمان قرین ساخت و گفت: با اکثریت باشید؛ و اگر دو نفر به یک مرد و دو نفر دیگر به یک مرد دیگر رأی دهند شما با آن دسته ای باشید که در میان آنها عبدالرحمن بن عَوْف است.

سَعْد و قَاص، مخالفت پسر عموی خود عبدالرحمن را نخواهد کرد، و عبدالرحمن داماد عثمان است، و اینها با یکدیگر مخالفت ندارند. و علیها یا خلافت را عبدالرحمن به عثمان می دهد و یا عثمان به عبدالرحمن می دهد. و اگر فرضاً آن دو نفر دیگر زُبَیر و طلحه نیز با من باشند هیچ فائده ای برای من نخواهد داشت. و گذار مرا از اینکه من امید خلافت را مگر برای یکی از این دو نفر داشته



باشم.<sup>۱</sup>

با آندک دقت در مضمون آنچه از طبری آوردیم، به خوبی روشن است که منظور و مقصود عمر از تشکیل مجلس شوری فقط به روی کار آمدن عثمان است. زیرا با وجود عثمان و شخصیت او در بین بنی اُمیّه بالأخصّ که دوبار داماد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم شده است و او را ذُوالتَّوَرِّیْن<sup>۲</sup> گویند<sup>۲</sup> عبدالرحمن بن عَوْف نمی تواند حریف این میدان در صحنه سیاست باشد. و ما برای اثبات این مدّعی خود ادله ای داریم:

اول- آنکه: عمر در ده سال خلافت خود بطوری با عثمان رفتار کرده او را قرب و منزلت داد و در مهمات به او مراجعه می کرد که مردم خواه و ناخواه او را خلیفه سؤم خود می دیدند؛ و به اصطلاح پارسی زبانان در محاورات امروز، او را شخص دوم مملکت می دانستند که شخص اول و رأس آن خود عمر بود.

طبری در «تاریخ» خود گوید: وَكَانَ عُثْمَانُ يُدْعَى فِي إِمَارَةِ عُمَرَ زَيْفًا. قَالُوا: وَالزَّيْفُ بِلِسَانِ الْعَرَبِ الَّذِي بَعْدَ الرَّجُلِ. وَالْعَرَبُ تَقُولُ ذَلِكَ لِلرَّجُلِ الَّذِي يَرْجُونَهُ بَعْدَ رَأْسِهِمْ.<sup>۳</sup>

۱- «تاریخ طبری»، مطبعة استقامت، ج ۳، ص ۲۹۳ و ص ۲۹۴؛ و مطبعة دارالمعارف، ج ۴، ص ۲۲۹، و ص ۲۳۰. و «عقدالفرید» طبع اول سنة ۱۳۳۱، ج ۳، ص ۷۲.

۲- رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم از خدیجه از جنس دختر، چهار دختر آوردند: زینب، رقیه، اُم کلثوم، فاطمه سلام الله علیها. رقیه را در مکه به عتبه بن ابی لهب تزویج کردند. چون سوره نَبَتْ نازل شد ابولهب پسرش را امر کرد تا رقیه را طلاق دهد. و عتبه رقیه را قبل از دخول طلاق داد كِرَامَةً مِنَ اللَّهِ وَهَوَانًا لِأَبِي لَهَبٍ. و رقیه را پس از طلاق، عثمان در مکه تزویج کرد. و رقیه با عثمان هجرت به حبشه کردند، در آنجا خداوند به رقیه پسری داد که او را عبدالله گفتند و به همین جهت عثمان را ابو عبدالله می گفتند. این پسرش ساله شد و خروسی بر چشم او منقار زد و صورت او متورم شد و در جمادی الأولى سنة چهارم از هجرت فوت کرد و رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بر او نماز خواندند. در وقتی که رسول خدا برای غزوه بدر می رفتند دخترشان رقیه مریض بود حضرت عثمان را اجازه بدر ندادند و او را برای مراقبت از رقیه در مدینه باقی گذاردند. و رقیه در روزی که زید بن حارثه به مدینه آمد و خیر ظفر رسول الله را بر مشرکین آورد از دنیا رفت. مرض رقیه حصبه بود که بر اثر آن وفات کرد. و اما کلثوم را عثمان بعد از وفات رقیه تزویج کرد، و اُم کلثوم در خانه عثمان رحلت کرد. («تنقیح المقال» ج ۳، ص ۷۸ و ص ۷۳. و «إعلام الوری» ص ۱۴۷ و ص ۱۴۸.

و «اسد الغابة» ج ۳، ص ۳۷۶ و ص ۳۷۷).

۳- «تاریخ طبری»، مطبعة استقامت، ج ۳، ص ۲.

یعنی: «عثمان در زمان حکومت عمر به عنوان نام ردیف در بین مردم خوانده می‌شد. و گفته‌اند: در زبان عرب، ردیف به کسی گویند که بعد از شخصی زمام امور را در دست دارد. و عرب این نام را به مردی می‌نهد که بعد از رئیسشان، امید ریاست او را داشته باشند».

دوم- آنکه: عثمان از زمان روی کار آمدن ابوبکر دست اندر کار امر خلافت بود و از بدو امر، خلافت ابوبکر را به رسمیت شناخت و با او بیعت کرد. و در دوران خلافت ابوبکر از مقرّبان او بود. و حتی در موقعی که ابوبکر از حال عمر پرسید، او در پاسخ گفت: من باطن او را بهتر از ظاهرش می‌دانم، در میان ما همانند او کسی نیست. و حتی عهدنامه وصیت ابوبکر را برای خلافت عمر، عثمان نوشت. طبری و سایر مورّخین می‌نویسند که ابوبکر در مرض مرگ خود، عثمان را طلبید و گفت بنویس:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. هَذَا مَا عَهَدَ أَبُو بَكْرٍ بْنُ أَبِي قُحَافَةَ إِلَى الْمُسْلِمِينَ: أَمَّا بَعْدُ، قَالَ: ثُمَّ أُغْمِيَ عَلَيْهِ فَذَهَبَ عَنْهُ فَكَتَبَ عُثْمَانُ: أَمَّا بَعْدُ، فَإِنِّي قَدِ اسْتَخْلَفْتُ عَلَيْكُمْ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ وَلَمْ أَلْكُمْ خَيْرًا مِنْهُ.

ثُمَّ أَقْبَقَ أَبُو بَكْرٍ فَقَالَ: أَفْرَأُ عَلَيَّ! فَقَرَأَ عَلَيْهِ. فَكَبَّرَ أَبُو بَكْرٍ وَقَالَ: أَرَأَيْكَ خِيفْتَ أَنْ يَخْتَلِفَ النَّاسُ إِنْ أَفْتَلَتَتْ نَفْسِي فِي عَشِيَّتِي؟! قَالَ: نَعَمْ. قَالَ: جَزَاكَ اللَّهُ خَيْرًا عَنِ الْإِسْلَامِ وَأَهْلِهِ. وَأَقْرَبَهَا أَبُو بَكْرٍ - رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْهُ - مِنْ هَذَا الْمَوْضِعِ.<sup>۱</sup>

«بسم الله الرحمن الرحيم. اینست آن عهد و وصیتی که ابوبکر بن ابی قحافه به مسلمانان می‌کند: اَمَّا بَعْدُ، و پس از آن بیهوش شد و مطلب از دست او بدر رفت. عثمان از پیش خود نوشت: اَمَّا بَعْدُ، من عمر بن خطاب را خلیفه برای شما قرار دادم. و من نسبت به شما در انتخاب بهتر از او کوتاهی نکرده‌ام.

و سپس ابوبکر به هوش آمد و به عثمان گفت: برای من بخوان! عثمان آنچه را که نوشته بود برای او خواند. ابوبکر تکبیر گفت و گفت: چنین می‌یابم که ترسیدی اگر من در این بی‌هوشی ناگهان بمیرم، مردم در امر خلافت اختلاف کنند؟! عثمان گفت: آری! ابوبکر گفت: خداوند تو را از اسلام و از اهل اسلام

۱- «تاریخ طبری» طبع استقامت، ج ۲، ص ۶۱۸ و ص ۶۱۹؛ و طبع دارالمعارف، ج ۳، ص

۴۲۹. و «الریاض النّضرة» با تعلیقه محمد مصطفی ابوالعلاء، ج ۳، ص ۶۶.

جزای خیر دهد. و تا اینجا را که عثمان نوشته بود ابوبکر تثبیت نموده و به حال خود باقی گذاشت».

عثمان در این کار متنی بر عمر نهاد و بدین وسیله میخ خلافت خود را کوبید. و عمر برای اینگونه خدمات او و منظور اصلی خود، او را به خلافت افراشت و بنی امیه را که سدعظیم راه بنی هاشم بودند بیش از یک قرن بر رقاب مسلمین مسلط نمود.

أبو العباس أحمد مشهور به مُحَبِّ طَبْرِي، از عبدالله بن عمر روایت کرده است که او گفت:

لَمَّا طَعِنَ عُمَرَ قُلْتُ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ لَوْ اجْتَهَدْتَ بِنَفْسِكَ وَأَمَرْتَ عَلَيْهِمْ رَجُلًا؟  
قَالَ: أَفَعِدُونِي. قَالَ عَبْدُ اللَّهِ: فَتَمَنَيْتُ لَوْ أَنَّ بَيْنِي وَبَيْنَهُ عَرْضَ الْمَدِينَةِ فَرَقًا مِنْهُ حِينَ  
قَالَ: أَفَعِدُونِي. ثُمَّ قَالَ: وَاللَّيْذِي نَفْسِي. بِيَدِهِ لَا رُدَّتْهَا إِلَيَّ إِلَّا أَوَّلَ مَرَّةٍ.  
خَرَجَهُ أَبُو زُرْعَةَ فِي كِتَابِ الْجَلَلِ.<sup>۲</sup>

«چون عمر را خنجر زدند، من به او گفتم: ای امیرمؤمنان! ای کاش با بذل مساعی و سعه اندیشه خود، همت خود را اعمال می کردی و برای امت امیری را پس از خود معین می نمودی! عمر گفت: بنشانید مرا! پسرش عبدالله می گوید: آنقدر ترس از او مرا فرا گرفت که آرزو می کردم بین من و او به اندازه مدینه فاصله باشد، از این سخن او که گفت: مرا بنشان! و سپس عمر گفت: سوگند به آن که جان من در دست اوست، من خلافت را برمی گردانم به همان کسی که در وهله اول به من رسانیده است».

و از همین روایت اخیر دانستیم که موجب انتقال خلافت به عمر، عثمان در مرض موت ابوبکر بوده است.

و همچنین محب الدین طبری بنا به تخریج روایت خیشمه بن سلیمان در

۱- در «اعلام زرکلی» ج ۱، ص ۱۵۳ چنین آورده است: محب الدین طبری متولد ۶۱۵ و متوفی ۶۹۴ احمد بن عبدالله بن محمد طبری، ابوالعباس حافظ فقیه شافعی از متفکین در علوم مختلفی بوده است. تولدش و وفاتش هر دو در مکه بوده است، و شیخ الحرم در مکه بوده است. تصانیف او عبارت است از: «السمط الثمین فی مناقب ائمهات المؤمنین» و «الریاض النضره فی مناقب العشرة» و «القری القاصد أم القرى» و «ذخائر العقبی فی مناقب ذوی القربی» و «الأحكام».

۲- «الریاض النضره»، طبع دوم، ج ۲، ص ۱۸۲.

کتاب «فضائل الصحابة» از حذیفه روایت کرده است که: قِيلَ لِعُمَرَ وَهُوَ بِالْمَوْقِفِ: مَنْ الْخَلِيفَةُ بَعْدَكَ؟! قَالَ: عُثْمَانُ بْنُ عَفَّانٍ.<sup>۱</sup>

«در وقتی که عمر در موقف عرفات بود از او پرسیدند: خلیفه پس از تو کیست؟! گفت: عثمان بن عفان».

و نیز محب‌الدین طبری آورده است از حارثه بن مضرب قال: حَجَّجْتُ مَعَ عُمَرَ فَكَانَ الْحَادِي يَخْدُو: إِنَّ الْأَمِيرَ بَعْدَهُ عُثْمَانُ.<sup>۲</sup>

«که گفت: من با عمر حج بجای آوردم، و اعلان کننده با آواز خوش اعلام می‌کرد که: امیر پس از او عثمان است».

و ملا متقی در «کنز العمال» گوید: أباحفص عمر بن خطاب، چون در مدینه از او پرسیدند: خلیفه بعد از تو کیست؟! گفت: عثمان است.<sup>۳</sup>

سوم- آنکه: عُمر از خلافت بنی‌هاشم، کراهت شدید داشت. کراهت وی از مطالعه مطالبی که در همین جلد بیان کرده‌ایم، روشن است. از سخنانی که با این عباس ردوبدل کرده است و از سایر کلمات او که قریش زیر بار بنی‌هاشم نمی‌روند، پیداست. ولی او پیوسته در این موارد مطالب خود را از زبان دیگران نقل می‌کند و گناه را به گردن قریش می‌اندازد. چنانکه در روز سقیفه به انصار گفت: وَاللَّهِ لَا تَرْضَى الْعَرَبُ أَنْ يُؤْمَرُواكُمْ وَنَبِيَّهَا مِنْ غَيْرِكُمْ.<sup>۴</sup> «به خدا سوگند که عرب را خوشایند نیست شما را امیر خود گرداند و پیامبر ایشان از غیر شما باشد».

مطلوب و مراد او از عرب، خود او بوده است. زیرا اگر قریش با انصار همراهی داشتند دیگر برای عرب ایرادی نبود. و عمر چون به خوبی إدراک کرده بود که هیچکس مانند خودش نیست که بتواند در سایه تدبیر، در برابر آنان بایستد، این بود که بزرگترین طایفه رقیب بنی‌هاشم یعنی بنی‌امیه را که ریاستشان به ظهور اسلام منقرض شده و دل‌هایشان داغدار و پراز کینه علی بن ابیطالب و خاندان او بود برای اینکار پسندید، و آن شجره ملعونه را تا توانست شاخ و برگ داد و آبیاری نمود، و برای

۱- ۲- «الریاض النضرة»، طبع دوم، ج ۳، ص ۶۶.

۳- «کنز العمال»، طبع اول، ج ۳، ص ۱۵۸.

۴- «الإمامة والسياسة» طبع مصر، ۱۳۲۸ هجری، ص ۹.

روزي ذخيره مي‌کرد که چنانچه بنی هاشم بخواهند از حق خود دفاع کرده مقام و منزلت خه‌يش را بازيابند، يگانه رقيب مقتدر و تواناي ايشان، خار راه و سد محکمی براي نيل به اين مرام گردد.

پس از يزيد بن ابی سفيان که والی شام بود، عمر برادرش: معاوية بن ابی سفيان را والی شام کرد، و خودش براي تقويت ولايت او سفری به شام نمود و مردم را به پیروی از معاويه ترغيب کرد، تا در روز فتنه و اختلاف - همان فتنه و اختلافی را که از معاويه انتظار داشت - منظور و مقصود عملی گردد و اميرالمؤمنين علی بن ابيطالب و خاندان و حواریون و طرفدارانش نتوانند قد علم کنند و بر روی پا بایستند.

ابن حجر هيثمی در ضمن فضایل معاويه می‌گوید: وَمِنْهَا أَنَّ عُمَرَ حَضَّ النَّاسَ عَلَى اتِّبَاعِ مُعَاوِيَةَ وَالْهَجْرَةِ إِلَيْهِ إِلَى الشَّامِ إِذَا وَقَعَتْ فُرْقَةٌ. أَخْرَجَ ابْنُ أَبِي الدُّنْيَا بَسْتَدِيهِ: أَنَّ عُمَرَ قَالَ: يَا كُمْ وَالْفُرْقَةُ بَعْدِي فَإِنْ فَعَلْتُمْ فَأَعْلَمُوا أَنَّ مُعَاوِيَةَ بِالشَّامِ. فَإِذَا وَكَلْتُمْ إِلَيَّ رَأْيَكُمْ كَيْفَ يَسْتَبْرِهُا مِنْكُمْ.<sup>۲</sup>

«از جمله فضائل معاويه آنست که: عمر بن خطاب مردم را ترغيب و تحريض به پیروی از معاويه و هجرت نمودن به سوی او در شام نموده است، که چنانچه افتراقی در امت حاصل شود مردم به شام رفته و از حکم او و دستور او پیروی کنند. ابن ابی الدنيا با سند خود تخریج کرده است که: عمر گفت: مبدا بعد از من در میان شما افتراق و جدائی پدیدار شود! و اگر چنین شد بدانید که: معاويه در شام است. بايد از پیروی فکر و راهنمایی او استفاده کنید. زیرا که اگر شما امر خود را به آراء خودتان بسپارید چگونه می‌تواند این رأی ما آن افتراق و جدائی را از شما بزدايد و سلب کند؟ در حالی که خود این فکر، ایجاد تفرقه و جدائی کرده است؟!»

۱- «الإصابة»، ج ۳، ص ۴۱۲. و در «شرح نهج البلاغة» ابن ابی الحديد، طبع دار احیاء الکتب العربیة، ج ۱، ص ۳۳۸ آورده است که: معاويه چهل و دو سال حکومت کرد. از این مدت، بیست و دو سالش حکومت شام را بعد از مردن برادرش يزيد بن ابی سفيان بعد از پنج سال از خلافت عمر تا کشته شدن اميرالمؤمنين عليه السلام در سال چهلم از هجرت، داشته است؛ و بیست سال به عنوان خلافت تا در سنه شصتم هجری که مرگش فرا رسید، بوده است.

۲- رساله «تطهير الجنان» مطبوع در هامش «الصواعق المخرقة» ص ۳۷ و ص ۳۸. وأصل این حدیث را ابن حجر عسقلانی شافعی در کتاب «الإصابة» ج ۳، ص ۴۱۴، در ضمن ترجمه معاويه ذکر کرده است.

و ما می بینیم همین معاویه تقویت شده، بدون آنکه از مهاجرین و سابقین در اسلام احترامی کند و آنها را ارج نهد، در آن وقتی که مردم بر عثمان عیب می گرفتند و نقائص او را می شمردند و تغییرات و تبدیلات او را بیان می کردند و زمینه اشکال و ایراد و آشوب بر پا بود تا عثمان را ساقط کنند و یا آنکه او توبه کند و دست از تذبذب و اصراف در بیت المال و پخش آن به ارحام و اقوام خود بردارد، از شام به مدینه آمد و برای تثبیت عثمان و انحراف او، جداً از او حمایت کرده و مهاجرین را مورد تحذیر و توعید قرار داده است.

ابن قتیبه دینوری می گوید: عثمان بر منبر بالا رفته و می گفت: **أَمَا وَاللَّهِ يَا مَعْزَرَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ! لَقَدْ عَنَبْتُمْ عَلَيَّ أَشْيَاءَ، وَنَقَمْتُمْ أُمُورًا قَدْ أَفْرَرْتُمْ لِابْنِ الْخَطَّابِ مِثْلَهَا! وَلَكِنَّهُ وَقَمَكُمُ وَقَمَعَكُمُ، وَلَمْ يَجْتَرِئُ مِنْكُمْ أَحَدٌ يَمْلَأُ بَصْرَهُ مِنْهُ وَلَا- يُشِيرُ بِظَرْفِهِ إِلَيْهِ! أَمَا وَاللَّهِ لَأَنَا أَكْثَرُ مِنَ ابْنِ الْخَطَّابِ عَدَدًا، وَأَقْرَبُ نَاصِرًا وَأَجْدَرُ- إِلَى أَنْ قَالَ لَهُمْ- أَتَنْفِقُونَ مِنْ حُقُوقِكُمْ شَيْئًا؟ فَمَا لِي لَا أَفْعَلُ فِي الْفَضْلِ مَا أُرِيدُ؟ فَلِمَ كُنْتُ إِمَامًا إِذَا؟ أَمَا وَاللَّهِ مَا عَبَّ عَلَيَّ مَنْ عَبَّ مِنْكُمْ أَمْرًا أَجْهَلُهُ! وَلَا أَتَيْتُ اللَّيْءِ أَتَيْتُ إِلَّا وَأَنَا أَعْرِفُهُ!**

«آگاه باشید ای جماعت مهاجرین و انصار! شما چیزهایی را بر من عیب گرفتید و اموری را درباره من به شدت ناخوشایند دانسته و مکروه شمردید که مثل همین اموری را درباره عمر بن خطاب نیز اثبات نموده و ایراد می گرفتید! ولیکن او شما را مقهور کرده و با شدیدترین وجهی و قبیح ترین طرزى حاجتتان را رد می کرد و با قهر و خشونت شما را ذلیل کرده و در پاسخ نیازتان، ناکامی و محرومیت برایتان بود، و هیچکس از شما جرأت نداشت خیره بدو نگاه کند و یا با گوشه چشم به او اشاره ای بنماید!

آگاه باشید که سوگند به خدا تعداد لشکریان من از ابن خطاب بیشتر است،

۱- «الإمامة والسياسة» ص ۲۸، از طبع سوم، مصر، سنة ۱۳۸۲ مطبعة مصطفى البابي الحلبي؛ و در این طبع عبارت **مَا عَبَّ عَلَيَّ** با عین معجمه است، و بنابراین ترجمه آن همان است که در متن آوردیم. ولیکن در طبع مطبعة أمه، درب شغلان، مصر، سنة ۱۳۲۸ در ص ۲۶ و ص ۲۷ که این داستان را آورده است با عبارت **مَا عَبَّ عَلَيَّ** با عین مهمله آورده است، و بنابراین ترجمه اش اینطور می شود: «آگاه باشید، سوگند به خدا که به هیچیک از معایبی که عیب گیرندگان از شما بر من عیب گرفته اند جاهل نیستم».

و یاران من نزدیکتر به من هستند، و من سزاوارتر به اینکه نسبت به شما سختگیری کنم - تا آنکه به مردم گفت- آیا از حقوق و مستمری و مستماری که به شما می رسد چیزی نرسیده است؟! پس چرا در زیادی هائی که به دست من می رسد، آنچه را که بخواهم نتوانم انجام دهم؟ پس در آن صورت به چه علت من امام بوده باشم؟! آگاه باشید: سوگند به خدا گفتاری و مطلبی از آن کسانی که از شما بر من عیب می گیرند بر من، پنهان نیست؛ و بجای نیاورده ام آنچه را که به جای آورده ام مگر اینکه من آنرا از روی شناسائی و بینش انجام داده ام، و به هدف و مقصدی نرسیده ام مگر آنکه از روی علم و دانائی بوده است»!

ابن قتیبه گوید: به دنبال این امر، معاویه بن ابی سفیان از شام آمد و در مجلسی وارد شد که در آن علی بن ابیطالب و طلحه بن عبیدالله و زبیر بن عوام و سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف و عمار بن یاسر بودند فقال لهم: یا معشر الصحابة أوصيكم بشيخي هذا خيراً! فوالله لئن قتل بين أظهركم لأملائنها عليكم خيلاً ورجالاً. ثم أقبل على عمار بن ياسر فقال: يا عمار، إن بالشام مائة ألف فارس كل يأخذ العطاء مع منيلهم من أبتائهم وعبدالهم. لا يعرفون علياً ولا قرابته، ولا عماراً ولا سابقته، ولا الزبير ولا صحابته، ولا طلحة ولا هجرته، ولا يهابون ابن عوف ولا ماله، ولا يتفون سعداً ولا دعوته<sup>۱</sup>.

«و به آنها گفت: ای جماعت صحابه پیامبر! من به شما درباره شیخ و بزرگم: عثمان، سفارش به خوبی و نیکی می نمایم! سوگند به خدا که اگر در میان شما کشته شود من شهر مدینه را بر علیه شما از سواره نظام و پیاده نظام پر می کنم. و سپس رو کرد به عمار یاسر و گفت: ای عمار، در شام یکصد هزار مرد سواره جنگجو داریم که تمامی آنها هر یک حقوق و مستمری خود را می گیرند با همین اندازه از پسران و غلامانشان که حقوق دارند. آنها نه علی را می شناسند و نه قرابت او را، و نه عمار را و نه سابقه او را، و نه زبیر را و نه همنشینی او را با پیامبر، و نه طلحه را و نه هجرت او را، و نه از ابن عوف هراس دارند و نه از مال او، و نه از سعد پرهیز دارند و نه از دعوت او».

۱- «الإمامة والسياسة»، ص ۲۷.

در اینجا می بینیم درست نقشه عمر پیاده شده، و درمقابل مهاجرین و پیروان حق که پیشوای آنان امیرمؤمنان است معاویه با یکصد هزار مرد رزم آور، چنگ و دندان نشان می دهد و علناً به مقدّسات اسلام از قرابت و سابقه و صحبت و هجرت و دعوت، پوزخند زده و می گوید: در اثر مخالفت با عثمان با وجود همه تبدیل ها و تغییرهایی که داده است و می دهد، پشتیبان دولت بنی اُمیّه، حکومت دست پرورده عمر به ریاست او در شام است و آماده برای هرگونه مقابله می باشد. آری عمر دلش برای اسلام و هجرت نمی سوخت، او نگرانِ عزّت عرب بود، می خواست عرب را عزیز کند و حکومت بخشد و سرور و سید و سالار گرداند، و اظهار علاقه او به اسلام مقدمه و تمهیدی برای این منظور بود. زیرا که اسلام به عرب عزت بخشید. عمر می داند که تنها معاویه است که می تواند حکومت عربی را تقویت کند. او از تفرعن و نخوت و استکبار و جدّیت معاویه برای برقراری حکومت کسرویت عربی و امپراطوریت عربی خیر دارد.

ابن حجر عسقلانی آورده است از بغوی از عمویش، از زبیر که: حَدَّثَنِي مَحْمَدُ بْنُ عَلِيٍّ قَالَ: كَانَ عُمَرُ إِذَا نَظَرَ إِلَى مُعَاوِيَةَ قَالَ: هَذَا كِسْرَى الْعَرَبِ.<sup>۱</sup>  
 «محمّد بن علی می گفت: عادت عمر چنین بود که هر وقت نظر به معاویه می کرد، می گفت: این مرد کسرای عرب است»<sup>۲</sup>.

و ابن سعد از مدائنی ذکر کرده است که قَالَ: نَظَرَ أَبُو سُفْيَانَ إِلَى مُعَاوِيَةَ وَهُوَ عَلَامٌ فَقَالَ: إِنَّ ابْنِي هَذَا لَعَظِيمُ الرَّأْسِ، وَإِنَّهُ لَخَلِيقٌ أَنْ يَسُودَ قَوْمَهُ. فَقَالَتْ هِنْدُ: قَوْمَهُ فَقَطْ؟ تَكَلَّمْتُ إِنْ لَمْ يَسُدِ الْعَرَبَ قَاطِبَةً.<sup>۳</sup>

۱ و ۳- «الإصابة» ج ۳، ص ۴۱۳.

۲- استاد ما علامه آیت الله طباطبائی -رضوان الله علیه- در کتاب «شیعه» مذاکرات با پرفسور هانری گرتین؛ در بیان مشکل اول: سقوط ولایت و حکومت اسلامی در ص ۲۷ در ضمن گفته اند: و علاوه، در قلمرو حکومت وی، معاویه در شام، سالها با یک وضع کسرانی و قیصری، حکومت می کرد، حکومتی که جز یک سلطنت استبدادی قیافه ای نداشت. بهانه معاویه این بود که بواسطه مجاورت با امپراطوری روم، از اتخاذ چنین رویه ای ناگزیر است و خلیفه عذروی را پذیرفته و دیگر متعرض حالش نمی شد.

و تعلیقه زندگان بر عبارات علامه در ص ۳۲۴ و ص ۳۲۵ گفته اند: ابن ابی الحدید روایت می کند: هنگامی که عمر به شام می رفت، معاویه به استقبالش شتافت و در حالی که لباس های زیبا بر تن داشت و غلامان در اطرافش بودند، جلو آمده و دست عمر را بوسید. عمر گفت: ای پسر هند! خوش گذرانی و



«گفت: در وقتی که معاویه جوان نوریس بود، ابوسفیان به او نگاه کرده و گفت: این پسر من، سرش بزرگ است و لیاقت آنرا دارد که بر قوم خودش سیادت کند. هُند گفت: قوم خودش را فقط؟ من به عزای او بنشینم اگر بر تمام عرب سیادت نکند».

اسلام که دین مهر و محبت و تواضع و فروتنی و ایثار و یگانگی با همه طبقات اعم از ضعیف و فقیر و مسکین و یتیم و عاجز و عجم و موالی و غیرهاست، در یکسو قرار می‌گیرد، و این طرز حکومت که کسرویت و امپراطوریت است در لباس اسلام در سوی دیگر. خُلق و خوی محمدی، رأفت و مهر علوی در یک سوی روند، خشونت و فظاظت عُمری، و نكراء و شیطنت معاویه ای در سوی دیگر. فلذا می توان گفت: تا به حال آنچه از اسلام بردنیا حکومت کرده است چه در زمان عمر و عثمان و بنی اُمیّه و بنی عباس و تا به امروز، حکومت عُمری و اسلام در تحت پوشش خشونت و سیادت و این طرز از امارت بوده است. و آنچه از اسلام بردنیا حکومت کرده است، در لباس راستین خود از عدالت طبقاتی و سایر امتیازات و آثار واقعی فقط در زمان حکومت حضرت رسول الله و حضرت امیرمؤمنان بوده است. و اینک نیز جهان در انتظار آنست که با قیام قائم آل محمد: حَجّة ابن الحسن العسکری -أرواحنا فداه- همان وحدت و اُخوّت و خضوع و خشوع امیران، و از بین رفتن ظلم و ستم، و یگانگی با همه ضعفا و محرومان در همه طبقات صورت پذیرد.

عیاشی و لباس های خوب و نعمت فراوان داری؟! شنیده‌ام که حاجتمندان و بیچارگان بر در خانه ات گرد آمده و انتظار اجازه دارند، و دربان و حاجب داری؟! معاویه گفت: یا امیرالمؤمنین! در کنار شهرهای دشمنان اسلام هستیم (مرادش روم است) دوست داریم که نعمت خدا را در بر ما ببینند. و اما اینکه مردم را راه نمی‌دهیم ترس داریم که آنها جری شوند. عمر گفت: چیزی از تو نپرسیدم مگر اینکه مرا در تنگنای سخن گیر انداختی! اگر راست گفته باشی رأی عاقلانه است، و الا جواب اُدیانه دادی!

ابن حَجّر در «إصابة» ج ۳، و ابن اُثیر در «اسدالغابة» در ترجمه حال معاویه مطالبی از عمر درباره معاویه نقل کرده‌اند که روزی عمر معاویه را دید و گفت: «این مرد کسرای عرب است». عمر می‌بیند که: معاویه زندگانی کسرائی دارد، و برخلاف طریقه پیغمبر اکرم رفتار می‌کند و لکن رأی او را پسندیده و آنرا بر سیره پیغمبر اکرم ترجیح می‌دهد و این جنایتکار ستم‌پیشه را بر مردم مسلط می‌کند، که دنباله‌اش به جنگ صِفّین و جنایت‌های بی‌شمار معاویه و یزید و ملوک بنی اُمیّه و عتال ستمگر آنها منتهی می‌شود. طالبین به کتاب «التصایح الکافیة» تألیف سید محمد بن عقیل مراجعه کنند.

این خطّ مَشِي عُمَرَى صدر صد خلاف خَطّ مَشِي عَلَوَى است. فلهدا می بینیم که عمر طاقت ندارد چه زنده باشد و چه مرده باشد، علی را بر مقام ریاست و امارت و خلافت ببیند.

ابن عبدربه با سَنَد خود از هشام بن عُروه، از پدرش عروه، روایت کرده است که: چون عمر بن خطاب خنجر خورد، به او گفتند: ای کاش برای خود خلیفه ای معین می‌کردی؟ پس گفتاری را از عمر نقل می‌کند تا می‌رسد به اینجا که دوباره به او گفتند: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ لَوْ عَهَدْتَ؟! فَقَالَ: لَقَدْ كُنْتُ أَجْمَعْتُ بَعْدَ مَقَالَتِي لَكُمْ أَنْ أَوْلِيَ رَجُلًا أَمْرَكُمْ أَرْجُو أَنْ يَخْمِلَكُمْ عَلَى الْحَقِّ - وَأَشَارَ إِلَيَّ عَلِيٌّ - ثُمَّ رَأَيْتُ أَنْ لَا - أَنْحَمَلَهَا حَيًّا وَمَيِّتًا.<sup>۱</sup>

«ای کاش برای خلافت وصیتی می نمودی! عمر گفت: پس از آنکه آن سخنان را برای شما گفتم، تصمیم داشتم که سزاوارترین مردی را که بر شما حکومت کند و امیدوار باشم که شما را بر طریق حق حمل کند که علی بن ابیطالب است برای ولایت امر شما نصب کنم، و سپس دیدم که من تاب نمی آورم چه در زمان حیاتم و چه در زمان مرگم که او را امیر و رئیس بر شما ببینم».

و بلاذری از عمرو بن میمون روایت کرده است که: من در روزی که عمر خنجر خورد شاهد قضیه بودم. عمر فرستاد تا علی و عثمان و طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف و سعد و قاص حاضر شدند؛ و پس از سخنانی به آنها گفت صُهَيْب را حاضر کردند و گفت: سه روز با مردم نماز بخوان و این افراد را در خانه واحدی قرار ده تا بر یکی از میان خودشان اتفاق کنند. و هر کس که پس از اتفاق، مخالفت کند گردن او را بزنید!

و چون این جماعت از نزد عمر بیرون رفتند، قَالَ: إِنَّ وَلَوْهَا الْأَجْلَحَ سَلَكَ بِهِمُ الظَّرِيقَ. قَالَ ابْنُ عُمَرَ: فَمَا يَمْنَعُكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ؟! قَالَ: لَا أَنْحَمَلَهَا حَيًّا وَمَيِّتًا.<sup>۲</sup>

۱- «عقد الفريد» طبع أول، ج ۳، ص ۷۱.

۲- «أنساب الاشراف» ج ۵، ص ۱۸. و در جلد امیرالمؤمنین طبع جدید ص ۱۰۳: لَيْنٌ وَلَوْهَا الْأَجْلَحُ وَارِد است. و «الریاض النضره»، ج ۲ ص ۱۸۲ و ص ۱۸۳ به تخریج نسائی.

و حافظ کبیر عبدالرزاق بن همام صنعانی متوفی در سنه ۲۱۱ هجری در کتاب «المُصَنَّف» ج ۵، ص ۴۴۶ و ص ۴۴۷، از عمرو بن میمون بدین عبارت آورده است که: قَالَ: كُنْتُ عِنْدَ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ

«عمر گفت: اگر امارت و خلافت را به (علی) آن کسی که موی دو جانب سرش ریخته است بدهند اُمتِ اسلام را در طریق مستقیم راه می برد. ابن عمر گفت: ای امیرمؤمنان! چه مانعی است که تو به او نمی سپاری؟ عمر گفت: من در حیاتم و در مردنم طاقت امارت او را ندارم».

و همین مضمون را ابن عبدالبر از عمر روایت کرده است.<sup>۱</sup> و محب الدین طبری بعد از آنکه آنچه را که عمرو بن میمون از عمر راجع به علی بن ابیطالب روایت کرده، ذکر کرده است، گفته است: این حدیث را نسائی تخریج کرده است و در آنجا نیز آورده است که عمر گفته است: **لَيْلَهُ دَرُهُمْ إِنْ وَلَّوْهَا الْأَصْلِيحَ كَيْفَ يَحْمِلُهُمْ عَلَى الْحَقِّ وَإِنْ كَانَ السَّيْفُ عَلَى عُقْبِهِ! قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ كَثْبٍ: فَقُلْتُ: اتَّعَلِمَ ذَلِكَ مِنْهُ وَلَا تُؤَلِّيهِ؟! فَقَالَ: إِنْ تَرَكْتُهُمْ فَقَدْ تَرَكْتَهُمْ مَنْ هُوَ خَيْرٌ مِنِّي.**<sup>۲</sup> «خداوند به آنها از رحمت خود فرو ریزد؛ اگر امارت و خلافت را به علی:

آن کسی که جلوی سر او موندارد بدهند، خواهند دید که چگونه آنها را برحق رهبری می کند اگرچه شمشیر بالای گردنش باشد.

محمد بن کعب گوید: من گفتم این حقیقت را از علی می دانی، و خودت او را به خلافت معین نمی کنی؟! عمر گفت: من اگر اُمت را بدون تعیین گذارم، قبل از من کسی که از من بهتر بود بدون تعیین گذارد».

از مطاوی بحث چون به خوبی روشن شد که: عمر به هیچ وجه من الوجوه قصد خلافت علی را نداشته است و بلکه قصد خلافت عثمان را داشته است. حال باید دید چرا مستقیماً درباره او وصیت نکرد بلکه امر را به شوری گذارد تا بالتبجعه عثمان بیرون آید؟ این عمل او دارای چند علت است:

أول: قضیه شوری کسانی را در ردیف علی قرار داده اقران و امثالی برای او ایجاد کرد. این سوء تدبیر نه تنها علی را از حق مسلم خود محروم گردانید بلکه زبیر و طلحه را نیز بعد از قتل عثمان به صدد خلافت انداخت و به آنها جرأت داد در مقابل

حِينَ وَلَّى السَّنَةَ الْأَمْرَ فَلَمَّا جَاؤَا أَتَبَعَهُمْ بَصْرَةَ، ثُمَّ قَالَ: لَنْ وَلَّوْهَا الْأَجْلِيحَ لِيُرَكَّبَنَّ بِهِمُ الظَّرِيحَ - بَرِيدٌ عَلِيًّا - .

۱- «استیعاب»، ج ۳، ص ۱۱۵۴.

۲- «الزِّيَاضُ النَّصْرَةَ» ج ۲، ص ۱۸۳.

علی به قیام و مخالفت برخاسته و حکومت نوپای او را با جنگ جَمَل دچار نگرانی کنند. و به دنبال آن جنگِ صفین و در اثر آن جنگ نهر روان پدید آید و تروریست‌های ضدّ علی از مخالفان نهروانی او، او را در محراب عبادت از پای درآورند.

دوم: عمر تخلّف علی و زُبیر را از بیعت با ابوبکر و عواقب و نتایج آنرا دیده بود، و همچنین از طعن و ایراد طلحه به ابوبکر موقعی که عمر را خلیفهٔ خود گردانیده اطلاع داشت<sup>۱</sup>؛ فلذا برای جلوگیری از این مخالفت‌ها، مخالفین را در یک مجلس به نام شوری جمع نموده و پنجاه شمشیرزن بر آنها گماشت تا از خطر مخالفت جلوگیری نموده و ایشان را مجبور به بیعت و یا اعدام نماید. و در اینصورت دیگر هیچ سدی در راه خلافت عثمان نخواهد بود.

سوم: عمر، عثمان را کاملاً می‌شناخت و رفتار او را با مسلمین از آن روز می‌دید؛ فلذا پیوسته می‌گفت: اقوام خود و آل مُعیط را می‌ترسم بر اُمت مسلط کند. و بنابراین از تعیین مستقیم او دریغ نموده، طعن و ملامت را بر سر شوری و تعیین عبدالرحمن فروریخت تا قداست و محبوبیت خود را حفظ کند.

چهارم: مثنی در صورت ظاهر به دوش اعلام مهاجرین نهاد و ایشان را مجتمع شوری گردانیده و زبان گلایه و شکوه را به روی خود بست.

۱- در «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید از طبع ۴ جلدی: طبع دار احیاء التراث العربی، ج ۲ ص ۱۲۰ گوید: وطلحة هوألدی قال لأبی بکر عند موته: ماذا تقول لربك وقد ولّیت فینا فظنا غلیظاً؟ وهو القائل له: یا خلیفة رسول الله! انا کنا لانتحل شراسته وأنت حیّ تأخذ علی یدیه، فكیف یکون حالنا معه وأنت میّت وهو الخلیفة؟! «طلحه همان کسی است که به ابوبکر در وقت مرگش گفت: جواب پروردگارت را چه خواهی داد که مرد غلیظ بد اخلاق درشت کلام سنگین دلی را برای امر ولایت ما معین کردی؟! و همان کسی است که به ابوبکر گفت: ای خلیفهٔ رسول خدا! ما در زمان حیات تو که از او جلوگیری می‌نمودی تحمل سوء اخلاق او را نمی‌توانستیم بکنیم؛ پس حال ما چگونه خواهد بود با او در وقتی که تو مرده‌ای و او به مقام خلافت رسیده باشد؟!»

و نیز در ج ۲، ص ۱۱۹ و ص ۱۲۰ از «شرح نهج البلاغه» ۴ جلدی که از سوء اخلاق عمر مطالبی را آورده است از جمله گوید: وكان عمر بن الخطاب اذا غضب علی واحدٍ من أهله لایسکن غضبه حتی یعَضّ یدَه عَضّاً شدیداً حتی یدمیها «و عادت عمر بن خطاب این بود که چون بر یکی از اهل بیت و آفرایش غضب می‌کرد، غضب او آرام نمی‌گرفت تا اینکه دست او را با دندان چنان بگزد و گاز بگیرد که از آن دست خون جاری شود».

پنجم: آنکه از استبداد در تعیین به صورت ظاهر یا برون کشیده و شورای حَلّ و عَقْد را محلّ تصمیم گیری و انتخاب خلیفه نمود. و این امری بود که از سابق، عمر بر آن تکیه می زد و برای جلوگیری از بیعت مردم با علی بن ابیطالب رضی الله عنه پس از مرگش، می گفت: امر خلافت باید با شوری صورت گیرد.

ابن هشام در سیره خود از عبدالرحمن بن عوف آورده است که: در وقتی که عمر در مِثی بود مردی به او گفت: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! هَلْ لَكَ فِي فَلَانٍ يَقُولُ: وَاللَّهِ لَوْ قَدِمَتَا عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ لَقَدْ بَايَعْتُ فَلَانًا. وَاللَّهِ مَا كَانَتْ بَيْعَةُ أَبِي بَكْرٍ إِلَّا فُلْتَةً فَتَمَّتْ؟

«ای امیرمؤمنان! آیا مطلع شده ای که فلانکس گفته است: سوگند به خدا اگر عمر بن خطاب بمیرد من با فلانکس بیعت می کنم. سوگند به خدا که بیعت با ابوبکر کار ناپخته و بدون تدبیری بود که صورت گرفت»؟

عمر از شنیدن این مطلب خشمگین شد و گفت: من انشاءالله امشب موقع عشاء برای مردم سخن می گویم و آنها را بر حذر می دارم از آن کسانی که می خواهند آمرشان را غصب کنند.

عبدالرحمن گوید: من گفتم: ای امیرمؤمنان! این کار را اینجا مکن زیرا موسم، محلّ اجتماع توده مردم و مردمان پست است؛ قدری صبر کن تا به مدینه بازگردی؛ آنجا خانه سنت است و با اهل فقه و اشراف مردم مواجه هستی! و آنچه را که بخواهی بگوئی در آنجا با استقرار و تمکن می گوئی! اهل فقه و درایت گفتار تورا می پذیرند و در مواضع خود می نهند.

عمر گفت: سوگند به خدا إن شاءالله در اولین مجلسی که در مدینه برای خطبه قیام کنم خواهم گفت. سپس ابن هشام مطالبی را از ابن عباس نقل می کند آنگاه می گوید:

و چون عمر به مدینه آمد در اولین جمعه ای که بر منبر بالا رفت و خطبه خواند در خطبه خود گفت: إِنَّهُ قَدْ بَلَغَنِي أَنَّ فَلَانًا قَالَ: وَاللَّهِ لَوْ مَاتَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ لَقَدْ بَايَعْتُ فَلَانًا. فَلَا يَغُرَّنَّ امْرَأًا أَنْ يَقُولَ: إِنَّ بَيْعَةَ أَبِي بَكْرٍ كَانَتْ فُلْتَةً فَتَمَّتْ. وَإِنَّهَا قَدْ كَانَتْ كَذَلِكَ إِلَّا أَنَّ اللَّهَ قَدْ وَقَى سَرَّهَا. وَلَيْسَ فِيكُمْ مِنْ تَنْقِطِعُ الْأَعْتَاقُ إِلَيْهِ مِثْلَ أَبِي بَكْرٍ. فَمَنْ بَايَعَ رَجُلًا مِنَ الْمُسْلِمِينَ بِغَيْرِ مَشُورَةٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ فَإِنَّهُ لَا بَيْعَةَ لَهُ هُوَ وَلَا

الَّذِي بَايَعَهُ تَغَرَّةً أَنْ يُقَاتَلَ.<sup>۱</sup>

«چنین به من رسیده است که: فلان گفته است: سوگند به خدا اگر عمر بن خطاب بمیرد من با فلان بیعت می‌کنم. گفتار اینکه بیعت ابوبکر کار ناپخته و بی رویه و بدون تدبیر قبلی بود، کسی را به غرور نیندازد. اگر چه بیعت با او اینطور بود، مگر اینکه خداوند مردم را از شروپی آمده‌های آن حفظ کرد. و در میان شما کسی نیست که همانند ابوبکر مردم به او متوجه بوده برای استماع سخن او و یا به انتظار دیدار او میل کرده به همنشینی با او متفرد باشند! پس هر کس با مردی از مسلمین بدون مشورت با مسلمین بیعت کند، بیعتش پذیرفته نیست؛ نه او و نه آن کسی که غفله با او بیعت شده است، و هر دوی آنها باید کشته شوند».

ابن ابی الحدید از جاحظ روایت کرده است که: **إِنَّ الرَّجُلَ الَّذِي قَالَ: لَوْ قَدِمْتُ غَمْرًا لَبَايَعْتُ فُلَانًا، غَمْرًا يُبَايِعُ يَأْسِرُ. قَالَ: لَوْ قَدِمْتُ غَمْرًا لَبَايَعْتُ عَلِيًّا. فَهَذَا الْقَوْلُ هُوَ الَّذِي هَاجَ غَمْرًا أَنْ خَطَبَ مَا خَطَبَ بِهِ.<sup>۲</sup>**

«او گفته است: آن مردی که گفته است اگر عمر بمیرد من با فلان بیعت می‌کنم، غماریاسر است، که او گفته است: اگر عمر بمیرد، من با علی بیعت می‌کنم. این گفتار همان گفتاری است که غمرا را به هیجان و حرکت آورده و در خطبه خود گفت آنچه را که گفت».

و علیها نقشه شوری بدین کیفیت خاص که علی را بطور مسلم از خلافت ممنوع کنند از قبل کشیده شده و طرح و خصوصیات آن ریخته شده بود. و در این صورت که می‌بینیم خبر این مسائل و دلالت غمرا در مکتب بر ایراد خطبه در مدینه

۱- «سیره ابن هشام» طبع ۱۳۸۳ طبع مطبعة مدنی قاهره، ج ۴ ص ۱۰۷۱ تا ۱۰۷۳. و در عبارت «أنساب الأشراف» جزء اول طبع دارالمعارف مصر در ص ۵۸۴ اینطور وارد است: **فمن بايع رجلاً علي غير مشورة فإنهما أهل أن يقتلا. وأتى أقسم بالله ليكفن الرجال أوليقطن أيديهم وأرجلهم وليصلين في جذوع النخل. و در صدر خطبه عمر آمده است که قال فيها: **إِنَّ فُلَانًا وَ فُلَانًا قَالَا: «لَوَمَا تِ عَمْر، بَايَعْنَا عَلِيًّا فَتَمَّتْ بَيْعَتُهُ. فَإِنَّمَا كَانَتْ مَعَهُ إِلَى أَبِي بَكْرٍ فَلَنَّتْ وَ قِيَّ اللَّهُ شَرَّهَا».** و سپس بعد از نقل این جمله از آن دو نفری که گفته اند با علی بیعت می‌کنیم، مفصلاً عمر خطبه طویلی دارد.**

۲- «شرح نهج البلاغة» طبع داراحیاء الكتب العربية ج ۲، ص ۲۵؛ و طبع ۴ جلدی داراحیاء التراث العربی ج ۱ ص ۱۲۳. و ابن ابی الحدید این مطلب را از شیخ خود ابوالقاسم بلخی و او از شیخ خود ابوعثمان حاحظ نقل کرده است.

که به وسیله عبدالرحمن بن عوف صورت گرفته است، و عمر در شورای شش نفری حق تعیین را که به اصطلاح امروز «حق و تئو» در ابطال گروه مخالف دارد، به عبدالرحمن داماد عثمان سپرده است، از قبل بوده است، برای ما جای تردید نمی‌گذارد که جلوی بیعت عماریاسر و زبیر را با علی از همان وهله اول گرفته اند.

بلاذری از واقدی، از زید بن أسلم، از پدرش، از عمر روایت کرده است که: قَالَ: إِنَّ رِجَالًا يَقُولُونَ: إِنَّ بَيْعَةَ أَبِي بَكْرٍ كَانَتْ فَلْتَةً وَفِي اللَّهِ شَرُّهَا، وَإِنَّ بَيْعَةَ عُمَرَ كَانَتْ مِنْ غَيْرِ مَشْوَرَةٍ. وَالْأَمْرُ بَعْدِي سُورِي؛ فَإِذَا اجْتَمَعَ رَأَى أَرْبَعَةَ فَلْيَتَّبِعِ الْإِثْنَانِ الْأَرْبَعَةَ. وَإِذَا اجْتَمَعَ رَأَى ثَلَاثَةً وَثَلَاثَةً فَاتَّبِعُوا رَأَى عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ؛ فَاسْمَعُوا وَأَطِيعُوا! وَإِنْ صَفَّقَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بِإِخْدَى يَدَيْهِ عَلَى الْأُخْرَى فَاتَّبِعُوهُ.<sup>۱</sup>

«عمر گفت: مردمانی می‌گویند: بیعت با ابوبکر بدون تدبیر و رویه و بغتة صورت گرفته است ولیکن خداوند مردم را از شر آن حفظ نمود. و بیعت با عمر بدون مشورت بوده است. امر خلافت پس از من باید با تشکیل شوری صورت گیرد؛ پس اگر از شش نفر، چهار نفر آنها بر کسی اتفاق کردند، آن دو نفر دیگر باید از آن چهار نفر پیروی کنند. و اگر سه نفر بر یکی و سه نفر بر دیگری اتفاق کردند، شما رأی عبدالرحمن بن عوف را معتبر دارید و از او پیروی کنید! و به رأی او گوش فرا دهید و اطاعت نمایید! و اگر عبدالرحمن به عنوان بیعت و سرگرفتن آن، یکی از دو دست خود را بر دست دیگرش زد، از او پیروی کنید!»

و همچنین بلاذری از ابومخنف روایت می‌کند که درباره کیفیت رأی گیری و شوری که عمر قرارداد پس از آنکه مطالب را بیان کرد، عمر گفت: وَإِنْ كَانُوا ثَلَاثَةً (وَتَلَاثَةً) كَانُوا مَعَ الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ فِيهِمْ ابْنُ عَوْفٍ إِذْ كَانَ الثَّقَّةَ فِي دِينِهِ وَرَأْيِهِ الْمَأْمُونِ لِإِخْتِيَارِ عَلِيِّ الْمُسْلِمِينَ.<sup>۲</sup>

«و اگر سه نفر و سه نفر شدند؛ بوده باشند با آن سه نفری که در میان ایشان پسر عوف است. زیرا او در دینش و رأیش مورد وثوق، و در اختیار برای مسلمانان آمین است.»

و نیز بلاذری از هشام بن سعد، از زید بن أسلم، از پدرش روایت کرده است

۱- «أنساب الأشراف» ج ۵، ص ۱۵.

۲- «أنساب الأشراف» ج ۵، ص ۱۵.

که عمر گفت: «إِنْ اجْتَمَعَ رَأْيُ ثَلَاثَةٍ وَثَلَاثَةٍ فَاتَّبِعُوا صِنْفَ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ وَأَسْمَعُوا وَأَطِيعُوا!»<sup>۱</sup>

«اگر رأی سه نفر بر یکی و رأی سه نفر بر یکی قرار گرفت، شما از صنف عبدالرحمن بن عوف پیروی کنید و بشنوید و اطاعت کنید!»

و ملا علی متقی از محمد بن جبیر از پدرش اینطور آورده است که: «إِنَّ عُمَرَ قَالَ: «إِنْ ضَرَبَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ عَوْفٍ إِحْدَى يَدَيْهِ عَلَى الْأُخْرَى فَبَايَعُوهُ»، وَعَنْ أَسْلَمَ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ: «بَايَعُوا لِمَنْ بَايَعَ لَهُ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ عَوْفٍ؛ فَمَنْ أَبِي فَاضْرِبُوا عُنُقَهُ»»<sup>۲</sup>.

«عمر گفت: «اگر عبدالرحمن یک دستش را به دیگری زد، با او بیعت کنید». و از اسلم آورده است که عمر بن خطاب گفت: «بیعت کنید با هر کس که عبدالرحمن بن عوف با او بیعت کند؛ و هر کس امتناع کند گردن او را بزنید».

در اینجا ما می پرسیم: عبدالرحمن بن عوف، امین در اختیار مسلمین و مورد وثوق در دین و رأیش بود و علی بن ابیطالب نبود؟ چرا این حق به او داده نشد؟ یا آنکه مراد از امانت در اختیار مسلمین و مورد وثوق در دین و رأیی بوده است که عمر آنرا می پسندیده و در صحه می گذارده است، نه بطور عموم و اطلاق؟ و بنابراین مفادش این می شود که: پسر عوف رأیش و فکرش و دینش مورد امضای من است.

و ثانیاً- چرا عمر در این شوری، وجوه مهاجرین که از اصحاب خاص رسول خدا بودند همانند عمار یاسر و سلمان فارسی و مقداد بن اسود کندی و مخدیفه ذوالشهادتین و ابن هیثم تیهان و امثالهم را وارد نساخت؟ آنان که طرفدار و فدائی و مخلص امیرالمؤمنین علیه السلام بودند و از جهت عقل و تدبیر و درایت و دیانت و امانت در کتب تواریخ و سیرداستانها دارند؟

و ثالثاً- چرا عمر این شوری را معین کرد؟ او هم مانند یکی از مسلمین است. تشکیل شوری باید آزادانه زیر نظر همه مسلمین بواسطه اهل حلّ و عقد منصوب از ناحیه مسلمین باشد، نه از طرف شخص خاصی. آیا این طرزتشکیل شورائی را که

۱- «أنساب الأشراف» ج ۵، ص ۱۹. و قریب به همین مضمون را در «عقدالفرید» ج ۳ ص ۷۴

آورده است.

۲- «کنز العمال» ج ۳، ص ۱۶۰.



عُمَر فقط به نظر و رأی خود ترتیب داد اثری زیادتراز تعیین یک شخص خاصی را برای امارت دارد؟ چه فرق می‌کند او از ابتدا عثمان را معین می‌کرد و یا بدین شوری او را معین کرد؟ و از این بگذریم فرضاً هم اگر عثمان در این شوری به خلافت نمی‌رسید و دیگری همانند امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام می‌رسید باز هم شورای صحیح و آزاد نبوده، شورای مقید و محدود به نظر و تعیین او بوده است. او چه حق تشکیل چنین شورائی را دارد؟ آیا این چنین شورائی با مجلس سنا که از طرف شاه نیمی از افراد آن معین می‌شده اند فرق دارد؟

و رابعاً- این شوری را از کجا او جعل کند؟ اگر از سنت رسول خدا گرفت، که او پافشاری دارد بر آنکه رسول خدا کسی را معین نکرد و علی بن ابیطالب را نصب نکرد بلکه امور اُمّت را به خود اُمّت سپرد تا آنان از میان خودشان انتخاب کنند. عُمَر هم می‌خواست بر همین سنت و مینهاج رفتار کرده مردم را آزاد گذارده، تا پس از مرگ او امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام را اختیار کنند. چرا او با وصیت به تشکیل چنین شورائی، آزادی مردم را گرفت و امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام را خانه نشین نمود؟

و بنابراین بطور وضوح روشن است که علت و ادار کردن امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام را در شوری به جهت احتمال انتخاب آنحضرت نبوده است، بلکه برای الزام و اجبار آنحضرت بوده است که به خلافت خلیفه منتخب تن در دهد. و منظور از امر او به کشتن کسی را که مخالفت کند، غیر از آنحضرت نبوده است، چون بر اساس نقشه و انتخاب عمر در هر حال مخالفین که افراد دیگرند در شوری نمی‌توانند بوده باشند و کشته می‌شوند؛ و بناءً علیهذا امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام را در بین دو راه قرار داده است، لاغیر: اول- تسلیم حکومت عبدالرحمن بن عوف شدن، و دوم- کشته شدن، و با ارتحال خود از دنیا پا از معرکه بیرون نهادن. و این نقشه عجیب طرح شده در شوری بود.

باری تمام مفاسد و اختلافات از این شوری برخاسته شد و هر مصیبتی که بر مسلمانان وارد شد از آن وارد شد. در اینجا لازم است به داستان دقیقی که ابن عبدالرّه اندلسی در «عقدالفرید» آورده است اشاره کنیم. او چنین گوید: آورده اند که زیاد، پسر حصین را بسوی معاویه فرستاد و مدتی مدید در نزد او بماند پس روزی در پی او فرستاد و با او خلوت کرد و گفت: ای پسر حصین به من رسیده است

که تو دارای ذهن و ادراک قوی و عقل استواری می باشی! من چیزی از تو می پرسم. پاسخ مرا بگوی! پسر حصین گفت: از هر چه می خواهی بپرس! معاویه گفت: چه باعث شد که امر مسلمین را مشقت و متفرق سازد و آنها را کهنه و فرسوده سازد، و اختلاف در میانشان براندازد؟ ابن حصین گفت: کشتن عثمان! معاویه گفت: چیزی نگفتی و نپرداختی؟ ابن حصین گفت: حرکت طلحه و زبیر و عایشه و جنگ علی با ایشان! معاویه گفت: چیزی نگفتی و نپرداختی؟ ابن حصین گفت: در نزد من غیر از این علت‌ها چیز دیگری نیست؟ معاویه گفت: من اینک از علت آن خبر می دهم که: امر مسلمین را مشقت و متفرق نساخت و اراده‌ها و خواسته‌های آنها و تمایلات ذهنی ایشان را جدا نکرد و از هم نگسیخت مگر شورایی که آن مرد در بین شش تن معین کرد. و این به جهت آنست که خداوند محمّد را با هدایت خود و دین حق مبعوث نمود تا بر تمام ادیان غالب شود، گرچه مشرکین آن را ناپسند داشتند، و محمّد به آنچه خداوند به او امر کرده بود عمل کرد و پس از آن خدا او را بسوی خود برد، و مقدم داشت ابوبکر را برای نماز، و مسلمین او را برای دنیای خود پسندیدند زیرا که محمّد او را بر دینشان پسندید.

ابوبکر به سنت رسول خدا رفتار کرد و به سیره او عمل کرد تا خدا او را بسوی خود برد؛ و ابوبکر عمر را خلیفه خود نمود، و عمر هم به سیره ابوبکر عمل کرد و سپس خلافت را به شوری و در بین شش نفر نهاد و در این صورت هیچیک از آن شش نفر نبود مگر آنکه خلافت را برای خودش می خواست و اقوام او هم برای خلافت آن خلیفه تلاش می‌کرد و امید به آن بسته بود. و هر کس از آنها نفوسشان برای خلافت گردن کشیده بود و چشم بدان دوخته بودند. در اینصورت می بینیم که اگر عمر همانطور که ابوبکر خلیفه‌ای را معین کرد او هم شخصی را معین می‌کرد این اختلاف پیدا نمی‌شد.<sup>۱</sup>

از آنچه گفته شد به دست آمد که: تصرفات و تغییرات عمر در دین، تغییر در مسائل جزئی نبوده است بلکه تغییر در مبنی و اساس و ریشه و اصل آن بوده است که همینطور برای پیروان او ادامه دارد؛ و تا زمان می‌گذرد حق و ولایت، مختفی و

۱- «قضاء امیرالمؤمنین علیه السلام» تستری، ص ۲۸۱ و ص ۲۸۲.

واقعیت در پرده غیب پنهان است.

و چون تغییرات او در دین به عنوان دین محسوب شد پیروان او، او را قَدَّیس تلقی کرده، از سنت او همانند سنت پیامبر احترام می‌کنند، با آنکه عقل و شرع و وجدان حاکمند بر آنکه غیر از وحی الهی هیچ چیز قابل پیروی نیست، و لزوم پیروی از پیغمبران به جهت ایصال به عالم غیب است و گرنه تقلید کورکورانه در همه مراحل محکوم است. عُمر تصرفات در منهاج رسول خدا کرده، از نزد خود چیزهایی آورد که به سنت عمر، و با ضمیمه چیزهایی را که خلیفه قبل از او آورده است به سنت شیخین معروف و مشهور است.

و از اینجا بطور وضوح معلوم می‌شود که: ضرر او برای اسلام حقیقی و سنت محمدی بسیار گران‌تر و سنگین‌تر از ضرر اَبوسفیان و اَبولهب و اَبوجهل و اَمثالهم بوده است. زیرا آنان با همه آن کارشکنی‌ها و جنگ‌ها و مصائبی که برای اسلام و مسلمین و بالأخص برای رسول خدا به بار آوردند، مقصودشان جلوگیری از رسول خدا از جهت ظاهر، و عدم پیشرفت اسلام از جهت حکومت و ریاست بوده است. آنها می‌خواستند خودشان رئیس باشند نه رسول خدا. اَمَّا عُمر جلوگیری از معنویت و ولایت و عاطفه اسلام نمود. عمر دین را با سنت خود توأم کرد، و مخلوط و ممزوج از آن را تحویل اُمَّت داد. عُمر در معنویت اسلام رخنه کرد و منهاج و رویه خود را به صورت دین و در لباس دین به مردم تحمیل کرد. فلذا می‌بینیم که منهاج اَبوسفیان‌ها از بین رفته و در عالم به عنوان خاص طرفداری ندارد ولی منهاج عمر باقی است، و به هیچ وجه نمی‌توان به یک مرد سنتی مذهب جالی کرد که منهاج او حجیت شرعی ندارد؛ حجّت کتاب خدا و سنت رسول خداست و بس.

علّت آنکه در روایات شیعه او را به سامیری در قوم حضرت موسی تشبیه کرده‌اند برای همین امر است که سامیری از نقطه نظر معنویت، تصرف در دین موسی نموده و بنی اسرائیل را به عبادتِ عَجَل (گوساله) دعوت کرد. او تنها یک حاکم که شائق حکومت ظاهری باشد نبود. حبّ ریاست بر مردم بالأخص ریاست معنوی بسیار تأثیرش از سایر معاصی بیشتر و صاحبش را سریعتر در ورطه سقوط و تبار و هلاک می‌افکند و تمام زحمات و عبادات و جهادهای دیرین را طعمه حریق هوی می‌کند. اِمَام مُحَمَّد غَزّالی درباره اینکه آیا ترتیب خلافت خلفاء به نصّ است و یا به

میراث است، در مقاله رابعه از کتاب خود: *سِرُّ الْعَالَمِينَ* بحثی دارد تا می رسد بدینجا که می گوید:

لَكِنْ أَسْفَرَتِ الْحُجَّةُ وَجْهَهَا وَأَجْمَعَ الْجَمَاهِيرُ عَلَى مَتْنِ الْحَدِيثِ فِي يَوْمِ غَدِيرِ حُمٍّ بِاتِّفَاقِ الْجَمِيعِ، وَهُوَ يَقُولُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ»؛ فَقَالَ عُمَرُ: بَحٌّ لَكَ يَا أَبَا الْحَسَنِ لَقَدْ أَصْبَحْتَ مَوْلَايَ وَمَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ. فَهَذَا تَسْلِيمٌ وَرِضَى وَتَحْكِيمٌ. ثُمَّ بَعَدَ هَذَا غَلَبَ الْهَوَى لِحُبِّ الرَّئِيسَةِ، وَحَمَلِ عَمُودِ الْخِلَافَةِ، وَغُفُودِ الْبُنُودِ، وَخَفَقَانِ الْهَوَى فِي قَعْقَعَةِ الرَّيَابِ، وَاشْتِيَاكِ الْأَرْحَامِ الْخِيُولِ، وَفَتْحِ الْأَمْصَارِ سَقَاهُمْ كَأْسَ الْهَوَى، فَعَادُوا إِلَى الْخِلَافِ الْأَوَّلِ، فَتَبَدَّوهُ وَرَأَى طُهُورَهُمْ وَأَشْتَرُوا بِهِ تَمَنَّا قَلِيلاً فَبُسَ مَا يَشْتَرُونَ.<sup>۱</sup>

وَلَمَّا مَاتَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قَالَ قَبْلَ وَقَائِهِ: ائْتُونِي بِدَوَاةٍ وَبَيَاضٍ لِأَزِيلَ عَنْكُمْ إِشْكَالَ الْأَمْرِ، وَأَذْكَرَ لَكُمْ مِنَ الْمُسْتَحِقِّ لَهَا بَعْدِي. قَالَ عُمَرُ: دَعُوا الرَّجُلَ فَإِنَّهُ لَيَهْجُرُ - وَقِيلَ: يَهْدُو -.

«لیکن حجّت و برهان، نقاب از چهره خود برافکند و بزرگان و اعظم به اتفاق تمام مسلمین إجماع کرده اند بر متن حدیث وارد در روز غدیر ختم که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «کسی که من مولی و صاحب اختیار او هستم علی مولی و صاحب اختیار اوست». و به پیروان، عمر گفت: به آفرین آفرین بر تو ای ابوالحسن! هرآینه حقاً صبح کردی در حالیکه مولی و صاحب اختیار من و مولی و صاحب اختیار هر مرد مؤمن و هر زن مؤمنه ای هستی!

پس این گفتار، تسلیم و رضا به این امر است و تفویض حکم است به علی بن ابیطالب. سپس به دنبال این قضیه، غالب شدن میل و هوای نفس آماره، به جهت حب ریاست، و حمل ستون خلافت، و بستن و برافراشتن پرچم های بزرگ، و نیز به جهت به اهتزاز و حرکت در آمدن قوه اشتیاق در صدای بهم خوردن عَلم های لشکر، و اختلاط و تداخل در هم فرورفتگی اسبان تازی با مردان غازی در فتح کردن و گشودن شهرها، ایشان را از جام شراب هوای نفس آماره سرمست کرد تا به همان

۱- آیه ۱۸۷، از سوره ۳: آل عمران.

۲- «سِرُّ الْعَالَمِينَ» مطبعة النعمان التحف الأشراف، سنة ۱۳۸۵ هجری ص ۲۱.

خلاف ديرين و اولين خود بازگشتند و حق را به پشت سرهاي خود پرتاب کردند و عهد و آيات الهي را به بهاي اندک فروختند؛ و چقدر معامله بدی کرده اند. و چون رسول خدا صلی الله عليه وآله وسلم در آستانه مرگ قرار گرفت، قبل از رحلتش فرمود: «دوات و سپیدی بياوريد براي آنکه ايشکال امر را از شما زایل کنم و براي شما بيان کنم که مستحق خلافت پس از من کيست؟» عمر گفت: اين مردک را ول کنيد که هجر می گوید و اختلاط بهم رسانيده است - و يا آنکه بواسطه مرض سخن نامعقول و هذيان می سرايد-».

امام غزالی در اين سخنان کوتاه حق مطلب را ادا کرده است و حقيقت را فاش نموده است. و البته اين إدراک و فهم در اثر همان ترک هوای نفس و حب رياست، و دست برداشتن از مقام حجّه اسلامی و رياست مدرسه نظاميه بغداد و تمام سيمت های رياست دنيوی از تدریس و إفتاء و قضاوت و رتق و فتق امور دینی براساس فقه شافعی بوده است که مدت ده سال در شام انزال اختيار کرده و به رياضت های شرعيه باطن خود را تصفيه نموده، جوهر نفس خود را به مخالفت های نفس شيطانی و استمداد از نفعات رحمانی جلا بخشیده، از موهومات گذشت و به حق پیوست و از مجاز به حقيقت گرائيد. چنانچه از مطاوی کتاب خود که بصورت رساله ای به نام *الْمُنْفَذُ مِنَ الصَّلَالِ* بعد از بازگشتش از شام تحرير نموده است به خوبی پيدا است.

البته خداوند سعی و کوشش مردان راه خدا را ضايع نمی گذارد و به *مُفَادٍ وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ*<sup>۱</sup> و نيز به مفاد *مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنْتَى وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَيٰوةً طَيِّبَةً وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ*<sup>۲</sup> راه های سعادت را به آنها نشان داده و به حیات طيبه رهبری می کند و پاداش آنان را به بهترين وجهی عنایت می فرماید.

غزالی بدون شک سنی مذهب بوده است و از طرفداران مکتب عمر و بلکه از

۱- آیه ۶۹، از سوره ۲۹: عنکبوت: «وَأَن كَسَانِي كَه دِرَابَةِ مَا جِهَادِي كَسَانِي، مَا بَه رَاهِي

خودمان ايشان را راهنمائي می كنيم؛ و البته خداوند با نيكوكاران است.».

۲- آیه ۹۷، از سوره ۱۶: نحل: «هر كس عمل صالح انجام دهد چه مرد باشد و چه زن باشد، در

حالی كه مؤمن باشد، ما به حیات طيبه او را حیات می بخشيم و پاداش آنها را به بهترين وجهی از آنچه بجای آورده اند می دهيم.».

متعصبین آنها، ولیکن راه حق جوئی، چراغ ولایت را در مشکاة دل او برافراخت و زجاجة نفس او را بدین مشعل، مشتعل ساخت و بدون شگ راه تشیع را در پیش گرفت و در صراط ولایت گام برداشت.<sup>۱</sup>

مرحوم فقیه محدث حکیم مفسر عارف عالیقدر اسلام: مولی محسن فیض کاشانی درباره او فرماید: در حین تصنیف «إحياء العلوم» سنی بوده و بعداً در آخر عمر شیعه شده، و کتاب «سر العالمین» را تصنیف کرده است.<sup>۲</sup>

از آنچه گفته شد، نباید به نوشته بعضی از دانشمندان معاصر که کتاب «سر العالمین» را از غزالی نمی دانند عنایتی داشت.<sup>۳</sup> زیرا علاوه بر آنکه بسیاری از ادله ای را که در نوشته خود ذکر می کنند قابل توجیه و دارای محمل است، بعضی از آنها بهیچوجه اشکال و ایراد محسوب نمی گردد، و به مجرد استبعاد نمی توان کتابی و

۱- بهترین دلیل برای تشیع او همین کتاب «سر العالمین» است. قاضی نورالله شوشتری در کتاب «مجالس المؤمنین» نقل می کند که غزالی در راه حج با سید مرتضی علم الهدی ملاقات کرد و از برکت آنفاس او از مذهب تسنن برگشت و شیعه خالص شد و گفت:

**دوست بر ما عرض ایمان کرد و رفت      پیر گبری را مسلمان کرد و رفت**

و سپس می گوید: شهید اول ابو عبدالله محمد بن مکی ملاقات غزالی را با سید مرتضی تکذیب کرده است. و خود قاضی نورالله احتمال می دهد که ملاقات غزالی با شریف مرتضی ابوالاحمد پسر سید رضی اتفاق افتاده باشد. و صاحب «روضات الجنات» و «طرائق الحقائق» نیز مطلب مذکور را از «مجالس المؤمنین» نقل کرده اند. و چون حیات غزالی بین ۴۵۰-۵۰۵ هجری و حیات علم الهدی بین ۳۵۵-۴۳۶ بوده است فلذا ملاقات غزالی با علم الهدی غیر ممکن است. و نیز به نوشته ابن اثیر، ابوالاحمد پسر سید رضی بعد از سید مرتضی نقیب علویین شد و در سال ۴۴۹ یک سال قبل از تولد غزالی فوت کرد. او هم نمی تواند با غزالی ملاقات کرده باشد. آقا محمد علی کرمانشاهی پسر وحید بهبهانی در کتاب «قوامع الفضل» در پاسخ کسی که سؤال از احوال غزالی کرده و از مناظره او با سید مرتضی در راه مکه و شیعه شدن او و تألیف کتاب «سر العالمین» پرسیده است، گفته است: «ملاقات غزالی با سید مرتضی رازی صاحب کتاب «تبصرة العوام» عربی است. و بعضی احتمال داده اند که غزالی با سید مرتضی علوی مقتول در سنه ۴۸۰: محمد بن محمد بن زید حسینی که به فرمان خاقان ماوراء النهر کشته شد ملاقات کرده باشد (ملخص ص ۳۲۷ تا ص ۳۲۹ غزالی نامه).

۲- «المحجة البيضاء» فیض، ج ۱، ص ۱.

۳- «غزالی نامه» شرح حال و آثار و عقائد و افکار ادبی و مذهبی و فلسفی و عرفانی امام ابوالاحمد محمد بن محمد بن احمد غزالی طوسی. تألیف و تصنیف استاد جلال الدین همائی، ص ۲۷۲ تا ص ۲۷۴.

یا رساله‌ای را از شخصی که مؤلف آنست و بزرگان و أهل خبره از فق رجال و تراجم و کتاب‌شناسی آنرا از او می‌دانند و مطالب آن را در طئی طول زمان از زمان مؤلف تا به حال در کتب خود نقل کرده‌اند انکار کرد.

از جمله کسانی که کتاب «سِرِّ الْعَالَمِينَ» را از غزالی دانسته‌اند ذهبی در «میزان الاعتدال»<sup>۱</sup>، و ابن حجر عسقلانی در «لسان المیزان»<sup>۲</sup>، و سبط ابن جوزی در «تذکره خواص الأمة»<sup>۳</sup> و جرجی زیدان در «آداب اللغة العربیة»<sup>۴</sup>، و ملاً مؤمن در فیض کاشانی در «المحجّة البیضاء»<sup>۵</sup>، و علامه محمد باقر مجلسی در «بحار الأنوار»<sup>۶</sup>، و علامه عبدالحسین امینی در «الغدیر»<sup>۷</sup>. و در مقدمه کتاب «سِرِّ الْعَالَمِينَ» طبع نجف، طباطبائی حسنی<sup>۸</sup> گوید: از کسانی که کتاب «سِرِّ الْعَالَمِينَ» را به غزالی نسبت داده‌اند: «قاضی نورالله نُستری در «مجالس المؤمنین»، و شیخ علی بن عبدالعالی گرگی محقق ثانی فیما نقل عنه، و مؤلّی مُحسن فِیض صَاحِبُ «الوافی» و طُرْنَجی در «مَجْمَعُ الْبَحْرَيْنِ» است. و علامه طهرانی گوید: در «تاج العروس» و «إلّ تحاف فی شرح الإحیاء» نیز آن را به غزالی نسبت داده‌اند.<sup>۹</sup>

۱- ج ۱، ص ۵۰۰، قال أبو حامد الغزالی فی کتاب «سِرِّ الْعَالَمِينَ»: شاهدت قصّة الحسن بن صباح-

الخ.

۲- ص ۲۱۵: وقال أبو حامد الغزالی فی کتاب «سِرِّ الْعَالَمِينَ»- الخ.

۳- ص ۳۶ و ذکر أبو حامد الغزالی فی کتاب «سِرِّ الْعَالَمِينَ و کشف ما فی الدارین»- الخ.

۴- ج ۳ ص ۹۸ از جمله کتابهای غزالی- ۱۰ «سِرِّ الْعَالَمِينَ و کشف ما فی الدارین» بیحّث فی

نظام الحکومات- منه نسخة خطیة فی المكتبة الخدیویة و نسخة فی مكتبة برلین.

۵- ج ۱، ص ۱: ان أباحامد كان حين تصنیف الإحیاء عامی المذهب ولم یشیع بعد؛ وانما رزقه

الله هذه السعادة فی أواخر عمره، كما أظهره فی کتابه المسمی بسِرِّ الْعَالَمِينَ و شهد به ابن الجوزی الحنبلی.

۶- طبع کمپانی ج ۹، ص ۲۳۶: ولنعم ما قال الغزالی فی «کتاب سِرِّ الْعَالَمِينَ».

۷- ج ۱، ص ۳۹۱ پاورقی: لاشکّ فی نسبة الكتاب إلى الغزالی فقد نصّ علیه الذهبی فی «میزان

الاعتدال» فی ترجمة الحسن بن صباح الإسماعیلی و یقل عنه قصّته؛ و صرح بها سبط ابن الجوزی فی التذکرة

ص ۳۶ و شرطاً من الکلام المذكور.

۸- سیّد محمد صادق بحر العلوم.

۹- «الذریعة» ج ۱۲، ص ۱۶۸. و نیز در همین صفحه آورده است که کتاب «سِرِّ الْعَالَمِينَ»

دیگری نیز هست، در حقیقت دنیا و عقبی، للشیخ الفقیه المفسر نعمت الله بن یحیی دلمی شاگرد شیخ

بهائی. و در «ریاض العلماء» گوید: اسم این کتاب را از «سِرِّ الْعَالَمِينَ» تألیف غزالی اخذ کرده است.

باری در جائی که حب ریاست، ظَلَحَه و زُبیر را با آن سوابق درخشان لغزاینده تا با گرد آوردن دوازده هزار نفر مرد جنگی، نقض بیعت کرده و به روی امیرمؤمنان ولیّ والای عالم امکان، با علم و معرفت به احوال او و طرفداری و حمایت از او در دوران طویل حیات رسول الله و بعد از آن، شمشیر بکشند و مردم بیچاره و مستضعف را به اتهام مظلومیت عثمان و قتل علی، با آنکه خودشان از سردمداران کشته شدن او بودند تحریک نموده خونها بریزند، از امثال شیخین که سوابق مخالفتشان با خطّ مشی علی بن ابیطالب عَلَيْهِ السَّلَامُ از اوّل امر و در زمان رسول الله مشهود بوده است، جای تعجب نخواهد بود.

اینست که مکتب تشیع ریاست اینگونه افراد را حرام می داند و امامت را منحصر به ولیّ معصوم از هوای نفس و حبّ ریاست بیرون آمده می داند تا همه امور بر اساس حقّ و متن واقع تحقّق پذیرد.

علم و دانش انسان هر چه بیشتر باشد، هوای او مختفی تر و سوابق او هر چه بیشتر باشد مکائد نفس او لطیفتر و ظریفتر است. در اینجا نفس از راه کمک به دین و وجوب حفظ شرع و حقّ فقرا و مستمندان و حفظ بیضه اسلام جلومی آید، و به نام دین حقّ علی را غصب می کند، و در پوشش حمایت از فقرا و مساکین، فدک را از بضعه رسول خدا می گیرد، و برای حفظ اجتماع مسلمین در خانه را می شکند و زهرا را میان در و دیوار می فشرد تا بروی زمین بیفتد و سقط جنین کند. اینها همه به نام دین و در لباس حفظ قانون و شرع و کتاب خدا صورت گرفته است. و به دنبال آن اِتلاف حقوق، و ستم ها و تعدّیات و عدم وصول عامه مردم به ولایت و سیراب شدن از شریعه حیات و آبشخوار معنویت چه در آن زمان و چه در دوران سلطنت بنی امیه و بنی عباس، و چه بعد از آن همه و همه در اثر آن انحراف پیشین است که به پیرو آن پیوسته حکام ظالم و امراء جابر بر مردم مسلط شدند و شاهرگ حیاتی آنها را بریده، و از خون و جان و مال و ناموس آنها برای خود طعام و خانه و بارگاه تهیه کردند.

خشت اوّل چون نهاد معمار، کج      تا اثر تا می رود دیوار، کج

شیخین، دین را با منهاج خود مخلوط نموده و آب لطیف را از سرچشمه



گل آلود و آنرا در مسیر جریان خود به مردم آشامانیدند، و هوای غبارآلوده با هوای نفس خود را برای استشمام مردم آلوده ساختند. أمّا امیر مؤمنان عَلَيْهِ السَّلَامُ که قسطاس مستقیم است، از کتاب خدا و سنت پیامبر تجاوز نمی کند و حتی در گفتار ظاهری برای اعداد حکومت و استنفاذ آن از آیدی جبابره، بطور توریه هم نمی گوید: سُنَّتِ شَيْخِيْنَ رَا مَعْتَبِرُ مِي دَانَم. او در جواب عبدالرحمن بن عوف که خواست از او بیعت به شرط عمل به کتاب خدا و سنت رسول خدا و سنت شیخین بگیرد صریحاً فرمود: فقط به کتاب خدا و سنت رسول خدا و اجتهاد و نظریه خودم. در اینجا از ریاست گذشت چون پایه آن بر سنت شیخین نهاده شده، و این بنیان باطل است. و نیز چون عبدالرحمن خواست شرط کند که آنحضرت بنی هاشم را در حکومت بر مردم قرار ندهد، قبول نکرد و فرمود: من به نظر خودم هر که را لایق باشد بر سر کار می آورم، از بنی هاشم باشد و یا غیر بنی هاشم.

ابن قتیبه دینوری آورده است: ثُمَّ أَخَذَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بِيَدِ عَلِيٍّ فَقَالَ لَهُ: أَبَايُعِكَ عَلِيُّ شَرُّ عُمَرَ أَنْ لَا تَجْعَلَ أَحَدًا مِنْ بَنِي هَاشِمٍ عَلَي رِقَابِ النَّاسِ! فَقَالَ عَلِيُّ عِنْدَ ذَلِكَ: مَالِكَ وَلِهَذَا إِذَا قَطَعْتَهَا فِي عُنُقِي؟! فَإِنَّ عَلِيَّ الْإِجْتِهَادَ لِأُمَّةٍ مُحَمَّدٍ. حَيْثُ عَلِمْتُ الْقُوَّةَ وَالْأَمَانَةَ اسْتَعْنْتُ بِهَا، كَأَنَّ فِي بَنِي هَاشِمٍ أَوْ غَيْرِهِمْ! قَالَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ: لَا وَاللَّهِ حَتَّى تُعْطِيَنِي هَذَا الشَّرْطَ. قَالَ عَلِيُّ: وَاللَّهِ لَا أُعْطِيكَ أَبَدًا. فَمَرَّكَ فَقَامُوا مِنْ عِنْدِهِ.<sup>۱</sup>

«و سپس عبدالرحمن دست علی را گرفت و به او گفت: با تو بیعت می کنم بر خلافت، با شرطی که عمر نموده است که هیچیک از بنی هاشم را امیر بر مردم نگردانی!

علی در پاسخ او گفت: ترا به این مسئله چکار که می خواهی این تعهد را بر عهده من گذاری؟! وظیفه من است که برای اُمت محمد سعی و کوشش خود را مبذول دارم و هر جا که بدانم در آنجا امانت و قدرت است بدان استعانت جویم، خواه در بنی هاشم باشد و خواه در غیر آن. عبدالرحمن گفت: سوگند به خدا: به خلافت نمی رسی مگر آنکه این شرط را با من بکنی! علی گفت: سوگند به خدا!

۱- «الإمامة والسياسة» ص ۲۵.

أبداً چنین تعهدی برای تو نخواهم نمود. و بنابراین عبدالرحمن علی را رها کرد و از نزد علی برخاستند».

و همچنین ابن قتیبه نقل می‌کند پس از قضیه حاکمین که امیرالمؤمنین علیه السلام برای کوفیان خطبه خواندند و آنها را به جهاد با معاویه تحریر می‌کردند، در بین خطبه گفتند: من به هریک از رؤسای قبایل شما امر می‌کنم که نامه‌ای بنویسد و به من بدهد و در آن ثبت کند که در قبیله خود چند مرد جنگجو دارد و از فرزندان که به مرحله قتال رسیده و می‌توانند جنگ کنند، و نیز از غلامان و موالیان چقدر دارد؟! این نامه‌ها را بدهید تا من در آن نظر کنم إن شاء الله. اولین رئیس قبیله‌ای که برخاست و اجابت کرد سعید بن قیس همدانی بود و پس از او عدی بن حاتم و حجر بن عدی و اشراف قبایل، و همه تسلیم و اطاعت خود را ابراز کردند و لشگری تهیه شد.

بعد ابن قتیبه، مطلب را ادامه می‌دهد، تا اینکه می‌گوید: فَبَايَعُوهُ عَلِيَّ التَّسْلِيمِ وَالرَّضَا، وَشَرَطَ عَلَيْهِمْ كِتَابَ اللَّهِ وَسُنَّةَ رَسُولِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ. فَبَجَاءَهُ رَجُلٌ مِنْ خُنَئِمٍ فَقَالَ لَهُ عَلِيٌّ: بَايَعِ عَلِيَّ كِتَابِ اللَّهِ وَسُنَّةِ نَبِيِّهِ! قَالَ: لَا! وَلَكِنْ أَبَايُكَ عَلِيَّ كِتَابِ اللَّهِ وَسُنَّةِ نَبِيِّهِ وَسُنَّةِ أَبِي بَكْرٍ وَعُمَرَ. فَقَالَ عَلِيٌّ: وَمَا يَدْخُلُ سُنَّةَ أَبِي بَكْرٍ وَعُمَرَ مَعَ كِتَابِ اللَّهِ وَسُنَّةِ نَبِيِّهِ؟ إِنَّمَا كَانَا عَامِلَيْنِ بِالْحَقِّ حَيْثُ عَمِلَا. فَأَبَى الْخُنَئِمِيُّ إِلَّا سُنَّةَ أَبِي بَكْرٍ وَعُمَرَ، وَأَبَى عَلِيٌّ أَنْ يُبَايَعَهُ إِلَّا عَلِيَّ كِتَابِ اللَّهِ وَسُنَّةِ نَبِيِّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ.

فَقَالَ لَهُ حَيْثُ أَلَحَّ عَلَيْهِ: تُبَايَعُ؟ قَالَ: لَا، إِلَّا عَلِيَّ مَا ذَكَرْتُ لَكَ! فَقَالَ لَهُ عَلِيٌّ: أَمَا وَاللَّهِ لَكَأَنِّي بِكَ قَدْ نَفَرْتُ فِي هَذِهِ الْفِتْنَةِ وَكَأَنِّي بِخَوَافِرِ خَيْلِي قَدْ شَدَخْتُ وَجْهَكَ! فَحِجِّ بِالْخَوَارِجِ فَقَتِلْ يَوْمَ النَّهْرَوَانَ. قَالَ قَبِيصَةَ: فَرَأَيْتُهُ يَوْمَ النَّهْرَوَانَ قَتِيلاً، قَدْ وَطَأَتْ الْخَيْلُ وَجْهَهُ، وَشَدَخَتْ رَأْسَهُ، وَمَثَلَتْ بِهِ؛ فَذَكَرْتُ قَوْلَ عَلِيٍّ وَقُلْتُ: لِلَّهِ ذَرُّ أَبِي الْحَسَنِ! مَا حَرَّكَ شَفَتَيْهِ قَطُّ بِشَيْءٍ إِلَّا كَانَ كَذَلِكَ.<sup>۱</sup>

«پس آن اشراف و بزرگان و رؤسای قبایل، با تسلیم و رضایت با علی بیعت

کردند و علی عمل به کتاب خدا و سنت رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را برایشان شرط کرد. در این حال مردی از قبیله خُثَمَم آمد<sup>۱</sup> و علی به او گفت: بیعت کن بر کتاب خدا و سنت پیغمبرش. گفت: نه، ولیکن من با تو بیعت می‌کنم به شرط کتاب خدا و سنت پیغمبرش و سنت ابوبکر و عمر. علی به او گفت: سنت ابوبکر و عمر که با کتاب خدا و سنت پیغمبرش داخل نمی‌شود! ابوبکر و عمر دو نفر عامل به حق بودند وقتی که عمل به حق می‌کردند. مرد خُثَمَمی از بیعت امتناع کرد مگر به شرط سنت ابوبکر و عمر، و علی نیز ایبا کرد که او با علی بیعت کند، مگر بر کتاب خدا و سنت پیامبرش صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ.

و چون آن مرد خُثَمَمی بر شرط خود مواظبت داشت علی به او گفت: بیعت میکنی؟! گفت: نه! مگر بر همان شرطی که برای تو گفتم!

در این حال علی به او گفت: آگاه باش سوگند به خدا گویا تو را می‌بینم که در این فتنه از ما إِعْرَاض می‌کنی و جلوگیری بعمل می‌آوری! و گویا می‌بینم تو را که سُم‌های ستوران لشکر من چهره تو را شکسته است. آن مرد مُلْحَق به خوارج شد و در روز نهروان کشته شد.

قبیسه می‌گوید: من او را در روز نهروان دیدم که کشته به روی زمین افتاده و اسبان، چهره او را لگد زده‌اند و سرش را شکافته‌اند و او را مُثْلَه و قطعه قطعه کرده‌اند. گفتار علی به یادم آمد و با خود گفتم: خداوند رحمت بی پایان خود را بر ابوالحسن بریزد، ابوالحسن هیچوقت دو لب خود را برای ادای سخنی به حرکت در نیاورده است إلا آنکه همانطور شده است».

امیرالمؤمنین علیه السلام با أصحاب با وفایش از بدو امر، یگانه اهتمام و کوشش آنها در برقراری قانون قرآن و سنت پیامبر و رفع هرگونه تغییر و تبدیلی بود که صورت می‌گرفت و مبارزه و مدافعه با هر تعدی و ستمی بود که به وقوع می‌پیوست. درست اگر در سیره و منهاج آنحضرت با نظر دقت بنگریم و سپس منهاج و سیره

---

۱- آن مرد، رَبِيعَةُ بن أبي شَدَاد خُثَمَمی است که در جنگ جَمَل و صَقِین با امیرالمؤمنین علیه السلام حضور داشت. و خُثَمَم - باضَمَّ خَاء و سکون ثَاء و فتح عین - نام قبیله‌ای است که به نام نیای آن قبیله نامیده شده‌اند.

أصحاب آنحضرت را ببینیم بدست می آوریم که اصولاً اگر کسی دارای منہاج علی نبود نمی توانست جزو أصحاب او قرار گیرد و خواه و ناخواه طرد می شد و جوّ معنویّت و أصالت آنحضرت و پیروان واقعیش چنین فردی را در خود نمی پذیرفت. آنحضرت کراراً می فرمود: مقصود ما خداست و برقراری عدل، و در این راه تلاش می کنیم تا أجل ما برسد. ما هدفی غیر از این نداریم، ما در انتظار ریاست و تقدّم نیستیم.

أبوذر غفاری آن یار راستین و مجاهد نستوه، و آن صحابی عظیم و جلیل القدر رسول گرامی، یک تنه در شام در برابر مظالم معاویه ایستاد و پس از ارسال او را با زجر و شکنجه به مدینه، تنها در برابر عثمان مظالم او را برشمرد.

مورّخ جلیل و محدّث کبیر و منجم عظیم: مسعودی در «مروج الذهب» تبعید أبوذر را به رَبَذَه مرقوم داشته است و گفته است که عثمان از مشایعت وی منع کرده است؛ و گفته است که: علی و حسنین علیهم السلام و عقیل و عبدالله بن جعفر و عمار یاسر از او مشایعت کردند. و این مشایعت بر عثمان گران آمد تا آنکه گوید: فَلَمَّا رَجَعَ عَلِيٌّ، اسْتَقْبَلَهُ النَّاسُ فَقَالُوا: إِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْكَ غَضَبَانُ لِتَشْيِيعِكَ أَبَاذَرًّا، فَقَالَ عَلِيٌّ: غَضَبَ الْخَيْلِ عَلَى اللَّحْمِ ۱.

«چون علی از مشایعت أبوذر بازگشت، مردم او را استقبال کرده گفتند: امیرالمؤمنین عثمان بر توبه علت مشایعتی که از أبوذر نموده ای غضبناک است! علی گفت: غضب کرده است همانند غضب اسبان بر لجام های خود». یعنی غضب او بی نتیجه و بی ثمر است.

و چون در شبانگاه عثمان را دیدار می کند عثمان مفضلاً به امیرالمؤمنین علیه السلام اعتراض دارد؛ از جمله عثمان می گوید: چرا امر مرا رد کرده ای؟! حضرت می فرماید: ردّ نکرده ام! عثمان می گوید: آیا به تو ابلاغ نشده است که: من مردم را از ملاقات با أبوذر و از مشایعت او نهی کرده ام؟ حضرت می فرماید: أَوْ كُلُّ مَا

۱- «مروج الذهب» طبع مطبعة السعادة سنة ۱۳۶۷ هجری، ج ۲، ص ۳۵۰.

۲- غَضَبَ الْخَيْلِ عَلَى اللَّحْمِ مَثَلِي است در عرب که زده می شود برای کسی که غضب می کند بدون فائده و بدون محلّ. و غضب منصوب است بنا بر مصدر أئى غَضِبَ غَضَبَ الْخَيْلِ. (مجمع الأمثال میدانی ج ۲، ص ۵۶).

أَمَرْتَنَا بِهِ مِنْ شَيْءٍ نَرَى طَاعَةَ اللَّهِ وَالْحَقَّ فِي خِلَافِهِ أَتَبَعْنَا فِيهِ أَمْرَكَ؟! بِاللَّهِ لَأَنْفَعَلْ!<sup>۱</sup>  
 «آیا تو هر چه را که به ما امر کنی، و ما طاعت خداوند و پیروی از حق را  
 در خلاف آن ببینیم آیا ما باید در آن چیز متابعت امر تو را بکنیم؟! سوگند به خدا  
 چنین نخواهیم کرد».

ابن قتیبه دینوری می گوید: مورّخین و اهل تحقیق چنین گفته اند که:  
 جماعتی از أصحاب پیغمبر— علیه الصلاة والسلام— با هم جمع شدند و نامه ای  
 نوشتند که در آن آنچه عثمان بر خلاف سنت رسول خدا و سنت دو خلیفه قبل از  
 خودش عمل کرده بود، ذکر کرده بودند؛ از جمله آنکه: خمس افریقا را که در آن  
 حقّ خدا و رسول خدا و از ایشانند ذوی القربی و یتامی و مساکین، یکجا به مروان  
 حکم بخشیده است<sup>۲</sup>، و تجاوزاتی که در ساختن خانه ها کرده است، حتی اینکه  
 هفت خانه شمرده اند که در مدینه برای خودش بنا کرده است: یک خانه برای  
 زوجه اش نائله، و یک خانه برای دخترش عائشه، و غیر از این دو نفر از اهل خود و  
 دختران خود. و قصرهایی که مروان در ذی حَشب برای خود ساخته است و مخارج  
 آن را از خمس که مصرفش لله و لرسول الله است، نموده است؛ و گستردن اعمال  
 اداری و فرمانداریها و استانداریها را در میان اهل خود و پسر عموهای خود از بنی امیه  
 که تازه به ثمر رسیده و جوانان نورسی هستند که با پیغمبر صحبت نداشته و در  
 جریان امور نیز تدبیری ندارند؛ و آنچه از امیر او: ولید بن عقیبه در کوفه اتفاق افتاد که  
 در وقتی که امارت کوفه را داشت در حال مستی نماز صبح را برای مردم چهار رکعت  
 خواند و پس از آن به مردم گفت: اگر شما دوست دارید بیشتر از این هم برای شما

۱- «مروج الذهب» مطبعة السعادة سنة ۱۳۶۷ هجری، ج ۲، ص ۳۵۱.

۲- در شرح «نهج البلاغة» ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۱۴۸ آورده است که: مروان بن حکم بن ابی  
 العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف در سال دوم از هجرت متولد شد و در وقت رحلت رسول الله هشت  
 ساله بود. پدرش حکم را رسول خدا به طائف تبعید کردند و گویند که مروان در آن زمان طفل خردسالی بوده  
 و رسول خدا را ندیده بود. حکم در طائف بود تا زمان خلافت عثمان، عثمان او را و پسرش مروان را به مدینه  
 بازگردانید و امور خود را بدانها سپرد، و مروان تازه جوان همه کاره عثمان بود. حکم بن ابی العاص عموی  
 عثمان است که در روز فتح مکه مسلمان شد و از مؤلفه القلوب است. حکم چند ماه قبل از کشته شدن عثمان  
 از دنیا رفت.

بخوانم، بیشتر از چهار رکعت هم می خوانم؛ و عثمان پس از اطلاع، حدّ بر او جاری نکرد و پیوسته تأخیر می انداخت؛ و مهاجرین و انصار را کنار گذاشت و از آنها برای هیچ کاری استفاده نمی کرد و با ایشان مشورت نمی کرد و فکر خودش را مستغنی از مشورت با آنها می دید؛ و زمین های اطراف مدینه را غرقگاه مواشی خود قرار داده و مردم را از استفاده از چراندن مواشی خودشان منع می کرد؛ و شهریه و وظیفه و حقوق های مستمری برای اقوامی در مدینه معین کرده بود که نه سابقه صُحبت با پیامبر - علیه الصّلاة والسّلام - را داشتند و نه برای حفظ اسلام دفاع می کردند و نه برای نصرت اسلام جهاد می نمودند؛ و استعمال شلاق و تازیانه را علاوه بر چوب خیزران، زیرا که او اولین کسی بود که پشت مردم را با شلاق می زد ولیکن دو خلیفه پیشین فقط با خیزران و دِرّه (تازیانه کوتاه) می زدند.

و پس از نوشتن این نامه با همدیگر هم پیمان شدند که آنرا به دست عثمان بدهند. و ایشان ده نفر بودند. و از کسانی که در جریان این نامه حضور داشتند عَمَّارُ بنِ یَاسِرٍ و مِقْدَادُ بنِ اَسُودٍ بودند. و چون خارج شدند که نامه را به دست عثمان بدهند یکی یکی شروع به جدا شدن در پنهانی نمودند و نامه را بدست عَمَّار داده بودند. همگی رفتند و عَمَّار تنها ماند و به راه خود ادامه داد تا رسید به خانه عثمان.

عَمَّار از عثمان اِذْنِ دخولِ خواست، و او اجازه دخول داد، در روزی که هوا سرد بود. عَمَّار داخل شد و در نزد عثمان مروان بن حَکَم و اهل او از بنی اُمیّه بودند؛ و نامه را به او داد.

عثمان نامه را خواند و گفت: تو این نامه را نوشتی؟! عَمَّار گفت: آری! عثمان گفت: غیر از تو، که با تو همراه بوده است؟! عَمَّار گفت: با من چندین نفر بودند که در راه از ترس سطوت تو جدا شدند! عثمان گفت: ایشان چه کسانی هستند؟! عَمَّار گفت: من نام آنها را نمی برم. عثمان گفت: پس تو چگونه در میان آنها چنین جرأتی داشتی؟! مروان گفت: ای امیر مؤمنان: این غلام سیاه چهره (یعنی عَمَّار) مردم را بر علیه تو متجرّی کرده است؛ و اگر تو او را بکشی درس عبرت برای دیگران خواهد بود، که چون او را به یاد آورند عمل او را تکرار نکنند.

عثمان گفت: او را بزنید. او را زدند و عثمان هم خودش با آنها عَمَّار را می زد تا شکمش را پاره کردند و عَمَّار بیهوش شد. جَسَدِ او را روی زمین کشیدند تا

در خانه انداختند.

أُمّ سَلَمَة: زوجه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم دستور داد تا او را در منزل خود (منزل اُمّ سلمه) آوردند. و چون عمار هم پیمان با قبیلۀ بنو مُغیره بود، بنو مُغیره بر عثمان خشمناک شدند. همینکه عثمان برای نماز ظهر از منزل بیرون رفت، هشام بن ولید بن مُغیره، سر راه او را گرفت و گفت: سوگند به خدا اگر از این ضربت، عمار بمیرد، من مرد بزرگی را از بنی اُمیه خواهم کشت. عثمان گفت: تو آنجا نیستی!

سپس عثمان به مسجد آمد. دید علی در مسجد است؛ سرش به شدت درد می کند و دستمال بسته است. عثمان گفت: سوگند به خدا ای اَبوالحسن نمی دانم آیا آرزوی مرگ تو را داشته باشم یا آرزوی زندگی تو را؟! سوگند به خدا اگر تو بمیری من دوست ندارم پس از تو برای غیر تو زنده باشم! چون همانند تو کسی را نمی یابم. و اگر زنده باشی پیوسته یک طاغی را می یابم که تو را نردبان و بازوی خود گرفته است و کهف و ملجأ و پناه خود قرار داده است؛ هیچ مانعی برای من نسبت به از بین بردن او نیست مگر موقعیتی که او در نزد تو دارد و موقعیتی که تو در نزد او داری! و بنابراین مثال من با تو، مثل پسر عاق است با پدر خود. اگر پسر بمیرد، او را به فراق خود مصیبت زده و دردناک می کند، و اگر زنده باشد مخالفت و عصیان او را می نماید. آخری راه سلامت پیش گیر تا ما نیز راه مسالمت را بیمائیم! و یا راه جنگ و ستیزه را تا ما نیز به جنگ و ستیز در آئیم! مرا بین آسمان و زمین بلا تکلیف مگذار! سوگند به خدا اگر مرا بکشی همانند من کسی را نمی یابی که بجای من بنشیند! و اگر من تو را بکشم همانند تو کسی را نمی یابم که مقام و موقعیت تو را داشته باشد! و آن کس که فتنه را ابتدا کرده است هیچگاه به ولایت امر اُمّت نمی رسد! علی گفت: در این سخنانی که داشتی هریک را پاسخی است، ولیکن اینک من گرفتار سردرد خودم هستم از پاسخ گفتن به گفتار تو! من همان جمله ای را می گویم که عبد صالح گفت: **فَصَبِرْ جَمِيلٌ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلٰی مَا تَصِفُونَ**.<sup>۱</sup>

۱- «الإمامة والسياسة» ص ۳۰ و ص ۳۱.

۲- آیه ۱۸ از سوره ۱۲: یوسف: «پس صبر من، صبر نیکوست؛ و خداوند محلّ اعتماد و استعانت من است در آنچه شما می گوئید». و مراد از عبد صالح، حضرت یعقوب است که این جمله را به فرزندان خود گفت در وقتی که از بیابان برگشتند و خبر آوردند که یوسف را گرگ دریده است.

چون خلافت به امیرالمؤمنین علیه السلام رسید کمر همت بست تا جائی که میسر است، بدعت‌ها را براندازد و اوضاع را طبق زمان رسول الله و بر نهج سیره رسول الله گرداند، و از جمله زمین‌هایی را که عثمان بخشیده بود، به بیت المال برگردانید. خودش در دومین روزی که به خلافت رسید و مردم مدینه با او بیعت کردند به خطبه برخاست و گفت: **أَلَا كُلُّ قَطِيعَةٍ أَفْطَعَهَا عُثْمَانُ وَكُلُّ مَالٍ أَعْطَاهُ مِنْ مَالِ اللَّهِ فَهُوَ مَرْدُودٌ فِي بَيْتِ الْمَالِ؛ فَإِنَّ الْحَقَّ الْقَدِيمَ لَا يُبْطِلُهُ شَيْءٌ. وَاللَّهِ لَوْ وَجَدْتُهُ قَدْ تَزَوَّجَ بِهِ النِّسَاءَ وَمَلَكَ بِهِ الْإِمَاءَ، لَرَدَدْتُهُ؛ فَإِنَّ فِي الْعَدْلِ سَعَةً، وَمَنْ ضَاقَ عَلَيْهِ الْعَدْلُ فَالْجُورُ عَلَيْهِ أَضْيَقُ!**

«آگاه باشید که هر قطیعه و زمینی را که عثمان بخشیده است، و هر مالی را که از مال خدا هبه کرده است همه به بیت المال برمی‌گردد، چون حق قدیم را چیزی نمی‌تواند باطل کند. سوگند به خداوند که اگر بیابم که آن اموال را مهریه زنان خود قرار داده‌اند و یا با آن کنیزان خریداری کرده‌اند، من به بیت المال باز می‌گردانم، زیرا که در عدل گشایش و فراخی است، و کسی که عدل بر او تنگ آید جور و ستم بر او تنگتر می‌آید». یعنی اگر کسی عاجز باشد از اینکه تدبیر امور خود را به عدل بنماید، او از تدبیر امور خود به جور و عدوان عاجزتر است، چون در جور مظنه مقاومت و ممانعت است و در عدل نیست.

امیرالمؤمنین عليه السلام با تمام قوا و امکاناتی که داشت، در مدت قریب به پنج سال خلافت ظاهری خود نتوانست تمام بدعت‌ها را از بین ببرد و سنت شیخین را براندازد و به مردم بفهماند که در مقابل کتاب خدا و سنت پیامبر، سنتی دیگر اعتبار ندارد و باطل است، زیرا مردم چنان به آن آئین خو گرفته بودند که تغییر این سنت مساوق با تأسیس دین جدیدی بود؛ و دست برداشتن از آن در حکم دست برداشتن از مقدسات دینی ایشان بود.

فلذا برای حفظ آن سنتن و آداب ساعی بودند و لشکریان امیرالمؤمنین را بجز افراد تربیت شده مکتب آنحضرت که بسیار اندک بودند، بقیه را همین اهل تستن و

۱- از جمله **والله لو وجدته تا آخر در «نهج البلاغه»** خطبه ۱۵ است. و تمام این جملات را شیخ محمد عبده در تعلیقه خود از کلبی مرفوعاً از ابی صالح از عبدالله بن عباس روایت کرده است که: **خطب علی علیه السلام وقال کذا.**



عاقه تشکیل می دادند که جداً از حَقَانِیَّتِ شیخین و از حَقَانِیَّتِ سنتهای ایشان دفاع می کردند. و آنها را شیعه گویند، به جهت آنستکه در مقابل طرفداران عثمان از معاویه و دستیارانش و مروانیان و مخالفان، طرفدار آنحضرت بودند و خلافت آنحضرت را در مرتبه چهارم صحیح می دانستند. و لذا در امر ونهی و جهاد تابع آنحضرت بودند با آنکه در تمام آداب و سُنن از شیخین پیروی داشتند، نه آنکه آنحضرت را خلیفه اول و واقعی رسول خدا بدانند و پیروی از او را پیروی از مقام امامت و ولایت منصوب از ناحیه رسول خدا تلقی کنند. فلهدذا حضرت در خطبه خود صریحاً می فرماید: اگر من می خواستم سنت شیخین و بالأخص عُمر را بردارم لشکر من از هم می پاشید و همه متفرق می شدند و دست از یاری من بر می داشتند.

محمد بن یعقوب کَلینی در «روضه کافی» از علی بن ابراهیم، از پدرش، از حماد بن عیسی، از ابراهیم بن عثمان، از سُلیم بن قیس هلالی روایت می کند که: امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ خطبه خواندند و حمد خدا و ثنای او را بجای آورده و بر پیامبر درود فرستادند و پس از آن گفتند: أَلَا إِنَّ أَخَوْفَ مَا أَخَافُ عَلَيْكُمْ خُلَّتَانِ: اتِّبَاعُ الْهَوَى وَ طُلُوقُ الْأَمَلِ. أَمَّا اتِّبَاعُ الْهَوَى فَيَصُدُّ عَنِ الْحَقِّ، وَأَمَّا طُلُوقُ الْأَمَلِ فَيُنْسِي الْآخِرَةَ. تا می رسد به اینجا که می گوید:

إِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ: كَيْفَ أَنْتُمْ إِذَا لَبَسْتُمْكُمْ فِتْنَةً يَزُبُّ فِيهَا الصَّغِيرُ، وَيَهْرَمُ فِيهَا الْكَبِيرُ، يَجْرِي النَّاسُ عَلَيْهَا وَيَتَّخِذُونَهَا سُنَّةً، فَإِذَا غَيَّرَ مِنْهَا شَيْئاً قِيلَ: قَدْ غَيَّرَ السُّنَّةَ، وَقَدْ آتَى النَّاسُ مُنْكَرًا. ثُمَّ تَشْتَدُّ الْبَلِيَّةُ وَتُسَبِّى الدَّرِّيَّةُ وَتَدْفِقُهُمُ الْفِتْنَةُ كَمَا تَدْفِقُ النَّارُ الْحَطَبَ وَكَمَا تَدْفِقُ الرَّحَى بُقَالِيهَا، وَتَتَفَقَّهُونَ لِعِغْرِ اللَّهِ، وَتَتَعَلَّمُونَ لِعِغْرِ الْعَمَلِ، وَيَظْلُبُونَ الدُّنْيَا بِأَعْمَالِ الْآخِرَةِ.

ثُمَّ أَقْبَلَ بِوَجْهِهِ وَحَوْلَهُ نَاسٌ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ وَخَاصَّتِهِ وَشِيعَتِهِ فَقَالَ: قَدْ عَمِلَتِ الْوَلَاةُ قَبْلِي أَعْمَالًا خَالَفُوا فِيهَا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مُتَعَمِّدِينَ لِخِلَافِهِ، نَاقِضِينَ لِعَهْدِهِ، مُغَيِّرِينَ لِسُنَّتِهِ؛ وَلَوْ حَمَلْتُ النَّاسَ عَلَى تَرْكِهَا وَحَوَّلْتُهَا إِلَى مَوَاضِعِهَا وَآلَى مَا كَانَتْ فِي عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ لَتَفَرَّقَ عَنِّي جُنْدِي حَتَّى أَتَقَى وَخِدَى أَوْ قَيْلٍ مِنْ شِيعَتِي الَّذِينَ عَرَفُوا فَضْلِي وَفَرَضَ إِمَامَتِي مِنْ كِتَابِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَسُنَّةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ.

«چگونه می باشید در وقتی که فتنه ای پیش آید که امر را بر شما ملتبس و در

شبهه و خطا اندازد، و بقدری به طول انجامد که صغیر در آن فتنه رشد کند و بزرگ شود، و کبیر در آن فتنه پیر گردد، و مردم در آن فتنه امور خود را طبق آن قرار دهند و آنرا سنت شمارند بطوری که اگر مختصری از آن تغییر کند بگویند: سنت تغییر کرده است، و مردم کار زشتی بجای آورده اند. و سپس فتنه شدید گردد و دزاری و کودکان را به اسارت ببرند، و فتنه چنان ایشان را در هم کوبد و خرد کند همانطور که آتش هیزم را خرد کند و همانطور که آسیا بواسطه سنگ زیرینش دانه ها را خرد کند و بشکند. مردم برای غیر خدا فقیه می شوند، و برای غیر عمل یاد می گیرند، و با اعمال آخرتی دنبال دنیا می روند و دنیا را طلب می نمایند.

سپس حضرت با چهره خود رو کردند به جماعتی از اهل بیت خود و خواص خود و شیعه خود که گرداگرد او بودند و گفتند: والیان و امیران پیش از من کارهایی را انجام داده اند که در آن مخالفت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را کرده اند و در مخالفت با رسول الله تعمد داشته اند، پیمان و عهد رسول الله را شکسته اند و سنت او را تغییر داده اند. و اگر من مردم را وادار کنم بر اینکه آنها را ترک کنند و آن بدعت ها را به سنت های اولیة خود برگردانم و در مواضع خودش بگذارم و به همان حالی قرار دهم که در عهد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بوده است، لشکر من از من می پاشند تا جایی که من یکه و تنها می مانم یا با اندکی از شیعیان خود که فضل مرا شناخته اند و لزوم امامت مرا از کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم دانسته اند».

آنگاه حضرت نام بسیاری از بدعت ها را می برند و یکایک را بر می شمردند و سپس می فرمایند: اگر من اینها را تغییر دهم و به کتاب خدا و سنت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم برگردانم إِذَا لَتَفَرَّقُوا عَنِّي در آنوقت همه از من جدا می شوند و متفرق می گردند. آنگاه می فرماید: وَاللَّهِ لَقَدْ أَمَرْتُ النَّاسَ أَنْ لَا يَجْتَمِعُوا فِي شَهْرِ رَمَضَانَ إِلَّا فِي فَرِيضَةٍ، وَأَعْلَمْتُهُمْ أَنَّ اجْتِمَاعَهُمْ فِي النَّوَافِلِ بِدْعَةٌ فَتَنَادَى بَعْضُ أَهْلِ عَسْكَرِي مِمَّنْ يُقَاتِلُ مَعِي: يَا أَهْلَ الْإِسْلَامِ غَيَّرْتَ سُنَّةَ عُمَرَ، يَنْهَانَا عَنِ الصَّلَاةِ فِي شَهْرِ رَمَضَانَ تَطَوُّعًا؛<sup>۱</sup> وَلَقَدْ خِفْتُ أَنْ يَنْوَرُوا فِي نَاحِيَةِ جَانِبِ عَسْكَرِي. مَا لَقِيتُ مِنْ

۱- در شب های ماه رمضان هزار رکعت نماز مستحبی را رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم سفارش

هَذِهِ الْأُمَّةِ مِنَ الْفُرْقَةِ وَطَاعَةِ أئِمَّةِ الصَّلَاةِ وَالِدُعَاةِ إِلَى النَّارِ - الخطبة ١

«سوکند به خدا که من مردم را امر کردم تا در نمازهای نافله شبهای ماه رمضان اجتماع نکنند و آنها را به جماعت بجای نیاورند و فقط برای نمازهای فریضه و واجب به جماعت حضور یابند؛ و من به آنها آگاهی دادم که نوافل ماه رمضان را به جماعت خواندن بدعت است. در این حال بعضی از افرادی که در لشکر من بودند و همراه من جنگ می‌کردند، یکدیگر را با صدای بلند خبر کردند که: ای اهل اسلام! سنت عمر تغییر کرد، این مرد ما را از نماز نافله در ماه رمضان نهی می‌کند. بطوری که من حقا نگران شدم و ترسیدم که: در ناحیه‌ای از جانب لشکر من فتنه برپا کنند. من چه کشیده‌ام از دست این اُمت از جدائی و افتراق و پیروی از امامان ضلالت و رهبران به سوی آتش دوزخ» تا آخر خطبه.

از اینجا باید دید ائمه طاهرین - سلام الله علیهم اجمعین - برای برگرداندن اوضاع به زمان رسول خدا و سیره آنحضرت با چه مشکلاتی مواجه بوده‌اند و تا چه سر حد فداکاری کرده و از مال و جان و تمام شئون خود دریغ ننموده‌اند.

طبری در تاریخ خود، نامه محمد بن عبدالله مخض صاحب نفس زکیه را به منصور دوانیقی نقل کرده و تا به اینجا می‌رسد که: محمد می‌گوید: **وَأَنَا أَبَانَا عَلِيًّا كَانِ الْوَصِيِّ وَكَانَ الْإِمَامَ فَكَيْفَ وَرَيْثُكُمْ وَلَايَتُهُ وَوَلْدُهُ أَحْيَاءٌ.** «حقاً پدر ما علی بن ابیطالب وصی رسول خدا بود و امام امت بود. پس چگونه شما ولایت او را به ارث

کرده‌اند و در کیفیت آن اختلاف است. و آنچه به نظر، أقرب می‌رسد آنست که بعد از نماز مغرب هشت رکعت و بعد از نماز عشاء در دهه اول و دوم دوازده رکعت، و در دهه سوم بیست و دو رکعت؛ این می‌شود مجموعاً هفتصد رکعت؛ و در هر یک شب از شب‌های قدر نیز یکصد رکعت علاوه می‌شود و مجموع هزار رکعت می‌شود. خود رسول خدا این نمازها را انجام می‌داده‌اند بطور فردی؛ و حتی در مسجد چون مشغول می‌شدند و مردم ندانسته اقتدا به جماعت با آنحضرت می‌کردند حضرت منع نموده، و علاوه در فواصل نمازها را رها کرده به منزل می‌رفتند تا صولت جمعیت شکسته شود. و چون نافله است به جماعت انجام دادن آن حرام است. در زمان ابوبکر نیز بطور فردی انجام می‌شد تا در زمان خلافت عمر یک شب در ماه رمضان که به مسجد آمد و دید مردم متفرقاً به طور فردی انجام می‌دهند، خوشش نیامد و گفت: برای جمعیت مردم خوب است به جماعت گزارده شود. یک نفر را به امامت نصب کرد و از آن به بعد تا به حال عامه این نماز را به جماعت بجای می‌آورند، و به **صلاة تراویح** مشهور است. و این جماعت از بدعت‌های معروف عمر است.

۱- «روضه کافی» ص ۵۸ تا ص ۶۳.

برده‌اید در حالی که فرزندان او زنده هستند؟!؟

این نامه مفصل است؛ و در پاسخ او ابوجعفر منصور، نامه بسیار مفصلی می‌نویسد و از جمله عبارات آن اینست که: وَلَقَدْ طَلَبَهَا أَبُوكَ لِكُلِّ وَجْهِ، فَأَخْرَجَهَا نَهَاراً وَمَرَّضَهَا سِرّاً وَدَفَنَهَا لَيْلاً فَأَبَى النَّاسُ إِلَّا الشَّيْخِينَ وَتَفْضِيلَهُمَا.<sup>۱</sup>

«بدرستی که پدرت (علی بن ابیطالب) از هر ناحیه‌ای که می‌توانست به دنبال ولایت رفت و آنرا طلب کرد، فاطمه را در روز برای اثبات مُدَعای خود بیرون می‌آورد، و او را در پنهائی مداوا و معالجه می‌نمود، و او را در شب دفن کرد؛ معذک مردم دست از شیخین و تفضیل آنها برنداشتند».

ابن خلدون که این نامه را از منصور دوانیقی نقل می‌کند، با مختصر اختلافی در لفظ آورده و در این جمله می‌گوید: وَلَقَدْ طَلَبَ بِهَا أَبُوكَ مِنْ كُلِّ وَجْهِ وَأَخْرَجَهَا تُخَاصِمُ - إلی آخره؟

«پدرت از هر ناحیه‌ای که می‌توانست طلب ولایت کرد و فاطمه را برای مخاصمه و منازعه با خصم برای گرفتن ولایت خارج کرد».

باری، منظور ما از این تحقیق آنست که رویه و منهاج شیخین آنقدر در مردم مؤثر بود که حضرت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ در مدت امارت خود همه آنرا برداشتند و مردم به همین نهج در زمان حضرت امام حسن عَلَيْهِ السَّلَامُ باقی بودند، و روز بروز در اثر شدت و قدرت بنی امیه که در رأس آنها معاویه بن ابی سفیان در شام کوس اناثیت می‌زد و صد درصد خود را مجهز برای از بین بردن نام و نشان رسول خدا کرده بود، این بدعت‌های دیرین استوارتر و بدعت‌ها و أحداث تازه‌ای نیز بر آن افزوده می‌شد، تا به جائی که معاویه صریحاً به مُغیره بن شُعبه گفت: تا من نام محمد را از بالای مأذنه‌ها پائین نیاورم و در زمین دفن نکنم از پای نخواهم نشست.

مسعودی در تاریخ خود، در وقایع سال دویست و دوازدهم هجری آورده است که: در این سال، منادی مأمون از طرف او اعلان کرد که: ذمه خلیفه بری است از هر کس که معاویه را به نیکی یاد کند و یا او را بر احدی از اصحاب رسول خدا

۱- «تاریخ طبری» طبع مطبعة استقامت ۱۳۵۸ هجری، ج ۶، ص ۱۹۶ و ص ۱۹۸.

۲- «تاریخ ابن خلدون» ج ۴، ص ۵.

صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مَقْدَمٌ دَارِدٌ وَيَا سَخْنِي دَر مَخْلُوقِيَّتِ آيَاتِ قرآن بگويد، و غير از اين. و در بين مردم در علت اينكه چرا در امر معاويه، مأمون اعلام براءت کرده است اختلاف شد و جهات مختلفی گفته شد.

يکي از جهات اينست که: بعضی از هم مجلسان و هم صحبتان مأمون، حديثی را برای او از مُظَرَفِ بْنِ مُغِيرَةَ بْنِ شُعْبَةَ ثَقَفِي نقل کرده است، و اين حديث را زُبَيْرِ بْنِ بَكَّارِ در کتابش که به أَخْبَارِ مَعْرُوفِ بِهِ مَوْقِفِيَّاتِ است و برای مَوْقِفِ تَصْنِيفِ کرده است آورده است. و آن خبر اينست که زُبَيْرِ بْنِ بَكَّارِ می گوید: شنيدم که: مدائنی می گفت: مُظَرَفِ بْنِ مُغِيرَةَ بْنِ شُعْبَةَ گفت: من با پدرم مُغِيرَةَ بْنِ شُعْبَةَ به عنوان ورود و میهمان بر معاويه وارد شدیم.

پدرم نزد معاويه می رفت و با هم گفتگو داشتند و پس از آن به نزد من می آمد و مطالب گفته شده نزد معاويه را برای من می گفت، و از عقلش سخن می گفت و از سخنانی که از او شنیده بود در شگفت می ماند. تا شبی پدرم از نزد معاويه باز آمد و از خوردن شام امتناع کرد. من او را غمگین يافتم و ساعتی به انتظار ماندم و چنین می پنداشتم که غصه او درباره ما و یا عملی است که از ما سر زده است.

من به او گفتم: ای پدر، چرا تو را از شب تا به حال غمناک می نگرم؟! گفت: ای فرزند من! من از نزد خبیث ترین و فاسدترین مردم آمده ام! گفتم: چگونه؟ گفت: من در حالی که با او خلوت کرده بودم به او گفتم: ای امیر مؤمنان! مرتبه و مقام تو از میان ما به درجه و منزلت عالی رسیده است که از هر جهت در ما تأثیر شديد داری! چه خوب بود که اينک عدل و داد خود را نمایان می نمودی و خير خود را گسترده می کردی زیرا که در اين وقت تو پير شده ای! و چه خوب بود که به برادران خودت از بنی هاشم نظر محبت می کردی و صلۀ رحم می نمودی! سوگند به خدا که: امروز چیزی در دست ایشان نیست که تو از آن ترس داشته باشی!

۱- ابن أبي الحديد در شرح «نهج البلاغه» ج ۱، ص ۳۳۸ گوید: معاويه از قدیم الأیام دشمن علی بن ابیطالب علیه السلام بوده است و شدیداً از او منحرف بوده است. و چطور اینگونه نباشد در حالی که در روز جنگ بدر، علی علیه السلام برادر او: حَتَّظَلَهُ رَا کَشْت، و دائی او: خَالِدِ بْنِ وَلِيدِ بْنِ عُثْبَةَ رَا کَشْت، و با عموی خود حَمَزَةَ در کشتن جد او: عُثْبَةَ و یا با عموی خود حَمَزَةَ در کشتن عموی او: شیبیه نیز - علی اختلاف الروایتین - شریک بوده است.

مُعاویه در پاسخ من گفت: هَيْهَاتَ هَيْهَاتَ!! مَلِكٌ أَخُوْتَيْمٍ فَعَدَلَ وَفَعَلَ مَا فَعَلَ؛ فَوَاللَّهِ مَا عَدَا أَنْ هَلَكَ، فَهَلَكَ ذِكْرُهُ إِلَّا أَنْ يَقُولَ قَائِلٌ: أَبُو بَكْرٍ نَمَّ مَلِكٌ أَخُو عَدِيٍّ فَأَجْتَهَدَ وَشَمَّرَ عَشْرَ سِنِينَ؛ فَوَاللَّهِ مَا عَدَا أَنْ هَلَكَ فَهَلَكَ ذِكْرُهُ إِلَّا أَنْ يَقُولَ قَائِلٌ: عُمَرُ. ثُمَّ مَلِكٌ أَخُوْنَا عُثْمَانُ فَمَلَكَ رَجُلٌ لَمْ يَكُنْ أَحَدٌ فِي مِثْلِ نَسَبِهِ، فَعَمِلَ مَا عَمِلَ [وَعَمِلَ بِهِ]؛ فَوَاللَّهِ مَا عَدَا أَنْ هَلَكَ فَهَلَكَ ذِكْرُهُ وَذِكْرُ مَا فَعَلَ بِهِ. وَإِنَّ أَخَا هَاشِمٍ يُضْرَخُ بِهِ فِي كُلِّ يَوْمٍ خَمْسَ مَرَّاتٍ: أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ. فَأَيُّ عَمَلٍ بَقِيَ مَعَ هَذَا؟ لَا أُمَّ لَكَ! وَاللَّهِ إِلَّا دَفْنَا دَفْنَاً.

«دور است، دور است (باقی ماندن نام من در این حال و یا صلۀ رحم کردن با بنی هاشم)، برادر تیمی ما: ابوبکر حکومت کرد و در بین مردم به عدالت رفتار کرد و بجا آورد آنچه را بجا آورد؛ و سوگند به خدا همینکه مرد یاد او و نام او هم مرد مگر اینکه گوینده‌ای در وقتی نام او را ببرد و ابوبکری بگوید. و پس از آن برادر بنی عدی ما: عمر حکومت کرد، کوشش کرد و ده سال کمر بست. و سوگند به خدا همینکه مرد یاد او و نام او هم مرد مگر اینکه گوینده‌ای در وقتی نام او را ببرد و لفظ عُمَری بر زبان آرد. و سپس برادر ما عثمان حکومت کرد و هیچکس در نَسَب همطراز و همانند او نبود و کرد آنچه را که کرد (و نیز گذشت آنچه که دیگران با او کردند) و سوگند به خدا همینکه مُرد یاد او و نام او هم مُرد و یاد آنچه بر او بجای آوردند نیز مرد.

ولی این برادر هاشمی ما (مراد رسول الله است) در هر روز پنج مرتبه با صدای بلند نامش را به أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ می‌برند. کدام عملی من انجام دهم که با وجود این اعلان و این بانگ محمد رسول الله، برای من باقی بماند؟ ای بی‌مادر! سوگند به خدای که من از پای نمی‌نشینم تا این نام را در اعماق زمین دفن کنم.» (یعنی با وجود این صدا و این بانگ، هر عمل خیری من انجام دهم نامم نمی‌ماند و با مردن من می‌میرد. من تمام کوشش و همت خود را مصروف داشته‌ام که: نام محمد را از روی زمین بردارم و با وجود بقاء نام او برای کسی در دنیا ارج و ارزشی نیست و در برابر این ندا هیچ کردار خیری ظهور ندارد. و برداشتن این نام از فراز مأذنه‌های مساجد، متوقف است بر سخت‌گیری بر بنی هاشم و آنها را از قید حیات ساقط کردن و از حسّ و نفَس انداختن).

مسعودی گوید: چون مأمون عباسی این داستان را شنید، این امر باعث شد که همانطور که گفتیم: در بلاد مسلمین ندا در دهند که: از ذمه خلیفه خارج است کسی که درباره معاویه خوبی بگوید و یا او را برأحدی از صحابه مُقَدَّم شمرد. مأمون به آفاق ممالک اسلام نامه نوشت که معاویه را بر بالای منبرها لعنت کنند. این امر بر مردم سنگین آمد و آنرا بزرگ شمردند و در عامه مردم هیجان و شورشی پدیدار شد. فلذا به مأمون گفتند: این لعن معاویه صلاح حکومت تو نیست. و مأمون از تصمیمی که داشت صرف نظر نمود.<sup>۱</sup>

ابن ابی الحدید پس از بیان صلح امام حسن علیه السلام با معاویه گوید: أعمش، از عمرو بن مُرّه، از سعید بن سُوید، روایت کرده است که: معاویه در نُخيله نماز جمعه خواند و در خطبه چنین گفت: **إِنِّي وَاللَّهِ مَا قَاتَلْتُكُمْ لِيُتَّصَلُوا وَلَا لِيَتَّصُوا وَلَا لِيُتَّحَبُّوا وَلَا لِيُتَزَكَّوْا! إِنَّكُمْ لَتَفْعَلُونَ ذَلِكَ! إِنَّمَا قَاتَلْتُكُمْ لِأَتَأَمَّرَ عَلَيْكُمْ وَقَدْ أَعْطَانِي اللَّهُ ذَلِكَ وَأَنْتُمْ كَارِهُونَ.**

«سوگند به خدا: من با شما جنگ نکردم برای اینکه نماز بخوانید و نه برای اینکه روزه بگیرید و نه برای اینکه حج کنید و نه برای اینکه زکات دهید، شما اینها را انجام می دهید، فقط و فقط من با شما جنگ کردم برای آنکه امارت و حکومت شما را داشته باشم، امیر شما باشم. و خداوند با وجودی که شما این را مکروه داشتید، به من عطا کرد.»

عبدالرحمن بن شریک، هر وقت این قضیه را بیان می کرد، می گفت: **وَاللَّهِ هَذَا هُوَ التَّهْتُّكُ**<sup>۲</sup>. «سوگند به خدا این کلمات، پرده دری حجاب خداست.»

معاویه در روزی که مردی به او جملات تندی گفت و او در مقام تلافی بر نیامد چون به او ایراد کردند، گفت: ما با مردم کاری نداریم، تا زمانی که آنها با ریاست و امارات ما کاری ندارند. از آنچه گفته شد بدست آمد که معاویه براساس سُنَّتِ عمر، نبوت رسول الله را به حکومت و امارت تبدیل کرد و تمام مقدسات را به

۱- «مروج الذهب» طبع استقامت، ج ۴، ص ۴۰ و ص ۴۱. و طبع دارالاندلس، ج ۳، ص ۵۴ و

ص ۵۵.

۲- «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۱۰، ص ۱۱۲.

دیدۀ تمسخر نگریست و بعد از آن طبق روئے پادشاهان، یزید را به امارت نشانده و برای او از مردم بیعت گرفت. و اسلامی را که با جهاد رسول الله و افرادی همانند حمزه و جعفر و علی بن ابیطالب علیه السلام برپا ایستاده بود منهدم و مضمحل کرد و بکلی آئین محمدی و سنت احمدی را برانداخت. و طبق گفتار خودش روزه و نماز و حج و زکات را برای مردم دانست، و سیاست امپراطوری و کسراتی را بر عرب و عموم مسلمین جاری ساخت. و حتی کار به جایی رسید که نه تنها مردم شرف و فضل علی را نمی شناختند و سوابق او را در اسلام نمی دانستند بلکه او را یک مرد متجاوز و متعدی تلقی کرده به دیدۀ مُنکَر بر او می نگریستند. حقیقت نبوت که در ولایت متجلی بود دستخوش نسیان شد و از اسلام جزاسمی و از قرآن جز رسمی و درسی باقی نماند. یعنی در واقع امر، زمینه اینطور پیش می رفت که اسلام به صورت یک پدیده و حادثه تاریخی آمده و به مرور زمان محوشده و اثر خود را از دست داده است.

در اینجا اسلام و آئین محمدی نیاز مُبَرَم به دو تکان داشت: تکان عملی و

تکان علمی.

تکان عملی توسط حضرت سید الشهداء حسین به علی عَلَيْهِ السَّلَامُ صورت گرفت، و چون صاعقه دستگاه سلطنت جابره را تکان داد، و همچون بُرکان و کوه آتش فشان غوغا کرد، و فریاد و صُراخ آنحضرت به طوری شدید بود که هر مرده را زنده و هر خواب را بیدار کرد، و عملاً نشان داد که آئین و رسم محمدی تبدیل به حکومت طاغوتی شده و دنیای بین چین و بین آن طرف مصر و آفریقا به نام اسلام در آتش بیداد ستمگران ضد اسلام و معاند با اسلام که سنت های جاهلی را بجای سنت های محمدی نشانده اند، می سوزد و طائر بلند پرواز صدق و امانت و ایثار و ولایت و محبت در دست صیاد خون آشام گرفتار است. و برای این تکان و این اعلام هیچ راهی عالی تر و نقشه ای والا تر و فکری صائب تر و خط مشیی راستین تر و مستقیم تر از منہاج سید الشهداء معقول نیست. او با انتخاب این قیام آتشین، و این عشق شعله ور جهان سوز ضربه را زد به آنجا که باید بزند، و با خطبه خود راه و هدف و برنامه و مقصد خود را مشخص نموده و اعلام کرد:

اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَعْلَمُ أَنَّهُ لَمْ يَكُنْ مَا كَانَ مِنَّا تَنَافُسًا فِي سُلْطَانٍ، وَلَا التَّمَاسًا



مِنْ فُضُولِ الْحُطَامِ، وَلَكِنْ لِيَتَرَى الْمَعَالِمَ مِنْ دِينِكَ، وَنُظْهَرَ الْإِضْلَاحَ فِي بِلَادِكَ،  
وَيَأْمَنَ الْمَظْلُومُونَ مِنْ عِبَادِكَ، وَبُغْمَلُ بَفَرَائِضِكَ وَسُنَّتِكَ وَأَحْكَامِكَ.  
فَإِنْ لَمْ تَنْصُرُونَا وَتَنْصِفُونَا قَوَى الظُّلْمَةَ عَلَيْنَا وَعَمِلُوا فِي إِظْفَاءِ نُورِ نَبِيِّكُمْ،  
وَحَسْبُنَا اللَّهُ وَعَلَيْهِ تَوَكَّلْنَا وَإِلَيْهِ أَنبَأْنَا وَإِلَيْهِ الْمَصِيرُ.<sup>۱</sup>

«بار پروردگارا! حَقّاً تو می دانی که آنچه در ماست (از میل به قیام و اقدام و  
أمر به معروف و نهی از منکر و نصرت مظلومان و سرکوبی ظالمان) به جهت میل و  
رغبت رسیدن به سلطنت و قدرت مفاخرت انگیز و مبارات آمیز نیست، و نه از جهت  
درخواست زیادی های اموال و حُطام دنیا! بلکه به علت آنست که نشانه ها و  
علامت های دین تورا بینیم، و در بلاد و شهرهای تو صلاح و اصلاح ظاهر سازیم، و  
تا اینکه ستمدیدگان از بندگانت در اَمَن و اَمان بسربرند، و به واجبات تو و سنتهای تو  
و احکام تو رفتار گردد.»

پس هان ای مردم! اگر شما بخواهید ما را یاری ندهید و از در انصاف با ما  
در نیائید، این حاکمان جائر و ستمکار بر شما چیره می گردند و قوای خود را بر علیه  
شما به کار می بندند و در خاموش نمودن نوریغمبرتان می کوشند. و خدای برای ما  
کافی است، و براو توکل می نمائیم و به سوی او باز می گردیم و به سوی اوست همه  
بازگشت ها.»

و تکان علمی توسط حضرت صادق عليه السلام صورت گرفت. پس از قیام  
مسلمین بر علیه حکومت بنی اُمیّه و قیام ابومسلم خراسانی، شرائط امارت و ریاست  
برای حضرت صادق عليه السلام از همه فراهم تر و مقتضیات و شرائط و مُعِدّاتش از همه  
بیشتر بود. ولی حضرت در این صراط قدمی ننهاد. زیرا به خوبی می دانست اگر  
حکومت را در دست گیرد تمام وقتش باید مصروف به اصلاحات عملی و مباشرت در  
تنظیم بلاد و شهرها و تغییر و تبدیل رؤسای جور به رؤسای عدل، و تنظیم دیوان و  
قضاء و سایر امور از جنگ و سرکوبی مخالفان گردد، و دیگر مجال مکتب علمی و  
بیان آئین رسول خدا، و فقه و تفسیر و حدیث و تبدیل آن سنتهای علمی حاهلی به  
سنت های محمدی و کشف حقیقت أمر برای مردم و اِرائه و ولایت، و باطن نبوت، و

۱- «تُحَفُّ الْعُقُولُ» ص ۲۳۹.

إظهار إسلام راستین را برای طوائف و أجيال جیلاً بعد جیل، تا روز قیامت را ندارد و این مکتب علمی نیاز به وقت طویل و جهاد عظیم دارد. فلهدا با مجاهده نفس و کوشش خستگی ناپذیر، در شب و روز، در مدت سی سال از پاننشست. و این آئین را به خوبی نشان داد و روح پیامبر و علی و ولایت را زنده کرد. فلهدا مکتب تشیع به مکتب جعفری مرسوم شد، گرچه تمام امامان علیهم السلام پاسدار همین آئین بودند ولی موقعیت علمی بالأخص در آن وقتی که علماء و فضلاء از ادیان و مذاهب و حکماء و متکلمان و فیلسوفان از هر مذهب و دسته ای بر نشر آثار خود آزادانه اهتمام داشتند، این قرعه الهیه به نام نامی آنحضرت زده شد و با تشکیل مدرس علمی در مدینه و عراق و تربیت و بحث و استدلال و برهان با چندین هزار نفر شاگرد و محدث و مفسر و خطیب و حکیم، حضرت بیان کرد آنچه را باید بیان کند و پرده برداشت از آنچه باید بردارد، بطوری که دشمن و دوست و مخالف و مؤلف به سرشار بودن علم و کمال تقوی و إعراض از زینتهای دنیا و علو فکر و قداست رأی و همت عالی و مکتب والای آنحضرت إقرار و اعتراف نمودند.

إمام ابوالفتح محمد شهرستانی متوفی در سنه ۵۴۸ هجری با آنکه شیعه نیست و از عامه می باشد و به شیعه نیز طعن هائی می زند، درباره آنحضرت می گوید: *أَبُو عَبْدِ اللَّهِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ، ذُو عِلْمٍ غَزِيرٍ فِي الدِّينِ، وَأَدَبٍ كَامِلٍ فِي الْحِكْمَةِ، وَ زُهْدٍ بَالِغٍ فِي الدُّنْيَا، وَ وَرَعٍ تَامٍّ عَنِ الشَّهَوَاتِ. وَقَدْ أَقَامَ بِالْمَدِينَةِ مُدَّةً يُفِيدُ الشَّيْعَةَ الْمُنْتَسِبِينَ إِلَيْهِ، وَ يُفِيضُ عَلَى الْمُؤَلِّينَ لَهُ أَسْرَارَ الْعُلُومِ، ثُمَّ دَخَلَ الْعِرَاقَ وَأَقَامَ بِهَا مُدَّةً مَا تَعَرَّضَ لِإِمَامَةٍ قَطُّ وَلَا نَازِعَ أَحَدًا فِي الْخِلَافَةِ؛ وَ مَنْ غَرِقَ فِي بَحْرِ الْمَعْرِفَةِ لَمْ يَظْمَعْ فِي سَطِّ، وَ مَنْ تَعَلَّى إِلَى ذُرْوَةِ الْحَقِيقَةِ لَمْ يَخَفْ مِنْ حَطِّ. وَقِيلَ: مَنْ أَنَسَ بِاللَّهِ تَوَحَّشَ عَنِ النَّاسِ، وَ مَنْ اسْتَأْنَسَ بِغَيْرِ اللَّهِ نَهَبَهُ الْوَسْوَاسُ<sup>۱</sup>.*

«ابوعبدالله جعفر بن محمد صادق، دارای علمی است کثیر و فراوان در امور دین، و دانش و درایتی است کامل در حکمت، و زهد بلندمرتبه در امر دنیا، و ورع و خودداری تام و تمام از شهوات. مدتی در مدینه اقامت کرد و شیعیان و منتسبین به

۱- «مِلل و نحل» شهرستانی در هاشم کتاب «فضل» ابن حزم، طبع مصر ۱۳۱۷ هجری، ص ۲۳۴

از آخر ج ۱، و ص ۲ از اول ج ۲.

خود را از علم خود بهره مند ساخت و بر موالیان و خاصان خود اسرار علوم و مخفیات دانش را افاضه کرد، و پس از آن به عراق آمد و مدتی در آنجا اقامه نمود، به هیچ وجه متعرض امارت و حکومت نشد و با هیچکس در خلافت منازعه نکرد. آری کسی که در دریای بیکران معرفت غرق شود طمع در شط ندارد، و کسی که به اعلا نقطه حقیقت ارتفاع یابد از سقوط و نزول درجات دنیوی ترس و واهمه ندارد. و گفته اند که: کسی که با خدا انس گیرد از مردم وحشت دارد، و کسی که به غیر خدا انس گیرد قوه خیالیّه و وسواس خرمین هستی و شرف او را به غارت خواهد برد».

احمد امین مصری با آنکه نسبت به شیعه بدبین و حتی اتهاماتی به آنها می زند، درباره حضرت صادق پس از بیان همین مطالب از شهرستانی می گوید: *إنّه مِنْ أَوْسَعِ النَّاسِ عِلْمًا وَأَطْلَاعًا*، و به جهت صدقش به صادق ملقب شد، بین سنه ۸۳ تا ۱۴۸ زندگی کرد. و با آنکه قصد ریاست را نداشت معذک منصور دوانیقی از اذیت و آزار او خودداری نکرد. آنحضرت باغ نیکوئی در مدینه داشت که تمام دانشمندان با اختلاف آراء و مذاهبشان در آنجا به حضرت روی می آوردند. و روایت کرده اند که از شاگردان او ابوحنیفه و مالک بن انس، دوفقیه مشهور بوده اند. و واصل بن عطاء معتزلی و جابر بن حیان شیمی دان معروف از شاگردان او بوده اند. آنگاه احمد امین بعضی از جملات آنحضرت را در باب اراده و قضا و قدر نقل می کند و از سعه علم و وفور دانش آنحضرت تحسین می نماید.<sup>۱</sup> باری درباره قیام سیدالشهداء عملاً و قیام حضرت صادق عملاً و ربط این دو قیام به همدیگر باید کتابها نوشته شود تا حقیقت امر معلوم گردد. و اینک ما در اینجا سرنخی به دست ارباب تحقیق دادیم تا خود دنبال کرده و عظمت آنرا دریابند.

والحمد لله وله الشکر این جلد هشتم از امام شناسی از دوره علوم و معارف اسلام در روز دوازدهم شهر رمضان یکهزار و چهار صد و پنج هجریه قمریه در شهر مقدس مشهد رضوی - علی ثابویه آف التحیه والسلام - به پایان رسید والحمد لله وَحَدَه صَلَّى اللهُ عَلَى رَسُولِهِ وَآلِهِ.

۱- «ظهر الإسلام» ج ۴، ص ۱۱۴ و ص ۱۱۵.